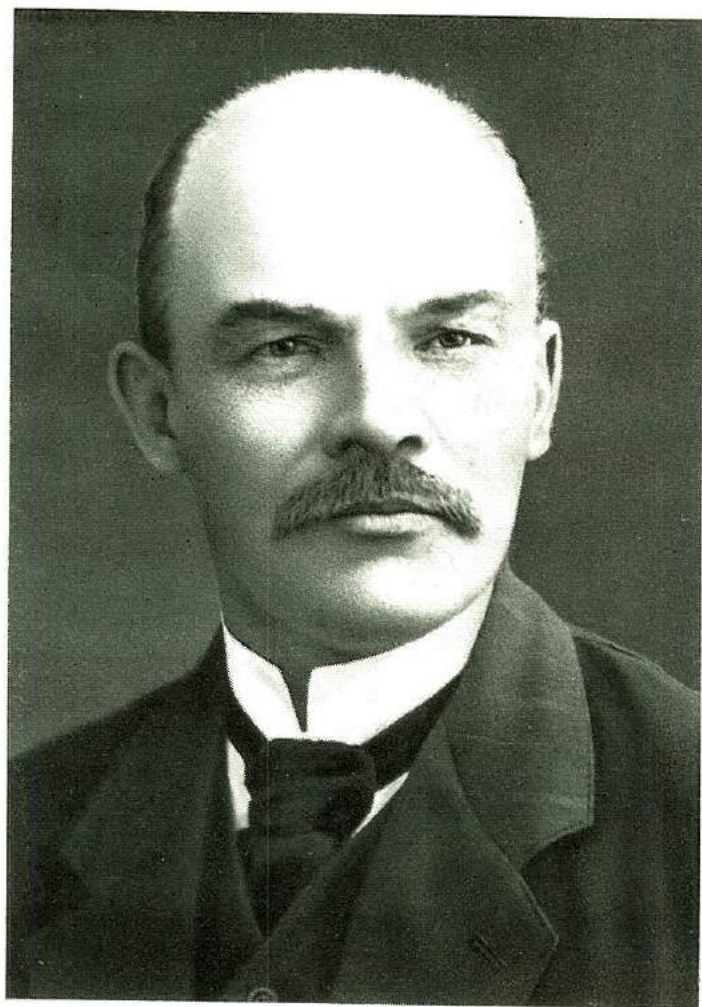




پروترهای همه* کشورها، متحد شوید!



W. H. Wood (Bureau)

لنیں

آثار منتخب

در
دوازده جلد

۳



بنگاه نشریات پروگرس

مسکو

ترجمه از م. پورهرمزان و ع. بیات

В. И. Ленин

ИЗБРАННЫЕ ПРОИЗВЕДЕНИЯ В XII ТОМАХ

Том 3

На персидском языке

© ترجمه بزبان فارسی، بنگاه نشریات پروگرس، سال ۱۹۸۴

چاپ اتحاد شوروی

Л 0101020000-307 234-84
014(01)-84

آغاز انقلاب در روسیه

ژنو، روز چهارشنبه ۲۵ (۱۲) ژانویه.

بزرگترین رویدادهای تاریخی در روسیه جریان دارد. پرولتاریا برضد تزاریسم قیام کرده است. دولت، پرولتاریا را بسرحد قیام کشانده است. حالا دیگر مشکل می‌توان در این باره شک و تردید بدل راه داد که دولت عمده‌اً امکان رشد و گسترش نسبتاً بلاساعت جنبش اعتصابی و آغاز تظاهرات وسیع را داده و خواسته است کار را به استفاده از نیروی نظامی بکشانند. و کار را به اینجا هم رساند! هزاران کشته و زخمی — نتیجه یکشنبه خونین نهم ژانویه (۱) در پتربورگ است. سپاهیان بر کارگران بی‌سلاح و بر زنان و کودکان آنان غلبه کردند و با گلوله باران کارگرانی که بزین افتاده بودند مانع را از میان برداشتند. «ما به آنها درس خوبی دادیم!» — این جمله را حالا چاکران تزار و پادوان اروپائی آنها از میان بورژوازی محافظه‌کار، با بی‌شرمی غیرقابل وصفی بزبان می‌رانند.

راستی هم درس بزرگی بود! پرولتاریای روس آنها فراموش نخواهد کرد. ناآساده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین قشرهای طبقه کارگر که ساده‌لوحانه به تزار ایمان داشتند و صادقانه می‌خواستند بطور مسالمت‌آمیز عرضحال مردم رنجیده را بدست «خود تزار» بدهند — عموماً از نیروهای نظامی تحت رهبری تزار یا عموی تزار — شاهزاده اعظم ولادیمیر درس گرفتند.

طبقه کارگر درس بزرگی از جنگ داخلی گرفت؛ تربیت انقلابی پرولتاریا در عرض یکروز بقدری بالا رفت که طی ماهها و سالها زندگی

بی‌رنگ‌وروی معمولی مشقت‌بار نمی‌توانست بالا برود. شعار پرولتاریای قهرمان پتربورگ «سرگ یا آزادی!» حالا در سراسر روسیه بازتاب پیدا می‌کند. رویدادها با سرعت عجبی گسترش می‌یابد. اعتصاب همگانی در پتربورگ توسعه می‌پذیرد. تمام زندگی صنعتی و اجتماعی و سیاسی فلج شده است. روز دوشنبه ۱۰ ژانویه درگیریهای کارگران با نیروهای نظامی شدیدتر می‌شود. برخلاف اخبار دروغین دولتی در بسیاری بسیاری از بخشهای پایتخت، خون جاری است. کارگران کولپین قدعلم می‌کنند. پرولتاریا مسلح می‌شود و مردم را مسلح می‌کند. می‌گویند که کارگران انبار اسلحه سستورسکی را اشغال کرده‌اند. کارگران هفت‌تیر بدست می‌آورند و از ابزار کار خود اسلحه برای خود می‌سازند و برای مبارزه بی‌امان در راه آزادی بمب تهیه می‌کنند. اعتصاب همگانی استانها را فرا می‌گیرد. در مسکو ده هزار تن دست از کار کشیده‌اند. قرار است که فردا (پنجشنبه ۱۳ ژانویه) اعتصاب همگانی در مسکو بر پا شود. در ریگا شورش برپا شده است. کارگران در لودز دست به تظاهرات زده و در ورشو مقدمات قیام فراهم می‌شود، پرولتاریا در هلسینگفوس تظاهراتی برپا کرده است. در باکو، ادسا، کیف، خارکف، کونوو، ویلنو هیچان کارگران توسعه می‌یابد و اعتصابها دانه می‌گیرد. در سواستوپل انبارها و زرادخانه اداره کشتیرانی می‌سوزد و سپاهیان از تیراندازی بسوی ناویان اعتصابی امتناع می‌ورزند. در رول و ساراتف هم اعتصاب برپاست و در رادوم کارگران و افراد ذخیره با نیروهای مسلح درگیر شده‌اند.

انقلاب در حال گسترش و اعتلاست. دولت دارد بدست و پا می‌افتد و می‌کوشد از سیاست تضییقات خونین به گذشته‌های اقتصادی بپردازد و با دادن صدقه یا وعده روز کار نه ساخته یقه خود را خلاص کند. اما درس روز خونین نمی‌تواند بی‌اثر بماند و بهدر برود. خواست کارگران قیامی پتربورگ که تشکیل فوری مجلس مؤسسان برپایه حق انتخاب همگانی و مستقیم و برابر و مخفی است، باید بخواست همه کارگران اعتصابی مبدل گردد. واژگونی فوری دولت — شعاری است که حتی کارگران پتربورگ که به تزار ایمان داشتند به کشتار نهم ژانویه

پاسخ دادند، با زبان پیشوای خود - کشیش گئورگی گابون پاسخ دادند که پس از آن روز خونین گفت: «با دیگر تزار نداریم. شط خون، تزار را از مردم جدا می‌کند. پاینده‌باد مبارزه در راه آزادی!»

ما می‌گوئیم: پاینده‌باد پرولتاریای انقلابی! اعتصاب همگانی توده‌های هرچه وسیعتر طبقه کارگر و تهیدستان شهری را برمی‌خیزاند و بسیج می‌کند. مسلح ساختن مردم یکی از نزدیکترین وظایف لحظه انقلابی مبدل می‌شود.

تنها مردم مسلح می‌توانند پشتیبان واقعی آزادی مردم باشند. هر قدر پرولتاریا زودتر مسلح شود، هر قدر در موضع جنگی خود برای حمایت از اعتصابکننده انقلابی بیشتر پایداری کند، بهمانقدر زودتر سپاهیان را بلرزه خواهد آورد و افراد بیشتری در میان سربازان پیدا خواهند شد و سرانجام خواهند فهمید چه می‌کنند، و بطرفداری از مردم و بر ضد ددمنشان بیرحم و ستمگران و برضد قاتلین کارگران بی‌سلاح و زنان و کودکان آنها برخوانند خاست. قیام کنونی در خود پتربورگ صرفنظر از اینکه چگونه تمام شود، در هر حال بطور مسلم ناگزیر نخستین مرحله قیام گسترده‌تر و آگاهانه‌تر و آماده‌تر خواهد بود. ممکن است که دولت بتواند موعده انتقام و تسویه حساب را به تعویق اندازد، اما این تعویق انداختن موعده، گام بعدی در یورش انقلابی را بزرگتر خواهد کرد. از این تعویق سوسیال‌دمکراسی فقط برای همپیوسته ساختن صفوف پیکارجویان متشکل و انتشار اخبار قهرمانی کارگران پتربورگ استفاده خواهد کرد. پرولتاریا با رها کردن کارخانه‌ها و فابریکها و با تهیه اسلحه برای خود، بمبارزه خواهد پیوست. شعارهای مبارزه در راه آزادی هرچه وسیعتر و وسیعتر در میان تهیدستان شهری و میان میلیونها دهقان داده خواهد شد. کمیته‌های انقلابی در هر کارخانه، در هر بخش شهر، در هر روستای بزرگ تشکیل خواهد شد. مردم قیاسی با شعار تشکیل فوری مجلس مؤسسان، بواژگون ساختن همه و هرگونه ادارات دولتی نظام استبدادی تزاری دست خواهند زد. تسلیح فوری کارگران و همه افراد بطور کلی، آماده و متشکل ساختن نیروهای انقلابی برای از بین بردن مقامات و ادارات دولتی، -

آن پایه* عملی است که بر روی آن همه و هر انقلابی می‌تواند و باید برای ایراد ضربت کلی و مشترک متحد شوند. پرولتاریا بدون تضعیف روابط خود با حزب سوسیال‌دمکرات و بدون فراموش کردن هدفهای بزرگ نهائی خود برای نجات همه* بشریت از هرگونه استثمار، همواره باید راه مستقل خود را به‌پیماید. اما این استقلال حزب پرولتری سوسیال‌دمکراتیک هرگز ما را بر آن نمیندازد که اهمیت یورش مشترک انقلابی را به هنگام انقلاب واقعی فراموش نمائیم. ما سوسیال‌دمکرات‌ها می‌توانیم و باید با حفظ استقلال طبقاتی پرولتاریا مستقل از انقلابیون بورژوادمکراتیک باشیم، ولی باید به‌هنگام قیام و ایراد ضربات مستقیم به تزاریسیم، به هنگام مقاومت در برابر سپاهیان و حمله بدژهای دشمن لعنتی و منفور همه* مردم روسیه، دست بدست هم بدهیم.

حالا پرولتاریای سراسر جهان با بی‌صبری تمام به پرولتاریای سراسر روسیه نگاه می‌کند. واژگون ساختن تزاریسیم در روسیه که با قهرمانی طبقه* کارگر کشور ما آغاز گشته است، نقطه عطف و چرخشی در تاریخ همه* کشورها و سایه* تسهیل کار همه* کارگران همه ملت‌ها در همه* کشورها و در همه اطراف و اکناف کره زمین خواهد بود. هر سوسیال‌دمکرات و هر کارگر آگاه باید بیاد داشته باشد که حالا چه وظایف خطیر و بزرگ مبارزه* همگانی بعهده اوست. نباید فراموش کند که او معرف نیازمندیها و منافع همه* دهقانان، همه* توده‌های زحمتکشان و استثمارشوندگان و همه* مردم در برابر دشمن مشترک و همگانی است. حالا سرمشق قهرمانان-پرولترهای پتربورگ جلوی انظار همگان است.

پاینده باد انقلاب!

زنده باد پرولتاریای قیاسی!

«ویربود» شماره ۴، ۳۱ (۱۸) ژانویه
از روی متن مجموعه کامل
آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم
جلد ۹، ص ۲۰۱ - ۲۰۴
ترجمه شده است

دو تاکتیک

سوسیال دمکراسی در

انقلاب دمکراتیک (۲)

پیشگفتار

در لحظه* انقلاب تعقیب حوادثی که برای ارزیابی شعارهای تاکتیکی احزاب انقلابی بمیزانی بس شگرف مدارک جدید بدست میدهد کاریست بس دشوار. این رساله قبل از حوادث ادسا* نوشته شده است. ما در «پرولتاری» (۴) (شماره ۹، مقاله «انقلاب درس میدهد») متذکر شدیم که این حوادث حتی آن سوسیال دمکراتهایی را هم که تئوری قیام — پروسه را وضع نموده و ترویج ایده مربوط به حکومت انقلابی موقت را نفی میکردند مجبور نمود عملاً بجانب مخالفین خود گرویده یا شروع بگرویدن نمایند. انقلاب مسلماً با چنان سرعت و چنان عمقی تعلیم میدهد که در دورههای مسالمت آمیز تکامل سیاسی غیرقابل تصور بنظر میرسد. و آنچه بخصوص اهمیت دارد اینست که انقلاب نه فقط به رهبران، بلکه بتودهها نیز تعلیم میدهد.

جای هیچگونه تردید نیست که انقلاب بتودههای کارگر روسیه سوسیال دمکراتیسم را خواهد آموخت. انقلاب، با نشان دادن طبیعت واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن اینکه دمکراسی ما جنبه* بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دمکراتیک داشته ولی آنچه را که در ضمیر خود نهفته دارند ایده «سوسیالیسمیون» نبوده بلکه ایده مبارزه طبقاتی

* منظور قیام رزنאו «پرنس پوتمکین» (۳) است. (تبصره لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است، — برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل تأیید خواهد کرد. انقلاب بر تمام توهمات کهنه نارودنیک‌های سابق (۵) که مثلاً در طرح برنامه «حزب سوسیالیستهای انقلابی» (۶) و در مسئله تکامل سرمایه‌داری در روسیه و در مسئله دموکراتیسم «جامعه» ما و در مسئله اهمیت پیروزی کامل قیام دهقانان با وضوح کامل خودنمایی میکنند، بیرحمانه و بطرزی قطعی قلم بطلان خواهد کشید. انقلاب برای اولین بار طبقات گوناگون را تعمید سیاسی واقعی خواهد داد. این طبقات با سیمای سیاسی مشخصی از انقلاب خارج میشوند زیرا خود را نه فقط بوسیله برنامه‌ها و شعارهای تاکتیکی ایدئولوگ‌های خود بلکه ضمن عملیات آشکار سیاسی توده‌ها نیز نشان خواهند داد.

شکی نیست که انقلاب، ما و توده‌های مردم را تعلیم خواهد داد. ولی مسئله‌ایکه اکنون در مقابل حزب رزمنده سیاسی قرار دارد اینستکه آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست از صحت آموزش سوسیال دموکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقه تا آخر انقلابی یعنی پرولتاریا استفاده نمائیم، تا مهر و نشان پرولتاریا به انقلاب بزنیم، و انقلاب را نه در گفتار بل در کردار به پیروزی قطعی و واقعی برسانیم و ناستواری، نیمه‌کاری و خیانت بورژوازی دموکرات را فلج سازیم؟

ما باید تمام مساعی خود را متوجه این هدف سازیم. و اما حصول آن از طرفی متوسطت به صحت ارزیابی ما از موقعیت سیاسی و درستی شعارهای تاکتیکی ما و از طرف دیگر به پشتیبانی نیروی مبارز عملاً موجود توده‌های کارگر از این شعارها. کار عادی و روزمره و جاری کلیه سازمان‌ها و گروههای حزب ما یعنی کار ترویج (پروپاگاندا)، تبلیغ (آژیتاسیون) و تشکیلات، تماماً متوجه تحکیم و توسعه روابط با توده‌ها گردیده است. این کار همواره ضروریست ولی در لحظه انقلاب کمتر از هر موقع دیگر میتوان آنرا کافی دانست. در این لحظه طبقه کارگر را بطور غریزی شور قیام آشکار انقلابی فرا میگیرد و ما باید بتوانیم وظایف این قیام را صحیحاً معین نمائیم تا بعداً سوچبات

آشنائی با این وظایف و شیوه درک آنها را در مقیاسی حتی‌المقدور وسیعتر فراهم سازیم. نباید فراموش کرد که اکنون در پس‌برده‌به‌بینی متداول نسبت به رابطه ما با توده چه بسا ایده‌های بورژوائی در خصوص نقش پرولتاریا در انقلاب نهفته است. یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکل طبقه کارگر بسیار و بسیار کار کنیم. ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و این تشکل در کجا باید قرار گیرد؟ در اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یک ارتش انقلابی و حکومت انقلابی؟ چه در این و چه در دیگری، طبقه کارگر تربیت و تشکل می‌گردد. هم این یکی و هم آن دیگری البته ضروریست. لیکن اکنون، در انقلاب فعلی تمام مسئله در اینست که مرکز ثقل تربیت و تشکل طبقه کارگر در کجا قرار خواهد گرفت، در اولی یا در دومی؟

فرجام انقلاب منوط به آنست که آیا طبقه کارگر نقش همدست بورژوازی را، همدستی که از لحاظ نیروی تعرض علیه حکومت مطلقه توانا ولی از لحاظ سیاسی ناتوانست بازی خواهد کرد یا اینکه نقش رهبر انقلاب توده‌ای را. نمایندگان آگه بورژوازی بخوبی این موضوع را درک میکنند. و بهمین جهت است که «اسوبژدنیه» (۷) نظریات آکیموفی، «اکونومیسم» (۸) در سوسیال‌دمکراسی را که در شرایط کنونی برای اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علمی اهمیت درجه اول قایل است، می‌ستاید. و نیز بهمین جهت است که آقای استرووه تمایلات اصولی آکیموفی را در خط‌مشی ایسکرای نو تهنیت می‌گوید (در شماره ۷۲ «اسوبژدنیه»). بهمین جهت است که او با خشم و غضب تمام به محدودیت سفور انقلابی تصمیمات کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۹) می‌تازد.

اکنون شعارهای تاکتیکی صحیح سوسیال‌دمکراسی برای رهبری توده‌ها دارای اهمیت ویژه‌ایست. در زمان انقلاب هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که از اهمیت شعارهای تاکتیکی از لحاظ اصولی دقیق، کاسته شود. مثلاً «ایسکرا» (۱۰) در شماره ۱۰۴ عملاً جانب مخالفین

خود در سوسیال دموکراسی را میگیرد، ولی در عین حال درباره اهمیت شعارها و تصمیمات تاکتیکی که در پیشاپیش زندگی حرکت میکنند و نشان دهنده راهی هستند که جنبش با یکسلسله عدم موفقیتها و اشتباهات و غیره می پیماید، با بی اعتنائی سخن میگوید. و حال آنکه تدوین تصمیمات تاکتیکی صحیح برای حزبیکه میخواهد پرولتاریا را طبق روح و اصول دقیق مارکسیسم رهبری نماید نه اینکه فقط بدنبال حوادث گام بردارد حائز نهایت اهمیت است. قطعنامه های کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و کنفرانس قسمت منشعب شده حزب * دقیقترین، سنجیده ترین و کاسلترین بیان نظریات تاکتیکی را بدست ما میدهد که بطور تصادفی توسط چند نویسنده اظهار نشده، بلکه به تصویب نمایندگان مسئول پرولتاریای سوسیال دموکرات رسیده است. حزب ما در پیشاپیش تمام احزاب دیگر گام بر میدارد، زیرا دارای برنامه دقیق است که همه آنها تصویب کرده اند. حزب ما برخلاف اپورتونیسم بورژوا دموکرات های «اسوبوژدنیه» و عبارت پردازی انقلابی مآبانه سوسیالیست-رولوسیونرها که فقط در موقع انقلاب بصرافت «طرح» برنامه افتاده اند و برای اولین بار این مسئله را مطرح مینمایند که آیا انقلابی که در مقابل چشم آنها به وقوع می پیوندد بورژوازیست یا نه، باید در اسر مراعات شدید قطعنامه های تاکتیکی خود نیز برای احزاب دیگر نمونه باشد.

بهمین جهت است که ما مطالعه دقیق قطعنامه های تاکتیکی کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و کنفرانس و تعیین انحرافات

* در کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (لندن ماه مه ۱۹۰۵) فقط بلشویکها و در «کنفرانس» (ژنو در همان تاریخ) فقط منشویکها (۱۱) شرکت کردند. در این رساله منشویکها غالباً «نویسکرائیا» نامیده میشوند، و علت این تسمیه آنست که آنها، ضمن ادامه انتشار «ایسکرا»، با زبان همفکر آتزان خود تروتسکی اعلام نمودند که بین «ایسکرای» قدیم و نوورطه عمیقی وجود دارد. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

را که در آنها از اصول مارکسیسم شده است و درک وظایف مشخص پرولتاریای سوسیال دموکرات را در انقلاب دموکراتیک، از اهم وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی می‌شماریم. رساله حاضر به همین منظور اختصاص داده شده است. واری تاکتیک ما از نقطه نظر اصول مارکسیسم و درسهای انقلاب برای آن کسانی هم که میخواهند موجبات وحدت تاکتیک را بمثابه پایه وحدت کامل آینده تمام حزب سوسیال دموکرات کاری روسیه عملاً فراهم نمایند و نمیخواهند تنها به دادن پند و اندرز اکتفاء ورزند ضروریست.

ن. لینن

ژوئیه سال ۱۹۰۵

۱ - یک مسئله سیاسی مبرم

مسئله دعوت مجلس مؤسسان همگانی در لحظه انقلابی که ما در آن بسر می‌بریم در دستور روز قرار دارد. در باره چگونگی حل این مسئله عقاید مختلفی وجود دارد. سه خط‌مشی سیاسی پدید می‌آید. دولت‌تزاری ضرورت دعوت نمایندگان مردم را مجاز می‌شمارد، ولی بهیچوجه مایل نیست اجازه دهد که مجلس آنها همگانی و مؤسسان باشد. چنانچه اخبار روزنامه‌ها را در باره کارهای کمیسیون بولیگین (۱۲) قبول کنیم مثل اینست که دولت تزاری با یک مجلس مشاوره‌ای که در شرایط عدم آزادی تبلیغات و با یک مقررات انتخاباتی مشروط صنفی محدود انتخاب شود موافقت دارد. پرولتاریای انقلابی، چون سوسیال‌دمکراسی ویرا رهبری مینماید، خواستار انتقال کامل قدرت حاکمه بدست مجلس مؤسسان است و برای حصول این مقصود نه فقط در راه حق انتخابات عمومی و نه فقط در راه آزادی تام تبلیغات، بلکه علاوه بر آن در راه سرنگون ساختن فوری دولت تزاری و تعویض آن با دولت انقلابی موقت نیز مجاهدت مینماید. بالاخره بورژوازی لیبرال که تمایلات خود را با زبان پیشوایان به اصطلاح «حزب دمکرات مشروطه‌خواه» (۱۳) بیان مینماید، خواستار سرنگون ساختن دولت تزاری نیست و شعار دولت موقت را بمیان نمیکشد و برای تضمین واقعی اینموضوع که انتخابات کاملاً آزاد و صحیح باشد و مجلس نمایندگان بتواند واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد اصرار نمیورزد. بورژوازی لیبرال که تنها تکیه‌گاه اجتماعی جدی خط‌مشی هواداران «اسوبوژدنیه» است در ساهیت اسر میکوشد یک بندویست حتی المقدور مسالمت‌آمیزتری بین تزار و توده انقلابی بوجود

آید و آنهم بندوبستی که در نتیجه^۴ آن قدرت هر چه بیشتر بدست وی یعنی بورژوازی و هرچه کمتر بدست توده انقلابی یعنی پرولتاریا و دهقانان بیفتد.

چنین است وضعیت سیاسی در لحظه^۵ حاضر. چنینند آن سه خطمشی عمده سیاسی که با سه نیروی اجتماعی روسیه معاصر مطابقت دارند. درباره اینکه چگونه هواداران «اسویژدنیه» سیاست نیمه کاری، یا عبارت صریحتر و سادهتر، سیاست خائنه و عهدشکنانه خود را نسبت به انقلاب در زیر عبارات دموکرات مآبانه میپوشانند، ما تا کنون چندین بار در «پرولتاریا» (شماره‌های ۳، ۴، ۵) صحبت کرده ایم. حال بهینیم سوسیال دموکراتها وظایف لحظه حاضر را چگونه در نظر میگیرند. بهترین مدارک در این مورد دو قطعنامه ایست که همین چندی پیش مورد تصویب کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و «کنفرانس» قسمت منشعب شده حزب قرار گرفته است. این مسئله که کدامیک از این قطعنامه‌ها موقعیت سیاسی را صحیحتر بحساب می آورد و تاکتیک پرولتاریای انقلابی را صحیحتر معین مینماید حائز نهایت اهمیت است و هر سوسیال دموکراتی که بخواهد وظایف تبلیغی و آژیتاسیونی و تشکیلاتی خود را آگاهانه انجام دهد باید ملاحظاتی را که با ماهیت این قضیه ارتباطی ندارد بکلی کنار گذارده این مسئله را با دقت کامل موشکافی نماید.

منظور از تاکتیک حزب، روش سیاسی آن، یا عبارت دیگر خصلت و خطمشی و شیوه‌های فعالیت سیاسی آن است. کنگره حزب قطعنامه‌های تاکتیکی را بدینمنظور صادر مینماید که روش سیاسی حزب بمثابة یک واحد کل را نسبت به وظایف جدید و یا نسبت به وضعیت سیاسی جدید بطور دقیق معین نماید. انقلابی که در روسیه آغاز شده است، یعنی جدائی کامل و قطعی و آشکار اکثریت عظیم مردم از دولت تزاری، یک چنین وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. مسئله جدید عبارتست از چگونگی شیوه‌های عملی دعوت مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد (سوسیال دموکراسی از لحاظ تئوری مسئله تشکیل این مجلس را مدتها پیش و قبل از کلیه احزاب دیگر رسماً در برنامه^۶

۲ - از قطعنامه^۱ کنگره^۲ سوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه درباره^۳ دولت موقت انقلابی چه نتیجه‌ای عاید ما میگردد؟

قطعنامه^۱ کنگره^۲ سوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه همانطور که از عنوان آن معلومست تماماً و منحصرأ بمسئله^۳ دولت موقت انقلابی اختصاص داده شده است. این بمعنی آنست که شرکت سوسیالدمکراسی در دولت موقت انقلابی جزئی از این مسئله را تشکیل میدهد. از طرف دیگر صحبت فقط بر سر دولت موقت انقلابی است نه بر سر موضوع دیگر؛ بنابر این در اینجا بهیچوجه از مسئله فرضاً «بکف آوردن قدرت» بطور کلی و غیره صحبتی نمیشود. آیا کنگره با کنار گذاردن مسئله^۴ اخیر و سائلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شک آری، زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابدأ چنین سائلی را جزو مسائل روز قرار نمیدهد. و حال آنکه سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسئله‌ایست که تمام مردم آنرا در درجه^۵ اول اهمیت قرار داده‌اند. کنگره‌های حزب نباید سائلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب بجا یا بیجا بمیان کشیده است، بلکه سائلی را باید مطرح نمایند که حکم شرایط زمان و بنابر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی سیاسی می‌باشند.

اهمیت دولت موقت انقلابی در انقلاب فعلی و در مبارزه^۶ عمومی پرولتاریا چیست؟ قطعنامه^۱ کنگره^۲ در همان آغاز با اشاره بلزوم «آزادی سیاسی حتی المقدور کاملتر» این موضوع را خواه از نقطه^۷ نظر منافع مستقیم پرولتاریا و خواه از نقطه^۸ نظر «هدف‌های نهائی سوسیالیسم» روشن مینماید. و اما آزادی کامل سیاسی همانطور که در

برنامهٔ حزبی ما اشعار شده است لازمه‌اش تعویض حکومت مطلقه تزار با جمهوری دموکراتیک است. تکیه روی شعار جمهوری دموکراتیک در قطعنامهٔ کنگره بحکم منطق و از لحاظ اصولی ضروری است، زیرا پرولتاریا که مبارز پیشتاز راه دموکراسی است تمام همش همانا مصروف به تحصیل آزادی کامل است؛ بعلاوه این عمل حالا بخصوص صلاح و بموقع است، زیرا سلطنت‌طلبان یعنی حزب به اصطلاح «دمکرات» مشروطه‌طلب و یا حزب «اسوبوژدنیه» نیز اکنون زیر لوای «دموکراتیسم» عمل مینمایند. برای استقرار جمهوری بدون شک تشکیل مجلس نمایندگان مردم آنهم مجلسی که حتماً منتخب تمام مردم (براساس حق انتخاب همگانی، مساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی) و مؤسسان باشد ضروری است. این نکته را قطعنامهٔ کنگره در قسمت بعدی تصدیق کرده است. ولی قطعنامه به این نکته اکتفاء نمیکند. برای استقرار نظم جدیدیکه «واقعاً مظهر ارادهٔ مردم باشد» تنها دادن نام مؤسسان بمجلس نمایندگان کافی نیست. باید این مجلس قدرت و توانائی «تأسیس کردن» را نیز داشته باشد. قطعنامهٔ کنگره با علم به این نکته به شعار ظاهری «مجلس مؤسسان» اکتفاء ننموده بلکه آنچنان شرایط مادی را بدان اضافه مینماید که فقط در آن شرایط این مجلس خواهد توانست وظایف خود را بطور واقعی انجام دهد. تعیین یک چنین شرایطی که در آن مجلس لفظاً مؤسسان میتواند به مجلس عملاً مؤسسان بدل شود اکیدا لازمست، زیرا بورژوازی لیبرال که نمایندهٔ آن حزب سلطنت‌طلب مشروطه‌خواه است، بطوریکه ما بکرات متذکر شده‌ایم، شعار مجلس مؤسسان همگانی را آشکارا تحریف مینماید و آنرا بعبارتی پوچ تبدیل می‌کند.

قطعنامهٔ کنگره حاکیست که فقط دولت موقت انقلابی و آنهم دولتی که ارگان قیام پیروزمندانه مردم باشد، قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین و مجلسی را که واقعاً مظهر اراده مردم باشد دعوت نماید. آیا این اصل صحیح است؟ کسی که بخواهد آنرا نفی نماید قطعاً باید ادعا کند که دولت تزاری ممکن است جانب ارتجاع را نگیرد، میتواند در انتخابات بی‌طرف بماند و میتواند نسبت به مظهر واقعی ارادهٔ مردم غمخواری داشته باشد. چنین ادعائی آنقدر

بمعنی است که هیچکس علناً از آن دفاع نخواهد کرد، ولی اسوبوژدنیه‌ایهای ما در زیر لوای لیبرالی این مطلب را بطور نهانی جا میزنند. مجلس مؤسسان را باید کسی دعوت نماید؛ آزادی و صحت انتخابات را باید کسی تأمین نماید؛ نیرو و قدرت را باید کسی کلاً تفویض این مجلس نماید؛ فقط دولت انقلابی که ارگان قیام است میتواند با کمال صداقت خواستار این موضوع باشد و از عهده آنچه که برای اجرای آن لازم است برآید. دولت تزار ناگزیر برضد این کار اقدام خواهد نمود. دولت لیبرال که با تزار بند و بست کرده باشد و اتکاء کاملش به قیام مردم نباشد نمیتواند نه از روی صداقت خواستار آن باشد و نه آنرا بموقع اجرا گذارد، حتی اگر در این مورد صادقانه‌ترین تمایلات را داشته باشد. بنابراین این قطعنامه^۱ کنگره یگانه شعار دمکراتیک صحیح و کاملاً پیگیر را بدست میدهد.

ولی چنانچه جنبه طبقاتی تحول دمکراتیک از نظر دور گردد در اینصورت ارزیابی اهمیت دولت موقت انقلابی هم ناقص و نادرست خواهد بود. از اینرو در قطعنامه اضافه میشود که انقلاب، سلطه بورژوازی را تقویت مینماید. این موضوع در رژیم اجتماعی-اقتصادی فعلی یعنی سرمایه‌داری ناگزیر است. و نتیجه قوت یافتن سلطه بورژوازی بر پرولتاریائیکه تا اندازه‌ای آزادی سیاسی دارد، بنویه خود باید ناگزیر عبارت باشد از مبارزه شدید بین آنان در راه بدست آوردن قدرت و نیز عبارت باشد از تلاشهای شدید بورژوازی برای اینکه «پیروزی‌های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریا خارج سازد». لذا پرولتاریا که پیشاپیش همه و در رأس همه برای دمکراسی مبارزه میکنند، حتی لحظه‌ای هم نباید تضادهای جدیدی را که در درون دمکراسی بورژوازی نهفته است و نیز مبارزه جدید را فراموش نماید.

بنابر این اهمیت دولت موقت انقلابی چه از لحاظ روش آن نسبت به مبارزه در راه آزادی و جمهوری، چه از لحاظ روش آن نسبت به مجلس مؤسسان و چه از لحاظ روش آن نسبت به تحول دمکراتیک که زمینه را برای مبارزه جدید طبقاتی حاضر مینماید، در قسمتی از قطعنامه که هم اکنون آنرا از نظر گذراندیم کاملاً ارزیابی شده است.

میسس سؤال میشود آیا خطمشی پرولتاریا نسبت بدولت موقت انقلابی بطور کلی، باید چگونه باشد؟ در پاسخ این سؤال قطعنامه^۱ کنگره قبل از همه بحزب توصیه^۲ صریح میکند که اندیشه^۳ ضرورت ایجاد دولت موقت انقلابی را در میان طبقه^۴ کارگر اشاعه دهد. طبقه^۵ کارگر باید این ضرورت را درک نماید. در همان حال که بورژوازی «دمکرات» در باره^۶ مسئله سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت می کند، ما باید آنها در درجه^۷ اول اهمیت قرار داده و در مورد لزوم تشکیل دولت موقت انقلابی اصرار ورزیم. علاوه برآن ما باید برنامه^۸ عمل این دولت را برطبق شرایط عینی لحظه^۹ تاریخی فعلی و طبق وظایف دموکراسی پرولتاریا معین نماییم. این برنامه شامل تمام برنامه^{۱۰} حداقل حزب ما یعنی برنامه^{۱۱} اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی-اقتصادی فعلی کاملاً قابل اجرا است و از طرف دیگر برای بر داشتن گام بعدی بجلو و عملی کردن سوسیالیسم ضروری است.

بدین طریق این قطعنامه خصلت و هدف دولت موقت انقلابی را روشن میسازد. از لحاظ چگونگی منشاء و خصلت اساسی خود این دولت باید ارگان قیام مردم باشد. از لحاظ سمت رسمی خود باید سلاحی برای دعوت مجلس مؤسسان همگانی باشد. از لحاظ مضمون فعالیتش باید برنامه^{۱۲} حداقل دموکراسی پرولتاریا^{۱۳} که یگانه تاسمین کننده^{۱۴} منافع مردمی است که بر ضد حکومت مطلقه قیام کرده اند — عملی سازد.

ممکن است معترضان بگویند دولت موقت، به علت موقتی بودنش، حق ندارد برنامه^{۱۵} مثبتی را که هنوز مورد تصویب تمام مردم قرار نگرفته است اجرا نماید. یک چنین اعتراضی جز سفسطه مرتجعین و «عمال استبداد» چیز دیگری نیست. خودداری از اجرای هرگونه برنامه^{۱۶} مثبتی در حکم تحمل وجود نظامات فئودالی حکومت مطلقه^{۱۷} فاسد است. چنین نظاماتی را فقط دولت خائنین به انقلاب میتواند تحمل نماید نه دولتی که ارگان قیام مردم باشد. مسخره بود اگر کسی پیشنهاد میکرد مادام که آزادی اجتماعات از طرف مجلس مؤسسات شناخته نشده است از عملی کردن آن امتناع شود، — به این بهانه که ممکن است

مجلس مؤسسان اساساً آزادی اجتماعات را برسمیت نشناسد! همینطور هم مسخره است اگر کسی برضد اینکه دولت موقت انقلابی باید بیدرنگ برنامه حدافل را بموقع اجرا گذارد اعتراض کند.

بالاخره متذکر میشویم که وقتی قطعنامه، دولت موقت انقلابی را موظف به عملی ساختن برنامه حدافل سینماید، بدینطریق افکار بیمعنی نیمه‌انارشستی را درباره اجرای بیدرنگ برنامه حداکثر و بدست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور میاندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط عینی) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده‌های وسیع پرولتاریا (شرط ذهنی که ارتباط لاینفکی با شرط عینی دارد) آزادی تام و فوری طبقه کارگر را غیر ممکن میسازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه بورژوائی تحول دسکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند؛ — فقط خوش‌بینان کاملاً ساده‌لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدفهای سوسیالیسم و شیوه‌های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران میتواند انجام گیرد؛ بدون آگاهی و تشکل توده‌ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار برضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی درباره انقلاب سوسیالیستی نمیتواند درمیان باشد. و در پاسخ اعتراضات آنارشستی مبنی بر اینکه گویا ما انقلاب سوسیالیستی را بتعویق میاندازیم خواهیم گفت: ما آنرا بتعویق نمیاندازیم، بلکه با یگانه وسیله ممکن و از یگانه راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دسکراتیک، نخستین گام را بسوی آن برسداریم. کسیکه بخواهد از راه دیگری سواى دسکراتیسم سیاسی بسوی سوسیالیسم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی‌معنی و مرتجعانه‌ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرستند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نمائیم ما در پاسخ خواهیم گفت توده‌های مردم که دارای تمایلات دسکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید بهمینیم، حسن نظر

نسبت به برنامه خود را در بین ملیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جملات پر سروصدا ولی توخالی آنارشیستی اکتفاء نوزدید، - آنوقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هرچه کاملتر اصلاحات دموکراتیک.

و اما بعد. حال که اهمیت دولت موقت انقلابی و روش پرولتاریا نسبت به آن معلوم گردید این سؤال پیش می آید: شرکت ما در آن (اعمال نفوذ از بالا) مجاز است و در ایتصورت شرایط آن چیست؟ اعمال نفوذ ما از پائین چه شکلی باید داشته باشد؟ قطعنامه به هر دو این پرسشها دقیقاً پاسخ میدهد. قطعنامه با قاطعیت میگوید شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی (در دوره تحول دموکراتیک و مبارزه در راه جمهوری) از لحاظ اصولی مجاز است. با این اظهار، ما خود را هم از آنارشیستها که این مسئله را از لحاظ اصولی نفی میکنند و هم از دنباله روهای سوسیال دموکراسی (از قبیل مارتینف و نوایسکرائیها) که ما را از دورنمای وضعیتی که در آن ممکن است این شرکت برای ما ضروری بشود، میترسانند بطور قطع مجزا بینمائیم. کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه با این اظهار خود بر روی این فکر «ایسکرای» نو که گویا شرکت سوسیال دموکراتها در دولت موقت انقلابی نوعی از میلرانیسم (۱۵) است و گویا این عمل از لحاظ اصولی مجاز نیست، زیرا در حکم تجلیل و تقدیس رژیم بورژوائی است و قس علیهذا خط بطلان کشید.

ولی بخودی خود معلومست که مسئله مجاز بودن در اصول هنوز مسئله صلاح بودن در عمل را حل نمیکند. در چه شرایطی این شکل جدید مبارزه یعنی مبارزه «از بالا» که از طرف کنگره حزب قبول شده است صلاح است؟ پرواضحتست که در حال حاضر ممکن نیست بتوان درباره شرایط مشخصی مانند تناسب قوا و غیره صحبت کرد و طبیعی است که قطعنامه نیز از تعریف پیشکی این شرایط خودداری مینماید. هیچ شخص عاقلی به پیشگویی مسئله ایکه در لحظه حاضر مورد توجه ما است اقدام نخواهد کرد. و اما چگونگی و هدف شرکت ما را میتوان و باید تعریف

کرد. قطعنامه هم همین عمل را انجام میدهد و بدو هدف این شرکت (اشاره میکنند: ۱) مبارزه بیرحمانه با تلاشهای ضدانقلابی و ۲) دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر. در این هنگام که بورژواهای لیبرال با حرارت تمام درباره روحیه ارتجاع آغاز سخن میکنند (رجوع شود به «نامه سرگشاده» کاملاً آموزنده آقای استرووه مندرجه در شماره ۷۱ «اسوژدنیه») و در ضمن آن میکوشند سردم انقلابی را بترسانند و مجبور نمایند در مقابل حکومت مطلقه گذشت نمایند، — در این هنگام بخصوص بجاست که حزب پرولتاریا هدف جنگ فعلی با ضد انقلاب را یادآوری نماید. مسائل خطیر آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را سرانجام فقط نیرو حل میکند و ما باید در آماده و متشکل ساختن این نیرو و در کاربرد مجدد آن که نه فقط دفاعی بلکه تعرضی هم باشد مراقبت ورزیم. دوران طولانی ارتجاع سیاسی که از زمان کمون پاریس (۱۶) تقریباً لاینقطع در اروپا حکمفرما است بیش از حد ما را با اندیشه فقط اعمال نفوذ «از پائین» مأنوس نموده است و بیش از حد ما را بمشاهده مبارزه صرفاً تدافعی خو داده است. اکنون بدون شک ما وارد عصر جدیدی شده ایم؛ دوران تلاطمات سیاسی و انقلابها آغاز شده است. در این دورانیکه روسیه میگذراند اکتفاء به نمونه های قالبی کار گذشته جایز نیست. باید اندیشه اعمال نفوذ از بالا را ترویج نمود، باید برای جدیترین عملیات تعرضی حاضر شد و باید شرایط و اشکال این عملیات را بررسی نمود. از میان این شرایط، قطعنامه کنگره دو شرط را در درجه اول اهمیت قرار میدهد: یکی مربوط است به جنبه صوری شرکت سوسیال دسکراسی در دولت موقت انقلابی (نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود) و دیگری مربوط است به ماهیت این شرکت (حتی لحظه ای هم نباید هدف انقلاب سوسیالیستی کامل را از نظر دور داشت).

بدین طریق پس از آنکه قطعنامه سیاست حزب را در شرایط اعمال نفوذ «از بالا» یعنی شیوه جدید مبارزه که تقریباً تا کنون بیسابقه بوده است — از تمام جهات روشن نمود، آن موردی را هم که در آن اعمال نفوذ از بالا برای ما میسر نخواهد بود پیش بینی میکند. اعمال نفوذ بر دولت موقت انقلابی از پائین در هر صورت وظیفه ما است، برای چنین

فشاری از پائین، پرولتاریا باید مسلح باشد، — زیرا در لحظه انقلاب، کار با سرعت مخصوصی به جنگ آشکار داخلی کشیده میشود، — و نیز پرولتاریا باید توسط سوسیال دموکراسی رهبری شود. هدف اعمال فشار مسلحانه وی — «حفظ و تحکیم و بسط و توسعه» پیروزی‌های انقلاب» یعنی آن پیروزی‌هایی است که از نقطه نظر منافع پرولتاریا باید شامل اجرای تمام برنامه حداقل ما باشد.

در اینجا بررسی مختصر قطعنامه کنگره سوم درباره دولت موقت انقلابی را پایان می‌سازیم. بطوریکه خواننده مشاهده می‌کند، این قطعنامه هم اهمیت مسئله جدید و هم روش حزب پرولتاریا را نسبت به آن و هم سیاست حزب را خواه در داخل دولت موقت انقلابی و خواه در خارج آن روشن مینماید.

حال نظری به قطعنامه مربوطه «کنفرانس» بیاندازیم.

۳ - معنای « پیروزی قطعی انقلاب برتزاریسیم » چیست ؟

قطعنامه «کنفرانس» بمسئله «بکف آوردن قدرت و شرکت در دولت موقت» * اختصاص داده شده است. حتی در خود طرح مسئله به این صورت، چنانچه ما اشاره کرده‌ایم، آشفته فکری وجود دارد. از یکسو مسئله بطور محدود مطرح میشود، زیرا فقط درباره شرکت ما در دولت موقت صحبت میشود نه درباره وظایف حزب نسبت به دولت موقت انقلابی بطور کلی. از سوی دیگر دو مسئله کاملاً ناهمگون با یکدیگر

* خواننده متن کامل این قطعنامه را از نقل قول‌ها در صفحات ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۱ و ۴۳۳ - ۴۳۴ این جزوه می‌تواند بخاطر آورد. (توضیح نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷. رجوع شود به این جلد، صفحات ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۸۳، ۸۸ ه. ت.)

مخلوط میشوند: شرکت ما در یکی از مراحل انقلاب دموکراتیک از یکطرف و انقلاب سوسیالیستی از طرف دیگر. در حقیقت امر «بکف آوردن قدرت» از طرف سوسیالیسم همان انقلاب سوسیالیستی است و هر گاه این کلمات بمعنای صریح و عادی آن استعمال شود هیچ مفهوم دیگری هم نمیتواند داشته باشد. ولی هرگاه منظور از این کلمات بکف آوردن قدرت برای انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه برای انقلاب دموکراتیک باشد، در اینصورت دیگر چه معنایی دارد که علاوه بر شرکت در دولت موقت انقلابی از «بکف آوردن قدرت» بطور کلی نیز صحبت شود؟ ظاهراً «کنفرانسجهای» ما خودشان هم بخوبی نمیدانستند در اطراف چه موضوع بخصوصی باید صحبت کنند: در اطراف انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی. کسیکه در جریان نگارشهای مربوط به این مسئله بوده میداند که بنای این آشفتهفکری را رفیق مارتینف در رساله «دو دیکتاتوری» مشهور خود بنا نهاده است: نوایسکرائیها از شیوه طرح این مسئله (هنوز قبل از نهم ژانویه) در این اثری که نمونه کامل دنباله روی است، با بی میلی یاد میکنند، ولی درباره نفوذ مسلکی این مسئله در کنفرانس جای هیچگونه تردیدی نیست.

باری، عنوان قطعنامه را کنار بگذاریم. متن آن، اشتباهاتی را بمانشان میدهد که بمراتب عمیق تر و جدیتر است. اینک قسمت اول آن:

«پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم ممکن است یا با تشکیل دولت موقت که از قیام پیروزمندانه مردم برون می آید مسجل گردد و یا با اقدام انقلابی این یا آن مؤسسه نمایندگان که در زیر فشار مستقیم انقلابی مردم تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی میگیرد».

پس بما میگویند پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم ممکن است هم قیام پیروزمندانه باشد و هم... تصمیم مؤسسه انتخابی به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی! یعنی چه؟ چطور؟ پیروزی قطعی میتواند با «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان مسجل گردد؟؟ آنوقت یک چنین

«پیروزی» با استقرار دولت موقت که «از قیام پیروزمندان» مردم برون می‌آید» در یک ردیف قرار داده میشود!! کنفرانس متوجه نشده است که قیام پیروزمندان» مردم و استقرار دولت موقت معنایش پیروزی انقلاب در عمل است، و حال آنکه «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان معنایش پیروزی انقلاب فقط در حرف است.

کنفرانس منشویکهای نوایسکرائی دچار همان اشتباهی گردیده است که لیبرالها و هواداران «اسوبوژدنیه» همواره بدان دچار میگردند. هواداران «اسوبوژدنیه» درباره مجلس «مؤسسان» عبارت‌پردازی مینمایند و از شدت شرم در مقابل این حقیقت که نیرو و قدرت حاکمه در دست تزار باقی میماند چشم فرو می‌بندند و فراموش میکنند که برای «استقرار» باید نیروی مستقر کردن داشت. کنفرانس همچنین فراموش کرده است که از «تصمیم» نمایندگان — اعم از اینکه این نمایندگان هر که باشند — تا عملی کردن این تصمیم خیلی فاصله است. کنفرانس همچنین فراموش کرده است مادامکه قدرت در دست تزار است هر تصمیمی که از طرف هر نماینده‌ای گرفته شود همان یاهوسرائی پوچ و بی‌مقداری خواهد بود که «تصمیم» پارلمان فرانکفورت (۱۷) که در تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان مشهور است، به آن چنان یاهوسرائی بدل گردید. مارکس نماینده پرولتاریای انقلابی، در «روزنامه» جدید رین» (۱۸) خود بهمین جهت لیبرالهای «اسوبوژدنیه» مآب فرانکفورت را با تازیانه طعنه‌های بی‌رحمانه خود میکوبید که کلمات زیبا بکار میبردند، انواع «تصمیمات» دموکراتیک اتخاذ می‌نمودند، انواع آزادیها «وضع مینمودند»، ولی عملاً قدرت را در دست شاه باقی میگذاشتند و برضد نیروی نظامی که در اختیار شاه بود به مبارزه مسلحانه نمی‌پرداختند. ولی در همان هنگام که این اسوبوژدنیه‌سآب‌های فرانکفورت به پرحرفی مشغول بودند، — شاه از فرصت استفاده کرد و نیروی نظامی خود را تقویت نمود و بالنتیجه ضدانقلاب، با اتکا به یک نیروی واقعی، دموکراتها را با تمام «تصمیمات» زیبای آنها بکلی درهم شکست.

کنفرانس چیزی را با پیروزی قطعی برابر دانسته است که اتفاقاً فاقد شرط قطعی پیروزیست. چه شد که سوسیال‌دموکراتهایی که

برنامهٔ حزب ما را دربارهٔ جمهوری قبول دارند به چنین اشتباهی دچار گردیدند؟ برای فهم این پدیدهٔ عجیب لازمست به قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم دربارهٔ قسمت منشعب‌شده حزب* مراجعه نمود. در این قطعنامه به

* — متن کامل این قطعنامه را نقل سینمائیم. «کنگره تأیید میکند که در حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه از هنگام مبارزه آن با «اکونومیسم» تا کنون به میزان مختلف و در موارد گوناگون هنوز خرده‌اختلافهایی که با «اکونومیسم» خویشاوندی دارند باقی‌مانده است، و این خرده‌اختلافها نشانه‌ایست از تمایل کلی به پائین آوردن اهمیت عناصر آگاهی در مبارزهٔ پرولتاریا و تابع نمودن این عناصر بعناصر جریان خودانگیخته. نمایندگان این خرده‌اختلاف‌ها، در مسئلهٔ تشکیلات، از لحاظ تئوری، اصل تشکیلات-پروسه را پیش میکشند که با کار منظم و از روی نقشهٔ حزب مغایرت دارد و اما از لحاظ عملی، در موارد بسیاری، از سبک انحراف از انضباط حزبی پیروی مینمایند، و در سایر موارد، آن قسمتی از حزب را که آگاهی از همه کمتر است مخاطب قرار داده استفادهٔ وسیع از اصل انتخابی بودن را که با شرایط عینی واقعیت روس مطابقت ندارد، موعظه میکنند و میکوشند به یگانه پایه‌های ممکن ارتباط حزبی آسیب وارد آورند. در مسائل تاکتیکی، آنها با تاکتیک مکمل و مستقل حزب نسبت به احزاب بورژوازی لیبرال، با اسکان و مطلوب بودن اینموضوع که حزب ما در قیام توده‌ای نقش سازماندهی را بر عهده گیرد و نیز با شرکت حزب در دولت موقت انقلابی دمکراتیک اعم از اینکه در هر شرایطی باشد، مخالفت مینمایند و بدینطریق نشان میدهند که در محدود ساختن میدان فعالیت حزب کوشا هستند.

کنگره تمام اعضای حزب را دعوت مینماید برضد چنین انحرافات که در پاره‌ای موارد بصورت انحراف از اصول سوسیال‌دمکراسی انقلابی در آمده است در همه جا بمبارزهٔ مسلکی شدیدی بپردازند، ولی در عین حال عقیده دارد افرادی که تا درجه‌ای با اینگونه نظریات پیوستگی داشته باشند، باین شرط حتمی که کنگره‌ها و آئین‌نامهٔ حزبی را قبول داشته و کاملاً مطیع انضباط حزبی باشند، شرکتشان در حزب مجاز است». (تبصرهٔ مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷، ه. ت.)

بقایای جریان‌های گوناگونی در داخل حزب ما اشاره می‌شود که «با «اکونومیسم» خودشانوندی دارند». کنفرانس‌چیزیهای ما (که البته بیهوده تحت رهبری مسلکی مارتینف قرار نگرفته‌اند) دربارهٔ انقلاب کاملاً با همان روحی استدلال می‌نمایند که «اکونومیستها» دربارهٔ مبارزهٔ سیاسی یا روز کار ۸ ساعته استدلال می‌کردند. «اکونومیستها» تا از این موضوع صحبت می‌شد فوراً «تئوری مراحل» را بمیان میکشیدند: ۱) مبارزه در راه احراز حقوق حقه؛ ۲) تبلیغات سیاسی؛ ۳) مبارزهٔ سیاسی، - یا ۱) روز کار ۱۰ ساعته، ۲) ۹ ساعته؛ ۳) ۸ ساعته. نتایجیکه از این «تاکتیک» پروسه» عاید می‌شد بحد کافی بر همه معلومست. اکنون بما پیشنهاد می‌نمایند انقلاب را هم از پیش بطرزی پاک و پاکیزه به سه مرحله تقسیم کنیم: ۱) تزار مجلس نمایندگان را دعوت می‌نماید؛ ۲) این مجلس نمایندگان زیر فشار «مردم» تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان می‌گیرد؛ ۳) ... در خصوص مرحلهٔ سوم بشوئیکیها هنوز همکلام نشده‌اند؛ آنها فراموش کرده‌اند که فشار انقلابی مردم با فشار ضدانقلابی تزاریسم مواجه می‌شود و بدین سبب یا «تصمیم» اجرانشده باقی میماند و یا اینکه باز هم مسئله را پیروزی یا شکست قیام مردم حل می‌کند. قطعنامهٔ کنفرانس عیناً به این استدلال «اکونومیست‌ها» شبیه است که: پیروزی قطعی کارگران ممکن است یا بوسیلهٔ اجرای انقلابی روز کار ۸ ساعته مسجل گردد و یا بوسیلهٔ اعطاء روز کار ۱۰ ساعته و اتخاذ «تصمیم» برای برقراری روز کار ۹ ساعته... هر دو عیناً یکیست.

ممکن است بما اعتراض نمایند که منظور نویسندگان قطعنامه این نبود که پیروزی قیام را با «تصمیم» مجلس نمایندگان که توسط تزار دعوت می‌شود برابر کنند و فقط می‌خواستند تاکتیک حزب را برای هر یک از دو مورد پیش‌بینی نمایند. ما در پاسخ این اعتراض خواهیم گفت: ۱) متن قطعنامه بطور صریح و بدون هیچ ابهامی تصمیم مجلس نمایندگان را «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» می‌نامد. شاید این قضیه نتیجهٔ غفلت در نگارش باشد، شاید بتوان آن را از روی صورت‌جلسه‌ها اصلاح کرد، ولی مادامکه اصلاح نشده است، این نگارش فقط ممکن است یک مفهوم داشته باشد و آن هم کاملاً مفهوم اسوژدنیه‌ما بانه است.

۲) سیر فکری «اسوبوژدنیه مآبانه» که نویسندگان قطعنامه بدان دچار شده‌اند در سایر آثار مطبوعاتی نوایسکرائیها با برجستگی بمراتب بیشتری متظاهر می‌گردد. مثلاً روزنامه «سوسیال‌دمکرات» (۱۹) ارگان کمیته^۱ تفلیس (بزبان گرجی که «ایسکرا» هم در شماره ۱۰۰ از آن نمجید کرده‌است) در مقاله «زسکی سابور و تاکتیک ما» کار را بجائی میکشاند که میگوید «تاکتیکی» که زسکی سابور را برای سرکز عملیات ما انتخاب میکنند» (و ناگفته نماند که ما هنوز درباره دعوت آن هیچگونه اطلاع دقیقی نداریم!)، از «تاکتیک» قیام مسلحانه و استقرار دولت موقت انقلابی «برای ما باصرفه‌تر است». ما ذیلاً بار دیگر به موضوع این مقاله برمیگردیم. ۳) نمیتوان با اینموضوع مخالف بود که مقدمتاً در اطراف تاکتیک حزب چه در مورد پیروزی انقلاب و چه در مورد شکست آن، خواه در مورد موفقیت قیام و خواه در مورد اینکه ممکن است نایره قیام کاملاً برافروخته نشده و بیک نیروی جدی سبدل نگردد، بحث و مذاکره شود. شاید دولت تزاری موفق شود مجلس نمایندگان را بمنظور بند و بست با بورژوازی لیبرال دعوت کند، — قطعنامه^۲ کنگره سوم، با پیش‌بینی این مسئله، آشکارا از «سیاست ریاکارانه»، از «دمکراتیسم کاذب» و از «شکل‌های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل به اصطلاح زسکی سابور» صحبت میکند*. ولی تمام مطلب اینجاست که

* اینک متن این قطعنامه که به روش حزب نسبت به تاکتیک دولت در آستانه انقلاب مربوط است.

«کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه با عطف توجه باینکه دولت بمنظور حفظ خود در دوران انقلابی کنونی بر شدت فشار معمولی خود که قسمت اعظم آن متوجه عناصر آگه پورولتاریاست میافزاید و در عین حال ۱) میکوشد از طریق گذشت‌ها و وعده اصلاحات ذهن سیاسی طبقه^۳ کارگر را مشوب نماید و بدینطریق توجه ویرا از مبارزه سیاسی منحرف سازد؛ ۲) بهمین منظور به سیاست ریاکارانه^۴ خود مبنی بر تن دادن بگذشت، شکل‌های دمکراتیسم کاذب میدهد که از دعوت کارگران بانتخاب نمایندگان خود برای کمیسیون‌ها و مجالس مشورت

این موضوع در قطعنامه^{*} مربوط به دولت موقت انقلابی گفته نمی‌شود، زیرا این مسئله ربطی به دولت موقت انقلابی ندارد. چنین موردی مسئله قیام و تأسیس دولت موقت انقلابی را معوق می‌گذارد، شکل آنرا تغییر میدهد و قس علیهذا. ولی اکنون سخن بر سر این نیست که ممکن است موارد و شقوق گوناگونی پیش آید و ممکن است هم پیروزی و هم شکست، هم راه مستقیم و هم راه‌های پر پیچ و خم در پیش باشد، - اکنون سخن بر سر اینست که یک سوسیال دموکرات مجاز

شروع شده و به ایجاد شکلهای کاریکانوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل به اصطلاح زسکی ساپور ختم میشود؛ (۳) به اصطلاح چرنیه سوتنی (باند سیاه م.م.) (۲۰) تشکیل میدهد و بطور کلی تمام عناصر مرتجع، غیر آگاه و یا آنهائی را که کینه نژادی و مذهبی کورشان کرده برضد انقلاب بر میانگیزد، -

مقرر میدارد بتمام سازمانهای حزبی دستور داده شود:

آ) مقاصد ارتجاعی دولت را از تن دادن بگذشت فاش نمایند و در کار ترویج و تبلیغ خود، از طرفی خاطر نشان نمایند که این گذشت‌ها جنبه اجبار دارد و از طرف دیگر تأکید کنند که برای حکومت مطلقه عملی نمودن رفرمهائی که بتواند پرولتاریا را قانع کند مطلقاً امکان‌ناپذیر است؛

ب) با استفاده از تبلیغات پیش از انتخاباتی، مفهوم حقیقی این نوع اقدامات دولت را برای کارگران توضیح بدهند و ثابت نمایند که دعوت مجلس مؤسسان که بر اساس حق انتخاب همگانی، مساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی انتخاب شده باشد برای پرولتاریا یک امر ضروری است؛

ج) پرولتاریا را برای عملی نمودن فوری و انقلابی روز کار ۸ ساعته و دیگر خواستههای مطرح شده طبقه^{*} کارگر متشکل سازند؛

د) برضد تعرض چرنیه سوتنی و بطور کلی تمام عناصر مرتجعی که از طرف دولت هدایت میشوند سازمان مقاومت مسلحانه تشکیل دهند.». (توضیح مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

از برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی در جریان مبارزه متقابله ایکه میان عناصر جامعهٔ بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است بر سر تحقق منافع اجتماعی آنان و بر سر تصرف مستقیم حکومت در میگردد.

بهمین سبب دولت موقت هم که مأموریت انجام وظایف این انقلاب را که از لحاظ ماهیت تاریخی خود بورژوائی است، بر عهدهٔ خود خواهد گرفت، باید با تنظیم مبارزهٔ متقابل طبقات متضاد ملت آزادشونده، نه تنها تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد، بلکه برضد عواملی از این تکامل نیز که پایه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید مینمایند مبارزه کند.

روی این قسمت که بخش مستقلی از قطعنامه را تشکیل میدهد، مکتب نمائیم. فکر اصلی استدلالهائی که ما نقل کردیم با آن فکری که در مادهٔ سوم قطعنامهٔ کنگره بیان شده است تطبیق مینماید. ولی در صورتیکه این قسمت از دو قطعنامه با یکدیگر مقایسه گردد بلافاصله فرق اساسی ذیل نمایان میگردد. قطعنامهٔ کنگره، ضمن اینکه پایهٔ اجتماعی-اقتصادی انقلاب را در دو کلمه توصیف مینماید، تمام توجه را بسوی مبارزهٔ صریحاً معین طبقات که برای نیل به پیروزیهای معین بعمل می‌آید معطوف میکند و وظایف پیکارجویانه پرولتاریا را در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد. قطعنامهٔ کنفرانس، ضمن اینکه پایهٔ اجتماعی-اقتصادی انقلاب را با طول و تفصیل و بطور مبهم و سردرگم تشریح مینماید در خصوص مبارزه برای نیل به پیروزیهای معین بسیار غیرواضح صحبت میکند و دربارهٔ وظایف پیکارجویانه پرولتاریا مطلقاً سکوت اختیار مینماید. قطعنامهٔ کنفرانس از برانداختن نظم کهن در جریان مبارزهٔ متقابل بین عناصر جامعه، صحبت میکند. ولی در قطعنامهٔ کنگره گفته میشود که ما، یعنی حزب پرولتاریا، باید این برانداختن را عملی سازیم، برانداختن واقعی فقط استقرار جمهوری دموکراتیک است، این جمهوری را ما باید بدست آوریم و ما برای نیل به آن و آزادی کامل نه تنها با حکومت مطلقه بلکه با بورژوازی هم، هنگامیکه

تلاش خواهد نمود (و حتماً هم خواهد نمود) پیروزیهای ما را از چنگ مان خارج سازد، مبارزه خواهیم کرد. قطعنامه^۱ کنگره طبقه^۲ معینی را برای هدف فوری و دقیقاً معین بمبارزه دعوت مینماید. ولی قطعنامه^۳ کنفرانس دربارهٔ مبارزهٔ متقابل نیروهای مختلف استدلال میکند. یک قطعنامه حاکی از روحیهٔ مبارزهٔ فعال و دیگری حاکی از روحیهٔ تماشاگری غیرفعال است؛ یکی منادی فعالیت زنده و جاندار است و دیگری سراپایش درازگویی پوچ و بیروح است. هر دو قطعنامه اظهار میدارند انقلابی که در حال وقوع است برای ما فقط حکم نخستین گام را دارد که از پس آن دومی برداشته خواهد شد، ولی یکی از قطعنامه‌ها از اینجا اینطور استنتاج مینماید که باید هر چه زودتر این گام را برداشت، هرچه زودتر آنرا تمام کرد، جمهوری را بدست آورد، ضدانقلاب را بیرحمانه سرکوب کرد و زمینه را برای گام دوم مهیا نمود. ولی قطعنامه^۴ دیگر در اطراف این گام اول به اصطلاح بحاشیه روی و درازگویی پرداخته و در اطراف آن (از استعمال عبارت مبتذل معذرت میخواهم) بمکیدن فکر مشغول میگردد. قطعنامه^۵ کنگره برای نتیجه‌گیری دربارهٔ وظایف مترقی طبقه^۶ پیشرو که هم در راه انقلاب دموکراتیک مبارزه مینماید و هم در راه انقلاب سوسیالیستی، اصول قدیمی و در عین حال همیشه تروتازۀ مارکسیسم را (دربارهٔ ماهیت بورژوائی انقلاب دموکراتیک) بعنوان مقدمه یا محمل اول اختیار مینماید. ولی قطعنامه^۷ کنفرانس همچنان در همان مقدمه باقی مانده آنرا نشخوار میکند و در اطراف آن اظهار فضل مینماید.

این تفاوت اتفاقاً همان تفاوتی است که مدتهاست مارکسیستهای روس را به دو جناح تقسیم میکند: جناح درازگویان و جناح مجاهدان در دوره‌های سابق مارکسیسم علنی (۲۲)، جناح اقتصادی و جناح سیاسی در عصریکه جنبش توده‌ای آغاز شده است. «اکونومیست‌ها» از مقدمات صحیح مارکسیسم دربارهٔ ریشه‌های عمیق اقتصادی مبارزهٔ طبقاتی عموماً و بالاخص مبارزهٔ سیاسی، این نتیجه^۸ نوظهور را می‌گیرند که باید از مبارزهٔ سیاسی روی برگرداند، از بسط و توسعهٔ آن جلوگیری نمود، میدان عمل آنرا محدود ساخت و وظایف آنرا تقلیل داد. سیاسیون،

برعکس، از همان مقدمات نتیجه^۱ دیگر می‌گرفتند بدین‌قرار که: هر اندازه اکنون ریشه‌های مبارزه^۲ ما عمیق‌تر باشد بهمان اندازه ما باید این مبارزه را وسیع‌تر، متهورانه‌تر، قطعی‌تر و با ابتکار بیشتر انجام دهیم. اکنون هم ما با همین جدل روبرو هستیم منتها در یک محیط دیگر و به صورت دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست و بهیچوجه فقط طبقات ندارد نیستند که به این انقلاب «علاقه‌مندند» و عمیق‌ترین ریشه‌های آن در حوائج و تقاضاهای غیرقابل گذشت تمام جامعه^۳ بورژوائی من‌حیث‌المجموع قرار دارد، ما چنین نتیجه می‌گیریم که بنابر این طبقه^۴ پیشرو باید با تهور بیشتری وظایف دموکراتیک خود را مطرح کند، با صراحت بیشتری این وظایف را تماماً بیان کند، شعار مستقیم جمهوری را پیش بکشد و ایده^۵ لزوم دولت موقت انقلابی و لزوم سرکوبی بی‌رحمانه ضدانقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نوایسکرائیها از همین مقدمات اینطور نتیجه می‌گیرند که نباید نتایج دموکراتیک را تماماً بیان نمود، در بین شعارهای عملی میتوان جمهوری را هم قرار نداد، عدم ترویج ایده^۶ لزوم تشکیل دولت موقت انقلابی مجاز است، تصمیم بدعوت مجلس مؤسسان را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید، و وظیفه^۷ مبارزه با ضدانقلاب را میتوان بمثابه^۸ یکی از وظایف مجدانه^۹ ما معین نکرد، بلکه آنرا در استناد مبهمی (و بطوریکه ما اکنون خواهیم دید استناد غلطی) به «جریان مبارزه^{۱۰} متقابل» غرق نمود. این، زبان سردان سیاسی نیست، این زبان مستوفیان دیوانی است!

و هر اندازه شما جمله‌بندی‌های مختلف قطعنامه^{۱۱} نوایسکرائیها را با دقت بیشتری از نظر بگذرانید خصوصیات اصلی آن که بدانها اشاره شد، با وضوح بیشتری در مقابل شما نمایان خواهد گردید. مثلاً برای ما از «جریان مبارزه^{۱۲} متقابل بین عناصر جامعه بورژوائی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است» سخن می‌گویند. ما که همواره موضوع مورد بحث قطعنامه (دولت موقت انقلابی) را بخاطر داریم با شگفتی سؤال مینمائیم: درجائیکه از جریان مبارزه^{۱۳} متقابل صحبت میشود چگونه میتوان درباره^{۱۴} عناصریکه از لحاظ سیاسی جامعه^{۱۵} بورژوائی را اسیر می‌سازند سکوت

اختیار نمود؟ شاید کنفرانسچی‌ها تصور میکنند که چون آنها پیروزی انقلاب را فرض کرده‌اند این عناصر هم دیگر معدوم شده‌اند؟ چنین تصویری عموماً نامعقول و بالاخص بزرگترین ساده‌لوحی و کوتاه‌بینی سیاسی است. پس از اینکه انقلاب بر ضدانقلاب فائق آمد ضدانقلاب معدوم نشده، بلکه برعکس بطور ناگزیر با جانبازی بیشتری مبارزه جدیدی را آغاز مینماید. وقتی ما قطعنامه^۱ خود را به تحلیل وظایفی که در صورت پیروزی انقلاب پیش میاید تخصیص میدهیم، موظفیم بوظایفی که در مورد دفع فشار ضدانقلابی بر عهده داریم توجه عظیمی معطوف داریم (همانطور که در قطعنامه^۲ کنگره نیز این عمل شده است)، نه اینکه این وظایف سیاسی عاجل، مبرم و آنی یک حزب مبارز را در لابلای استدلالهائی کلی غرق سازیم حاکی از اینکه پس از دوران انقلابی فعلی چه وضعی پیش خواهد آمد و هنگامیکه «جامعه» از لحاظ سیاسی آزاد شده‌ای، بوجود آمد وضعیت چگونه خواهد بود. همانگونه که «آکونومیستها» با استناداتی بحقایق کلی دربارهٔ تابعیت سیاست از اقتصاد، جهل خود را در مورد وظایف سیاسی آنی پرده‌پوشی مینمودند، همین گونه هم نوایسکرائیها با استنادات خود بحقایق کلی دربارهٔ مبارزه در داخل جامعه^۳ از لحاظ سیاسی آزاد شده، جهل خود را در مورد وظایف انقلابی آنی مربوط به آزادی سیاسی این جامعه پرده‌پوشی مینمایند.

عبارت «برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی» را در نظر بگیرید. برانداختن قطعی رژیم سلطنت بزبان روسی استقرار جمهوری دموکراتیک نامیده میشود. ولی این عبارت بنظر سارتینف شریف ما و ستایشگران وی بیش از حد ساده و روشن می‌آید. آنها حتماً میخواهند آنرا «عمیق‌تر» کنند و «مغزدارتر» بگویند. نتیجه‌ای که بدست می‌آید از یک طرف زورهای مشخصی است که برای ژرف‌اندیشی زده میشود. و از طرف دیگر بجای شعار، شرح و بسط و بجای دعوت پرشور به پیش رفتن، یک نظریه مالیخولیائی قهقرائی حاصل میگردد. گوئی ما با اشخاص زنده‌ایکه هم اکنون و بدون تأخیر میخواهند برای رسیدن به جمهوری مبارزه نمایند روبرو نبوده، بلکه با موسیائی‌های سحجری روبرو

هستیم که * sub specie aeternitatis بمسئله از نظر * plusquamperfectum می نگرند.

ادامه می‌دهیم: «... دولت موقت... مأسوریت انجام وظایف این... انقلاب بورژوائی را بر عهده خود خواهد گرفت»... همین جا است که فوراً معلوم میشود کنفرانسچیهای ما مسئله مشخصی را که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، از نظر انداخته‌اند. مسئله مشخص مربوط به دولت موقت انقلابی تحت‌الشعاع مسئله* مربوط به یک سلسله دولت‌های آینده‌ای قرار گرفته است که بطور کلی وظایف انقلاب بورژوائی را انجام خواهید داد. اگر شما سایل باشید مسئله را از لحاظ «تاریخی» مورد بررسی قرار دهید، نمونه* هر کشور اروپائی بشما نشان خواهد داد که همانا یک سلسله از دولت‌هایی که بهیچوجه «موقت» هم نبوده‌اند، وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی را انجام داده‌اند و حتی دولت‌هایی هم که بر انقلاب چیره شده‌اند باز مجبور شده‌اند وظایف تاریخی این انقلاب مغلوب را انجام دهند. ولی «دولت موقت انقلابی» ابتدا آن دولتی نیست که شما درباره آن صحبت میکنید: این دولت از آن یک دوره انقلابی و دولتی است که بلافاصله جایگزین دولت سرنگون شده گردیده و متکی به قیام مردم است، نه به فلان مؤسسات انتخابی که از میان مردم بیرون آمده باشد. دولت موقت انقلابی — ارگان مبارزه در راه پیروزی بی‌درنگ انقلاب و دفع بی‌درنگ تلاشهای ضدانقلابی است، نه اینکه ارگان انجام وظایف تاریخی انقلاب بورژوائی بطور کلی. بیائید، آقایان، قضاوت اینموضوع را که ما و شما ویا فلان یا بهمان دولت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوائی را انجام داده‌ایم بمورخین آینده و به «روسکایا استارینای» (۲۳) آتیه واگذار کنیم، — این عمل را ۳۰ سال دیگر هم میتوانند انجام دهند، ولی ما اکنون برای مبارزه در راه جمهوری و برای جدی‌ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و دستورهای عملی بدهیم.

* از لحاظ ابدیت. ه. ت.

** ماضی بعید. ه. ت.

بهمین دلایل تزه‌های آخر این قسمت از قطعنامه که ما آنرا نقل نمودیم نیز رضایت بخش نیست. این عبارت که دولت موقت موظف خواهد بود مبارزه متقابل طبقات متضاد را «تنظیم نماید» بی نهایت نادرست یا حداقل ناشیانه است: استعمال این فرمول بندی لیبرال-اسوبوژدنیه مآبانه که موجب بروز این فکر میشود که گویا ممکن است دولت‌هائی هم باشند که ارگان مبارزه طبقاتی نبوده بلکه «تنظیم کننده» آن باشند... برازنده مارکسیستها نیست. دولت موظف خواهد بود «نه تنها تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد، بلکه برضد عواملی از این تکامل نیز که پایه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید می‌نمایند مبارزه کند». این «عامل» اتفاقاً همان پرولتاریائیست که قطعنامه از طرف وی سخن می‌گوید! بجای راهنمایی این موضوع که پرولتاریا در لحظه کنونی چگونه باید «تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد» (آنها بیشتر از آن که بورژوازی مشروطه‌خواه می‌خواهد بجلو سوق دهد)، بجای این راهنمایی که وقتی بورژوازی برضد پیروزی‌های انقلاب دست بکار میشود باچه وسیله معینی باید خود را برای مبارزه با آن حاضر نمود، — بجای تمام اینها یک توصیف کلی از جریان بما عرضه میدارند که از وظایف مشخص فعالیت ما چیزی نمی‌گوید. شیوه‌ایرا که نوایسکرائیها برای بیان افکار خود بکار می‌برند ما را بیاد نظر مارکس (در «تزه‌های» مشهور وی درباره فویرباخ) درباره ماتریالیسم قدیمی که از ایده دیالکتیک عاری بود می‌اندازد. مارکس میگفت: فلاسفه فقط دنیا را باشکال گوناگون تعبیر و تفسیر میکردند و حال آنکه مطلب بر سر تغییر دادن جهان است (۲۴). نوایسکرائیها هم میتوانند جریان مبارزه‌ایرا که اکنون در برابر چشم آنها بوقوع می‌پیوندد نسبتاً خوب توصیف نموده و توضیح دهند ولی بهیچوجه قادر نیستند در این مبارزه یک شعار صحیح بدهند. آنها باحرارت پا میکوبند، ولی بد رهبری میکنند و بدینطریق با عدم توجه خود به نقش سوئر و رهبری کننده و هدایت کننده احزابی که به شرایط مادی انقلاب پی برده و در رأس طبقات پیشرو قرار دارند، میتوانند و باید در تاریخ بازی کنند، از اهمیت درک مادی تاریخ بپسند.

۵ - چگونه باید « انقلاب را بجلو سوق داد » ؟

اینک قسمت بعدی قطعنامه :

«در چنین شرایطی سوسیال دموکراسی باید بکوشد در طول تمام مدت انقلاب وضعی را حفظ نماید که به بهترین وجهی امکان پیشروی انقلاب را تأمین میکند و در مبارزه با سیاست خودغرضانه و ناپیگیر احزاب بورژوازی به وی آزادی عمل میدهد و از خطر حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصونش میدارد.

از اینرو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در دولت موقت قرار دهد، بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند».

توصیه برای حفظ وضعی که به بهترین وجهی بتواند اسکان پیشروی انقلاب را تأمین نماید، بسیار مورد پسند ماست. ولی ما فقط میل داشتیم که علاوه بر این توصیه نیکو، دستور صریحی نیز وجود میداشت که همانا اکنون در وضع سیاسی فعلی، در عصر نفسیرات، فرضیات، گفتگوها و طرح های دعوت نمایندگان مردم، سوسیال دموکراسی چگونه باید انقلاب را بجلو سوق دهد. آیا کسیکه به خطر تئوری اسوبوژدنیه مآبانه «سازش» ملت با تزار پی نمی برد، کسیکه تنها «تصمیم» به دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی می ناسد، کسیکه ترویج فعالانه ایده لزوم دولت موقت انقلابی را وظیفه خود قرار نمیدهد، کسیکه شعار جمهوری دموکراتیک را در بوته اجمال میگذارد، مگر میتواند اکنون انقلاب را بجلو سوق دهد؟ چنین کسانی در حقیقت انقلاب را بعقب می برند، زیرا خط مشی عملی سیاسی آنها باخط مشی اسوبوژدنیه مآبانه در یک تراز قرار دارد. وقتی که در قطعنامه ناکتیک که وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب

معین بینمایند، از شعار مبارزه برای جمهوری اثری نیست، در اینصورت قبول برنامه‌ایکه در آن تعویض حکومت مطلقه با جمهوری طلب میشود از طرف آنها چه فایده‌ای دارد؟ در حقیقت، این همان موقعیت کنونی خط‌مشی اسوئوژدنیه‌سآبانه، خط‌مشی بورژوازی مشروطه‌خواه است که تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی قطعی میداند، ولی دربارهٔ دولت موقت انقلابی و جمهوری مال‌اندیشانه سکوت اختیار مینماید! برای اینکه بتوان انقلاب را بجلو سوق داد یعنی از آن حدیکه بورژوازی سلطنت طلب آنرا سوق میدهد تجاوز کرد، باید شعارهایی را که «ناپیگیری» دموکراسی بورژوازی را خنثی مینماید بطور فعال مطرح کرد، روی آن تکیه نمود و در درجهٔ اول اهمیت قرار داد. این شعارها در لحظهٔ فعلی فقط دو تا است: ۱) دولت موقت انقلابی و ۲) جمهوری، زیرا شعار مجلس مؤسسان همگانی را بورژوازی سلطنت طلب پذیرفته است (رجوع شود به برنامهٔ «سایوز اسوئوژدنیا» (۲۵)) و بدینمنظور پذیرفته است که در انقلاب تقلب نماید، از پیروزی کامل انقلاب جلوگیری کند و موجبات معامله سوداگرانه‌ای را بین بورژوازی بزرگ و تزاریسف فراهم سازد. و ما می‌بینیم که کنفرانس از این دو شعار که یگانه شعارهایی هستند که قادرند انقلاب را بجلو سوق دهند شعار جمهوری را تماماً فراموش کرده است و شعار دولت موقت انقلابی را مستقیماً با شعار اسوئوژدنیه‌سآبانهٔ مربوط به مجلس مؤسسان همگانی همتراز نموده و هر دوی اینها را «پیروزی قطعی انقلاب» مینامد!! آری، این است آن واقعیت مسلمی که ما مطمئنیم بعنوان راهنما مورد استفادهٔ نویسنده تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه در آینده قرار خواهد گرفت. کنفرانس سوسیال دموکراتها در ماه مه سال ۱۹۰۵ قطعنامه‌ای را تصویب مینماید که دربارهٔ لزوم سوق انقلاب دموکراتیک بجلو کلمات خوبی ادا میکند، ولی در عمل آنرا بعقب میکشد و از شعارهای دموکراتیک بورژوازی سلطنت طلب گامی فراتر نمی‌نهد.

نویسگراییها دوست دارند ما را سلاست نمایند از اینکه ما بخطر حل شدن پرولتاریا در دموکراسی بورژوازی اعتنائی نداریم. ما خیلی مایل

بودیم کسی را ببینیم که بتواند صحت این سلامت را از روی متن قطعنامه‌های مصوبه در کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه ثابت کند. ما در پاسخ معارضین خود خواهیم گفت: سوسیال‌دمکراسی که زمینه عملش جامعه بورژوائی است، نمیتواند بدون اینکه در بعضی موارد با دمکراسی بورژوائی همدوش گام بردارد در سیاست شرکت نماید. اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد اینست که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوری‌خواه حرکت میکنیم بدون اینکه با آن در آمیزیم، ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت‌طلب همدوشید، ایضاً بدون اینکه با آن در آمیزید. جریان قضیه بر این سنواست.

شعارهای تاکتیکی که شما بنام کنفرانس داده‌اید با شعارهای حزب «دمکرات مشروطه‌خواه» یعنی حزب بورژوازی سلطنت‌طلب مطابقت میکنند و حال آنکه شما متوجه این مطابقت نشده و به آن پی نبرده‌اید و بدین‌طریق عملاً بدنبال اسوژدنیه‌ایها کشیده شده‌اید.

شعارهای تاکتیکی که ما بنام کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه داده‌ایم با شعارهای بورژوازی دمکراتیک انقلابی و جمهوری‌خواه مطابقت مینماید. چنین بورژوازی و خرده‌بورژوازی هنوز در روسیه بصورت یک حزب بزرگ توده‌ای در نیامده است.* ولی در موجود بودن عناصر اولیه این حزب فقط کسانی میتوانند شک کنند که از جریان وقایع روسیه اطلاعی نداشته باشند. قصد ما آنست که نه فقط پرولتاریا را که توسط حزب سوسیال‌دمکرات متشکل شده است بلکه این خرده‌بورژوازی را نیز که قادر است با ما همدوش گام بردارد رهبری نمائیم (در صورتیکه انقلاب کبیر روسیه با احراز موفقیت جریان یابد).

* «سوسیالیست رولوسیونرها» بیشتر بیک گروه روشنفکران تروریست شبیه هستند تا به نطفه یک چنین حزبی، گرچه فعالیت این گروه در ماهیت امر متوجه انجام وظایف بورژوازی انقلابی و جمهوری‌خواه است.

کنفرانس با قطعنامه^۴ خود بطور غیرآگاهانه تا سطح بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب تنزل مینماید. ولی کنگره حزب با قطعنامه^۵ آگاهانه آن عناصر دموکراسی انقلابی را که قادر به مبارزه هستند نه دلالی، تا سطح خود ارتقاء میدهد.

چنین عناصری بیش از همه در بین دهقانان یافت میشوند. ما بدون اینکه اشتباه بزرگی مرتکب شده باشیم میتوانیم، هنگامیکه گروههای اجتماعی بزرگ را بر حسب تمایلات سیاسی آنان تقسیم مینمائیم، دموکراسی انقلابی و جمهوری خواه را با توده دهقانان مطابق بدانیم، — البته بهمان معنی و با همان قیود و شرایط مستتریکه میتوان طبقه^۶ کارگر را با سوسیال دموکراسی مطابق دانست. عبارت دیگر ما میتوانیم نتیجه گیریهای خود را با عبارات زیرین نیز افاده نمائیم: کنفرانس با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت* را در نظر دارد در لحظه^۷ انقلابی غیر آگاهانه تا سطح توده ملاکین تنزل مینماید. کنگره حزب با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت را در نظر دارد توده دهقانان را تا سطح انقلابی ارتقاء میدهد. ما بکسیکه بسبب این استنتاج نسبت تمایل به نقیض گوئی بما بدهد اعلام سیداریم: بفرمائید این اصل را تکذیب نمائید که هرآینه اگر ما قادر نباشیم انقلاب را پایان خود برسانیم، هر آینه اگر انقلاب طبق نظر اسوبوژدنیه یعنی فقط و فقط بشکل مجلس نمایندگانی که از طرف تزار دعوت شده باشد و فقط بعنوان مسخره میتوان نام مؤسسان به آن داد به «پیروزی قطعی» سنجر گردد، — در اینصورت این انقلابی خواهد بود که در آن عنصر سلاک و بورژوازی بزرگ تفوق خواهد داشت. بعکس اگر مقدر است که انقلاب واقعاً کبیری را بگذرانیم، اگر تاریخ این بار اجازه «سقط جنین» ندهد، اگر ما قادر باشیم انقلاب را به پایان و به پیروزی قطعی آن برسانیم، ولی نه طبق مفهوم اسوبوژدنیه و نوایسکرائیها، در اینصورت این انقلابی خواهد بود که عنصر دهقانی و پرولتری در آن تفوق خواهد داشت.

* منظور ما شعارهای مخصوص دهقانان نیست که قطعنامه های مخصوصی به آنها اختصاص داده شده است.

شاید این موضوع که ما از چنین ترفقی صحبت میکنیم بنظر بعضی‌ها عدول از این عقیده بیاید که انقلاب قریب‌الوقوع جنبه بورژوائی دارد؟ با آن همه افراط در استعمال این مفهوم که ما در «ایسکرا» می‌بینیم، چنین چیزی بسیار ممکن است. بدینمناسبت مکث در روی این مسئله خیلی بمورد خواهد بود.

۶ - خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است ؟

مارکسیستها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوائی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دمکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی-اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند، - بخودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه‌داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمیسازند، بلکه بعکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی، و نه آسیائی سرمایه‌داری آماده مینمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را بمثابة یک طبقه میسر میسازند. سوسیالیست‌رولوسیونرها نمیتوانند این قضیه را درک کنند، زیرا آنها القبای قوانین تکامل تولید کالائی و سرمایه‌داری را نمیدانند و باینموضوع پی نمی‌برند که حتی موفقیت تام قیام دهقانان، حتی تجدید تقسیم‌بندی کلیه اراضی بنفع دهقانان و برطبق تمایل آنان («تقسیم‌بندی سیاه» یا چیزی از این قبیل) نیز ابداع ناپودی سرمایه‌داری نمیشود بلکه برعکس به تکامل آن کمک نموده و قشربندی طبقاتی خود دهقانان را تسریع خواهد کرد. عدم فهم این حقیقت است که سوسیالیست‌رولوسیونرها را بدل به ایدئولوگهای غیرآگاه خرده‌بورژوازی میکند. اصرار روی

این حقیقت برای سوسیال دموکراسی نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ سیاست عملی نیز حائز اهمیت عظیمی است، زیرا از اینجاست که حتمی بودن استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا در نهضت «دموکراتیک همگانی» فعلی ناشی میگردد.

ولی بهیچ رو از اینجا چنین بر نمی آید که انقلاب دموکراتیک (که از لحاظ مضمون اجتماعی-اقتصادی خود بورژوائیست) مورد علاقه عظیم پرولتاریا نیست. بهیچ رو از اینجا چنین بر نمی آید که انقلاب دموکراتیک، نمیتواند هم بشکلی بوقوع بپیوندد که بیشتر سودمندی آن متوجه سرمایه دار بزرگ، سلطان سرمایه مالی و مالک «سنورالفکر» باشد و هم بشکلی که برای دهقان و کارگر سودمند باشد.

نوایسکرائیها مفهوم و اهمیت مقوله انقلاب بورژوائی را از اساس غلط درک می کنند. و دائماً این فکر از استدلالهای آنها تراوش میکند که گویا انقلاب بورژوائی انقلابی است که سودش فقط عاید بورژوازی خواهد شد. و حال آنکه هیچ چیزی نادرست تر از این اندیشه نیست. انقلاب بورژوائی انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی-اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمیشود. انقلاب بورژوائی مظهر تقاضاهای تکامل سرمایه داریست و نه فقط پایه های سرمایه داری را محو نمیسازد بلکه برعکس آنها را وسعت داده و عمیق تر میکند. به این جهت این انقلاب تنها منافع طبقه کارگر را منعکس ننموده بلکه منافع تمام بورژوازی را نیز منعکس مینماید. چون در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر اسیبناک ناگزیر، لذا با حقانیت کامل میتوان گفت که انقلاب بورژوائی آنقدر که بمنفع بورژوازیست بمنفع پرولتاریا نیست. ولی این فکر که انقلاب بورژوائی ابدا منافع پرولتاریا را منعکس نمی نماید کلاً بی اساس است. این فکر بی اساس یا به تئوری عهد عتیق نارودنیکی منجر میشود که میگوید انقلاب بورژوائی با منافع پرولتاریا متضاد است و باینجهت آزادی سیاسی بورژوائی برای ما لازم نیست. و یا این فکر به آنارشیزم که هر گونه شرکت پرولتاریا را در سیاست

بورژوائی و انقلاب بورژوائی و پارلمانتاریسم بورژوائی نفی میکند، منجر می‌شود. از لحاظ تئوری این فکر حاکی از فراموشی اصول مقدساتی مارکسیسم درباره ناگزیر بودن تکامل سرمایه‌داری بر زمینه تولید کالائی می‌باشد. مارکسیسم بما می‌آموزد جامعه‌ایکه بنای آن بر تولید کالائی گذارده شده و در حال مبادله با ملل متمدن سرمایه‌داری است، در مرحله معینی از تکامل خود ناگزیر خود نیز بره سرمایه‌داری سیافند. مارکسیسم بطلان هذیان‌گوئیهای نارودنیک‌ها و آنارشئیستها را که تصور میکردند مثلاً روسیه میتواند راه تکامل سرمایه‌داری را نپیماید و از راه دیگری سوای مبارزه طبقاتی که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه‌داری انجام می‌یابد، از سرمایه‌داری بیرون بجهد ویا اینکه از روی آن جهش نماید، بطور تکذیب‌ناپذیری به ثبوت رسانید.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه بطور عمومی و چه بطور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حلاجی شده است. از این اصول چنین مستفاد میشود که فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی بجز ادامه تکامل سرمایه‌داری، فکریست ارتجاعی. در کشورهایی مانند روسیه آنقدر که بطبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب میرسد از خود سرمایه‌داری نمیرسد. از اینرو وسیع‌ترین، آزادترین و سریعترین تکامل سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است. از بین بردن کلیه بقایای کهن که بر پای تکامل وسیع، آزاد و سریع سرمایه‌داری بند نهاده است، مسلماً بحال طبقه کارگر سودمند است. انقلاب بورژوائی همانا تحولی است که بقایای کهن، بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز میباشد) با قاطعیت هرچه تمامتر از سر راه خود می‌روید و موجبات تکامل هرچه وسیعتر و هرچه آزادتر و هرچه سریعتر سرمایه‌داری را بطرز هرچه کاملتر فراهم مینماید.

بدین سبب انقلاب بورژوائی بمنتها درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوائی برای پرولتاریا مسلماً ضروریست. هرچه انقلاب

بورژوائی کاملتر و قطعی‌تر و هرچه پیگیری آن بیشتر باشد، همانقدر هم مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تأمین خواهد بود. این استنتاج فقط ممکن است برای اشخاصیکه از الفبای سوسیالیسم علمی بی‌اطلاع هستند تازه و عجیب و ضد و نقیض بنظر آید. و در ضمن از این استنتاج این اصل نیز مستفاد میگردد که انقلاب بورژوائی از لحاظ معنی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی. این اصل همانا از این نقطه نظر مسلم است که: نفع بورژوازی در اینستکه برضد پرولتاریا به بعضی از بقایای کهن اتکاء نماید، مثلاً به رژیم سلطنت، به ارتش دائمی و غیره. نفع بورژوازی در اینست که انقلاب بورژوائی تمام بقایای کهن را بطور قطعی معدوم نسازد و برخی از آنها را باقی بگذارد، یعنی این انقلاب کلاً پیگیر نباشد، به هدف نهائی نرسد، قطعی و بیرحمانه نباشد. سوسیال دموکراتها غالباً این فکر را کمی طور دیگر بیان میکنند و میگویند که بورژوازی خودش بخودش خیانت مینماید، بورژوازی به اسر آزادی خیانت میکند و برای دموکراتیسم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در اینست که اصلاحات لازمه‌ایکه در جهت دموکراسی-بورژوائی بعمل می‌آید کندتر، تدریجیتر، بااحتیاطتر، سست‌تر و از طریق رفرم باشد نه از طریق انقلاب؛ نفع وی در اینست که این اصلاحات در مورد مؤسسات «محترم» دوران سرواژ (مثلاً سلطنت) حتی‌الامکان با احتیاط بیشتری بعمل آید و این اصلاحات هر قدر ممکن است فعالیت مستقل انقلابی و ابتکار و انرژی سردم عاسی یعنی دهقانان و بخصوص کارگران را کمتر نشو و نما دهد، زیرا در غیر اینصورت برای کارگران خیلی آسانتر خواهد بود که باصطلاح فرانسویها «تفنگ را از دوشی به دوش دیگر اندازند» یعنی همان اسلحه‌ایرا که انقلاب بورژوائی برای آنان مهیا خواهد نمود، همان آزادی را که این انقلاب خواهد داد، همان مؤسسات دموکراتیکی را که بر زمینه‌ای بوجود خواهد آمد که از سرواژ تصفیه شده است، برضد خود بورژوازی متوجه سازند. برای کارگران، بعکس، سودمندتر است که اصلاحات لازمه‌ایکه

در جهت دموکراسی بورژوائی بعمل می‌آید از طریق رفرم نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه رفرم راه تأخیر است، راه دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضائی از پیکر مردم است که در حال فساد می‌باشد. از فاسد شدن این اعضاء در درجه اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می‌بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است، این راه — راه قطع مستقیم اعضاء در حال فساد است، راه کمترین گذشت و کمترین احتیاط نسبت به سلطنت و مؤسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضا را مسموم می‌کند.

باینجهت اگر ما می‌بینیم که مطبوعات بورژواآلیبرال ما در مقابل امکان راه انقلابی زاری و شیون مینمایند، از انقلاب می‌ترسند، تزار را از انقلاب می‌ترسانند، هم خود را مصروف این مینمایند که از انقلاب احتراز شود و بخاطر رفرمهای ناچیزی که بمشابه گاسهای اولیه‌ای در راه رفرم هستند تن بفرومایگی و آستان‌بوسی میدهند — علتش تنها ملاحظه از سانسور و فقط ترس از صاحبان قدرت نیست. نه فقط نشریات «روسکیه و دوسوستی»، «سین اتچستوا»، «ناشا ژیزن» و «ناشی دنی» (۲۶) بلکه مجله غیرعلنی و آزاد «اسوبوژدنیه» نیز از همین نقطه نظر پیروی مینماید. خود موقعیت بورژوازی بعنوان طبقه‌ای در جامعه سرمایه‌داری، ناگزیر موجب ناپیگیری در انقلاب دموکراتیک میگردد. خود موقعیت پرولتاریا بعنوان یک طبقه، ویرا مجبور میسازد که دموکرات پیگیر باشد. بورژوازی از ترس پیشرفت و ترقی دموکراسی که خطر افزایش قدرت پرولتاریا را در بر دارد، همواره بعقب مینگردد. پرولتاریا جز زنجیر خود چیزی ندارد از دست بدهد، ولی بکمک دموکراتیسم، تمام جهان را بدست خواهد آورد. لذا هر اندازه انقلاب بورژوائی در اجرای اصلاحات دموکراتیک خود پیگیرتر باشد، بهمان اندازه نیز امکان اینکه این انقلاب بچیزی محدود گردد که فایده آن منحصر به بورژوازی است کمتر خواهد بود. هر اندازه انقلاب بورژوائی پیگیرتر باشد بهمان اندازه منافع پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب دموکراتیک بیشتر تأمین خواهد نمود.

مارکسیسم به پرولتاریا نمی‌آموزد که از انقلاب بورژوائی دوری جوید، در آن شرکت نکند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند، بلکه بعکس می‌آموزد که با انرژی هرچه بیشتری در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یک دموکراتیسم پرولتری پیگیر و رساندن انقلاب به هدف نهائی آن بقطعی‌ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمیتوانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یکباره به‌خارج آن جهش نمائیم، ولی ما میتوانیم حدود این چهار دیوار را بمقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما میتوانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندیهای مستقیم وی و در راه شرایطیکه نیروهای وی را برای پیروزی کامل آینده آماده میسازد مبارزه کنیم. دموکراسی بورژوائی داریم تا دموکراسی بورژوائی. هم زمتمس سلطنت طلب (۲۷)، طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی «دم سیزند»، ولی پنهانی و در پس پرده با تزاریسیم دربارهٔ یک مشروطیت ناقص و سرودم بریده بند و بست میکنند، بورژوا دموکرات است. و هم دهقانی که اسلحه بدست برضد ملاکان و مأمورین دولتی بپا میخیزد و با «جمهوری خواهی ساده لوحانه» خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار»* را سینماید، نیز بورژوا دموکرات است. هم نظام آلمان را نظام بورژوا دموکراتیک میگویند و هم نظامی را که در اتریش است نظام بورژوا دموکراتیک میگویند و هم نظامی را که در آمریکا یا سوئیس حکمفرماست. ولی هیئات مارکسیستی که در دورهٔ انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجوده بین مراحل مختلف دموکراتیسم و بین جنبه‌های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به «اظهار فضل» دربارهٔ اینکه بهر حال این یک «انقلاب بورژوائی» و سیوه‌های «انقلاب بورژوائی» است اکتفاء ورزد.

* رجوع شود به «اسوبوژدنیه» شمارهٔ ۷۱، ص ۳۳۷، توضیح

نوایسکرائیهای ما درست از نوع همین فضل‌فروشانى هستند که بنزدیک‌بینى خود مباحث میکنند. آنها در همان‌جا و هنگامى به چون و چرای درباره جنبه بورژوائى انقلاب اکتفاء می‌ورزند که درست در همان‌جا و همان هنگام باید قادر بود فرق میان دو دمکراسى بورژوائى یعنی دمکراسى بورژوائى جمهورى-انقلابى و دمکراسى بورژوائى سلطنتى-لیبرال را تمیز داد، ما دیگر درباره تمیز بین دمکراتیسم ناپیگیر بورژوازی و دمکراتیسم پیگیر پرولتاریا چیزی نمی‌گوئیم. آنها که گوئى در حقیقت به بیماری «آدمهای توی غلاف» (۲۸) مبتلا شده اند، به گفتگوهای مالیخولیائى درباره «جریان مبارزه متقابل طبقات متضاد» اکتفاء می‌ورزند و آنهم هنگامیکه صحبت بر سر اینست که انقلاب فعلى از نقطه نظر دمکراتیک رهبرى شود، و اختلاف بین شعارهای دمکراتیک پیشرو و شعارهای خائنانه آقای استرووه و همکارانش جدا توضیح داده شود و همچنین اختلاف بین نزدیکترین وظایف مبارزه واقعاً انقلابى پرولتاریا و دهقانان از یک طرف و دلال‌منشى لیبرالى ملاکین و کارخانه‌داران از طرف دیگر صریحاً و دقیقاً نشان داده شود. تمام مطلب اکنون در همین مسئله است که شما آقایان، متوجه آن نشده‌اید: مطلب در اینست که آیا انقلاب ما به پیروزی عظیم واقعى منجر خواهد شد یا اینکه فقط بمعامله ناچیزی ختم می‌گردد، آیا این انقلاب بدیکتاتورى انقلابى دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان منجر خواهد شد یا اینکه بر سر مشروطیت شیف‌مآبانه لیبرالى «زورش ته خواهد کشید»!

در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود که ما با طرح این مسئله بکلى از موضوع اصلی منحرف می‌شویم. ولی فقط در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود. در حقیقت امر، ریشه اختلاف اصولی بین تاکتیک سوسیال‌دمکراتیک کنگره سوم حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه و تاکتیک کنفرانس نوایسکرائیها یعنی اختلافی که اکنون دیگر کاملاً هویدا شده است در همین مسئله است. نوایسکرائیها هنگامیکه مسائل مربوط به تاکتیک حزب کارگر در لحظه انقلاب یعنی مسائلى را که برای حزب بمراتب بفرنج‌تر،

مهمتر و حیاتی‌تر است حل میکردند اشتباهات «اکنونیسم» را احیاء کرده و بدین‌طریق دو گام به عقب را به سه گام تبدیل کردند. باینجهت است که ما باید با سمتهای توجه روی تحلیل مسئله مورد بحث مکتب نمائیم.

در آن قسمت از قطعنامه^۱ نوایسکرائیها که ما آنرا در اینجا ذکر کردیم به این خطر اشاره شده است که مبادا سوسیال دسکراسی در مبارزه برضد سیاست ناپیگیر بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهد و مبادا در دسکراسی بورژوائی حل شود. تمام مطبوعات صرفاً نوایسکرائی سرشار از اندیشه این خطر است. این اندیشه محور واقعی تمام آن خطمشی را تشکیل میدهد که از لحاظ اصولی در انشعاب حزبی ما پیروی میشد (از آن هنگامیکه عوامل فتنه و جنجال در این انشعاب کاملاً تحت الشعاع عوامل بازگشت بسوی «اکنونیسم» قرار گرفت). و ما بدون ذره‌ای پرده‌پوشی اعتراف میکنیم که این خطر حقیقتاً وجود دارد و بخصوص اکنون در بحبوحه انقلاب روس این خطر اهمیت خاصی کسب کرده است. در برابر تمام ما تئوریسین‌ها یا پولیسیستهای سوسیال دسکراسی — که من اطلاق دومی را بخود بر اولی ترجیح میدهم — وظیفه‌ای تعویق ناپذیر و فوق‌العاده پر مسئولیت قرار دارد و آن اینکه معین کنیم تهدید این خطر در حقیقت امر از کدام طرف است. زیرا منبع اختلاف نظر ما در مشاجره بر سر این موضوع نیست که آیا چنین خطری وجود دارد یا خیر، بلکه بر سر اینست که آیا این خطر را جریان باصطلاح دنباله‌روی «اقلیت» ایجاد مینماید یا باصطلاح انقلابی‌گری «اکثریت».

برای رفع هر گونه سوءتعبیر و سوءتفاهمی قبل از همه ستذکر میشویم که خطری که ما درباره آن صحبت میکنیم مربوط به جنبه^۲ ذهنی قضیه نبوده، بلکه به جنبه^۳ عینی آن مربوطست یعنی اینکه این خطر ناشی از آن خطمشی ظاهری نیست که سوسیال دسکراسی در مبارزه خود تعقیب مینماید، بلکه ناشی از نتیجه^۴ نهائی مادی تمام مبارزه انقلابی است که اکنون انجام می‌یابد. مطلب در این نیست

که آیا این ویا آن گروه سوسیال‌دمکرات می‌خواهد در دسکراسی بورژوائی حل شود یا نه و آیا این حل شدن را احساس میکنند یا نه، - از این موضوع سخنی هم در میان نیست. در اینکه شیچیک از سوسیال‌دمکراتها دارای چنین تمایلی نیستند ما هیچگونه شکی هم نداریم، بعلاوه اینجا بهیچوجه صحبت بر سر تمایل نیست. و نیز مطلب در این نیست که آیا این یا آن گروه سوسیال‌دمکرات در طول تمام مدت انقلاب استقلال‌ظاهری، خصوصیت و عدم وابستگی خود را در مقابل دسکراسی بورژوائی حفظ خواهد کرد یا نه. آنها میتوانند نه تنها این «استقلال» را اعلام نمایند، بلکه از نظر ظاهری آنرا حفظ هم بکنند، ولی با تمام این احوال ممکن است جریان کار طوری بشود که آنها در مبارزه برضد ناپیگیری بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهند. نتیجه نهائی سیاسی انقلاب ممکن است اینطور باشد که سوسیال‌دمکراسی با وجود «استقلال» ظاهری و با وجود حفظ خصوصیت کامل حزبی و تشکیلاتی خود، در عمل استقلال خود را از دست بدهد، قادر نباشد مهر و نشان استقلال پرولتری خود را بر جریان حوادث بگذارد و آنقدر ضعیف از کار در آید که دست آخر و در انتهای کار رویهمرفته «حل شدن» آن در دسکراسی بورژوائی یک عمل انجام‌شده تاریخی گردد.

اینست آن چه که خطر واقعی را تشکیل میدهد. حال ببینیم تهدید این خطر از کدام طرف است: آیا از طرفیست که ما فکر میکنیم یعنی از انحرافی است که سوسیال‌دمکراسی در وجود «ایسکرای» نو بطرف راست دارد یا از طرفیست که نوایسکرائیها فکر میکنند یعنی از انحرافیست که سوسیال‌دمکراسی در وجود «اکثریت» و روزنامه «وپریود» و هکذا بطرف چپ دارد.

حل این مسئله، همانطور که ما متذکر شدیم، منوط به اینستکه عملیات نیروهای مختلف اجتماعی بطور اثزکتیف چگونه با یکدیگر ترکیب شود. از لحاظ تئوری خصلت این نیروها را تجزیه و تحلیل مارکسیستی اوضاع روسیه معین کرده است، و حالا این خصلت بوسیله اقدامات آشکار گروهها و طبقات در جریان انقلاب از لحاظ

عملی معین می‌گردد. تمام تجزیه و تحلیلی که مارکسیستها از مدتها قبل از دوران حاضر از لحاظ تئوری نموده‌اند و تمام مشاهداتی که از لحاظ عملی در مورد بسط حوادث انقلابی شده است بما نشان میدهد که از نقطه نظر شرایط ابژکتیف ممکن است جریان و نتیجه نهائی انقلاب روسیه دو جنبه پیدا کند. اصلاح رژیم اقتصادی و سیاسی روسیه در جهت دسکراسی بورژوائی امریست اجتنابناپذیر و غیرقابل دفع. هیچ نیروئی در زمین یافت نمیشود که بتواند از این اصلاح سمانعت نماید. ولی با ترکیب عملیات نیروهای موجوده فعلی که موجب این اصلاح هستند ممکن است چنین حاصل شود که نتیجه ویا شکل این اصلاح یکی از این دو حال را پیدا کند: (۱) یا کار به «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» خاتمه می‌یابد ویا اینکه (۲) برای پیروزی قطعی، قوا کافی نخواهد بود و در نتیجه کار به بند و بست تزاریسیم با «ناپیگیر»ترین و «مغرض»ترین عناصر بورژوازی خاتمه می‌یابد. تمام تنوعات بی حد و حصر در جزئیات و ترکیباتی که هیچکس قادر به پیش‌بینی آنها نیست رویهمرفته درست بیکی از این دو نتیجه نهائی منجر می‌گردد.

حال این دو نتیجه را اولاً از نقطه نظر اهمیت اجتماعی آنها و ثانیاً از نقطه نظر موقعیت سوسیال دسکراسی («حل شدن» آن یا «آزادی عمل نداشتن» آن) در هر یک از این دو مورد بررسی مینمائیم. معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» چیست؟ ما دیدیم که نوایسکرائیها هنگام استعمال این عبارت حتی نزدیکترین معنای سیاسی آنرا نیز درک نمیکنند. در مورد مضمون طبقاتی این مفهوم عدم درک آنها از اینهم بیشتر است. و حال آنکه ما مارکسیستها بهیچ عنوانی نباید نظیر بسیاری از دسکراتهای انقلابی (از قبیل گاپون) فریفته کلماتی از قبیل: «انقلاب»، یا «انقلاب کبیر روسیه» گردیم. ما باید اینموضوع را دقیقاً پیش خود حلایمی نمائیم که آن نیروهای اجتماعی واقعاً موجودی که در مقابل «تزاریسیم» قرار گرفته‌اند (تزاریسیم نیروی کاملاً موجودیست و برای همه کاملاً قابل درک است)، و به نیل «پیروزی قطعی» بر آن قادرند کدامند. چنین نیروئی

نمی‌تواند بورژوازی بزرگ، ملاکان، کارخانه‌داران و «انجمنی» که از پی هواداران «اسوبوژدنیه» می‌رود باشد. ما می‌بینیم که آنها اساساً طالب پیروزی قطعی نیستند. ما میدانیم که آنها بنا بر موقعیت طبقاتی خود قادر بمبارزه قطعی با تزاریسیم نیستند: مالکیت خصوصی، سرمایه و زمین بند گرانی است بر پای آنها که اجازه نمیدهد در راه مبارزه قطعی قدم بردارند. تزاریسیم با دستگاه پلیسی-بوروکراتیک و نیروهای نظامی خود برضد پرولتاریا و دهقانان، بجدی برای آنها لازم است که نمیتوانند خواهان محو تزاریسیم باشند. خیر، نیروئی که قادر است به «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» نائل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند، در صورتی که نیروهای اساسی و بزرگ در نظر گرفته شود و خرده‌بورژوازی ده و شهر (که ایضاً از «مردم» هستند) بین این و آن تقسیم گردد. «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» عبارتست از استقرار دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک کارگران و دهقانان. نوایسکرائیهای ما در مقابل این استنتاج که دیرزمانیست «وپریود» به آن اشاره نموده است راه گریزی ندارند. جز این نیرو، نیروئی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزاریسیم نائل گردد.

و این پیروزی همانا دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام اتکاء نماید نه به ارگانهای مختلفی که از «طرق علنی» و «مسالمت‌آمیز» ایجاد شده است. این بجز دیکتاتوری چیز دیگری نمیتواند باشد، زیرا انجام اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم خواهد شد. بدون دیکتاتوری درهم شکستن این مقاومت و دفع تلاشهای ضدانقلابی غیر ممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری یک دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دسکراتیک است. این دیکتاتوری نمیتواند (بدون طی یک سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب) بپایه‌های سرمایه‌داری گزندی رساند. این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم‌بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بنفع دهقانان عملی

نماید، دموکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد، تمام خصوصیات اسارت‌آور آسیائی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه‌ها نیز ریشه کن کند، به بهبود جدی وضعیت کارگران و ارتقاء سطح رفاه مادی آنان پردازد و در درجه آخر last but not least * شعله انقلاب را به اروپا سرایت دهد. یک چنین پیروزی هنوز بهیچوجه انقلاب بورژوائی ما را به انقلاب سوسیالیستی نخواهد رساند؛ انقلاب دموکراتیک مستقیماً از قالب مناسبات اجتماعی-اقتصادی بورژوائی خارج نخواهد شد؛ ولی مع الوصف این پیروزی خواه برای رشد بعدی روسیه و خواه برای تمام جهان حائز اهمیت شگرفی خواهد بود. هیچ چیز مانند این پیروزی قطعی انقلابی که در روسیه آغاز گردیده است نمیتواند انرژی انقلابی پرولتاریای تمام جهان را تا این حد بالا ببرد و راهی را که به پیروزی کامل منتهی میشود تا این درجه کوتاه نماید.

حال احتمال این پیروزی تا چه درجه‌ایست - مسئله‌ایست جداگانه. در این مورد ما بهیچوجه طرفدار خوشبینی غیر عقلانی نیستیم، ما بهیچوجه دشواری عظیم این وظیفه را فراموش نمیکنیم، ولی وقتی بمبارزه می‌پردازیم باید خواهان پیروزی باشیم و بتوانیم راه واقعی وصول به آن را نشان بدهیم. تمایلاتیکه بتوانند ما را به این پیروزی برسانند بدون شک موجود است. راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سوسیال دموکراسی بر توده پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است؛ اعمال نفوذ انقلابی در توده دهقانان بکلی ناچیز است؛ پراکندگی، بی‌فرهنگی و جهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی‌اندازه عظیم است. ولی انقلاب بسرعت تجمع ایجاد مینماید و بسرعت اذهان را روشن میسازد. هر گاسیکه انقلاب بسوی تکامل برسد توده را بیدار میکند و با نیروی غیرقابل دفعی او را بطرف برنامه انقلابی، یعنی یگانه چیزی که بطور پیگیر و بنحو جامعی منافع واقعی و حیاتی ویرا منعکس میکند، میکشاند.

بموجب قانون مکانیک کنش مساویست با واکنش. در تاریخ هم، شدت نیروی مخرب انقلاب تا درجهٔ زیادی مربوط به این است که تا چه اندازه سرکوبی تمایلات آزادی‌طلبی شدید و مداوم و تا چه اندازه تضاد بین «روینای» عهد عتیق و نیروهای فعال زمان معین عمیق بوده است. و موقعیت سیاسی بین‌المللی از بسیاری لحاظ صورتی بخود میگیرد که برای انقلاب روس دیگر مساعدتر از این ممکن نیست. قیام کارگران و دهقانان هم اکنون آغاز شده است، این قیام پراکنده و خودجوش و ضعیف است، ولی وجود نیروهائی را که قادر بمبارزهٔ قطعی هستند و بسوی پیروزی قطعی میروند بطور قطعی و مسلم ثابت مینماید.

اگر این نیروها کفایت نکرد در اینصورت تزاریسیم موفق به بندوبست خواهد شد، بندوبستی که هم حضرات بولیگین‌ها و هم حضرات استرووه‌ها از دو طرف زمینهٔ آنرا آماده میسازند. در چنین صورتی کار بمشروطهٔ ناقص و نیم‌بند و یا حتی — در بدترین حالات — به مسخره مشروطه ختم خواهد شد. این نیز «انقلاب بورژوائی» خواهد بود، منتها یک انقلاب سقطشده و یک مولود نارس و حرامزاده. سوسیال‌دمکراسی تخیلات واهی نمیکند، از طبیعت خیانتکار بورژوازی آگاهست، روحیه خود را از دست نمیدهد و از ثبات‌قدم، شکیبائی و متانت خود در کار پرورش طبقاتی پرولتاریا حتی در عادی‌ترین و یکنواختترین روزهای رونق و رفاه «شیف‌سآبانه» مشروطیت بورژوائی دست بر نخواهد داشت. چنین نتیجه‌ای کم و بیش شبیه به نتیجهٔ تقریباً تمام انقلابهای دمکراتیک اروپا در قرن نوزدهم خواهد بود و در اینصورت تکامل حزب ما از راهی دشوار، صعب، طولانی ولی آشنا و کوییده‌شده انجام خواهد گرفت.

حال سؤال میشود که آیا سوسیال‌دمکراسی در کداسیک از این دو حالت ممکنه در مقابل بورژوازی ناپیگیر و مغرض واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد؟ در کداسیک از این دو حالت ممکنه سوسیال‌دمکراسی در دمکراسی بورژوائی عملاً و یا تقریباً «حل میشود»؟

کافیست این سؤال واضح مطرح گردد تا بدون لحظه‌ای دشواری به آن جواب داده شود.

هر آینه اگر بورژوازی موفق شود بوسیلهٔ بندوبست با تزاریسیم انقلاب روس را عقیم گذارد، در اینصورت سوسیال دموکراسی در مقابل بورژوازی ناپیگیر واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد، — در اینصورت سوسیال دموکراسی در دموکراسی بورژوائی «حل میشود» بدینمعنی که پرولتاریا موفق نخواهد شد مهر و نشان روشنی از خود بر انقلاب بگذارد، موفق نخواهد شد پرولتاریا بنشانه یا چنانچه یک وقتی مارکس میگفت «پلب نشان» حساب خود را با تزاریسیم یکسره سازد.

هر آینه اگر انقلاب به پیروزی قطعی برسد، — آنوقت ما طبق روش ژاکوبین‌ها یا اگر سایل باشید بشیوهٔ پلب‌ها حساب خود را با تزاریسیم یکسره خواهیم ساخت. مارکس در جریدهٔ مشهور «روزنامهٔ جدید رین» در سال ۱۸۴۸ نوشت: «تزاریسیم فرانسه تماماً همان تصفیه حساب با دشمنان بورژوازی، با حکومت مطلقه، با فئودالیسم و با خرده بورژوازی، بشیوهٔ پلب‌هاست» (مراجعه شود به کتاب 'Marx Nachlass'، منتشره از طرف مرینگ، جلد سوم، ص ۲۱۱ — ۲۹). آیا آن کسانی که کارگران سوسیال دموکرات روس را در عصر انقلاب دموکراتیک از مترسک «ژاکوبینیسم» میترسانند هیچگاه دربارهٔ معنای این کلمات مارکس فکر کرده‌اند؟

ژیروندیست‌های (۳۰) سوسیال دموکراسی معاصر روس یعنی نوایسکرائیها با هواداران «اسوبوژدنیه» درهم نمی‌آمیزند، ولی بحکم ماهیت شعارهای خود عملاً در دم آنها قرار میگیرند. و اما هواداران «اسوبوژدنیه» یعنی نمایندگان بورژوازی لیبرال میخواهند با تزاریسیم از راه ملایمت یعنی به شیوهٔ اصلاح طلبی، — از راه گذشت، یعنی بدون اینکه اشراف، نجباء و دربار را برنجانند، — با احتیاط یعنی بدون هیچ عمل قاطع، — با ملاطفت و ادب و آفامنشان، با دستکش سفید (شبیبه آن دستکشی که آقای پترونکوویچ در موقع شرفیابی «نمایندگان مردم» (؟) بحضور نیکلای سفاک (۳۲) از یک باشی بوزوک (۳۱) به عاریه گرفته

بود. مراجعه شود به شماره ۵ «پرولتاری» تصفیه حساب نمایند. ژاکوبین‌های سوسیال‌دمکراسی معاصر یعنی بلشویکها، و پریودیست‌ها، کنگره‌یها ویا پرولتاریست‌ها (۳۳) — نمیدانم چه نام بگذارم — میخواهند با شعارهای خود، خرده‌بورژوازی انقلابی و جمهوری‌خواه و بخصوص دهقانان را بسطح دمکراتیسم پیگیر پرولتاریا که خصوصیت کامل طبقاتی خود را حفظ میکند، ارتقاء دهند. آنها میخواهند مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان با سلطنت و اشراف «پلپ‌منشانه» تصفیه حساب نمایند، دشمنان آزادی را بیرحمانه نابود سازند، نیروی مقاومت آنانرا با زور سرکوب نمایند و نسبت بمیراث لعنتی سرواژ و آسیامنشی و تحقیر نسبت به بشر کوچکترین گذشتی را روا ندارند. البته معنی این آن نیست که ما میخواهیم حتماً از ژاکوبین‌های سال ۱۷۹۳ تقلید نمائیم و نظریات، برنامه، شعارها و شیوه کار آنها را بپذیریم. ابداً چنین قصدی را نداریم. ما دارای برنامه جدید هستیم نه قدیم، و آن برنامه حدافل حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه است. ما دارای شعار جدید هستیم: دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان. هر آینه اگر عمر ما تا پیروزی واقعی انقلاب کفاف دهد شیوه‌های عمل جدیدی هم خواهیم داشت که متناسب خواهد بود با چگونگی و هدفهای حزب طبقه کارگر که انقلاب کامل سوسیالیستی را نصب‌العین خود قرار داده است. منظور ما از این مقایسه فقط توضیح این مطلب است که نمایندگان طبقه مترقی قرن بیستم که پرولتاریا باشد، یعنی سوسیال‌دمکراتها نیز بهمان دو جناحی (جناح اپورتونیستی و جناح انقلابی) تقسیم میشوند که نمایندگان طبقه مترقی قرن هجدهم که بورژوازی بود، به آن تقسیم میشدند، یعنی به ژیروندیست‌ها و ژاکوبین‌ها. فقط در صورتیکه انقلاب دمکراتیک به پیروزی کامل برسد، پرولتاریا در مبارزه برضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل خواهد داشت، فقط در اینصورت در دمکراسی بورژوائی «حل نخواهد شد» و مهر و نشان پرولتری یا بعبارت صحیحتر پرولتری و دهقانی خود را بر تمام انقلاب خواهد گذارد.

خلاصه: برای اینکه پرولتاریا در مبارزه برضد دسکراسی بورژوائی ناپیگیر، آزادی عمل داشته باشد باید بقدر کافی آگه و نیرومند باشد تا بتواند آگاهی دهقانان را بسطح خودآگاهی انقلابی ارتقاء دهد و تعرض آنها را هدایت نماید و بدین طریق بالاستقلال به عملی نمودن یک دسکراتیسم پیگیر پرولتری موفق گردد.

چنین است مسئله خطر فقدان آزادی عمل در مبارزه برضد بورژوازی ناپیگیر که نوایسکرائیها آنها را تا این اندازه ناشیانه حل کرده اند. بورژوازی همیشه ناپیگیر خواهد بود. هیچ چیز ساده لوحانه تر و بی ثمرتر از این نیست که سعی شود شرایط یا موادی* طرح گردد که با وجود اجرای آنها ممکن باشد دسکراسی بورژوائی را دوست بی ریای مردم محسوب نمود. تنها پرولتاریاست که میتواند مبارز پیگیر راه دسکراتیسم باشد. او تنها وقتی میتواند مبارز پیروزمند دسکراتیسم باشد که توده دهقانی نیز به مبارزه انقلابی وی بپیوندد. اگر نیروی پرولتاریا برای این کار کفایت نکند، آنگاه بورژوازی در رأس انقلاب دسکراتیک قرار خواهد گرفت و جنبه ناپیگیر و مغرضانه ای به آن خواهد داد. برای جلوگیری از این امر وسیله دیگری جز دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان وجود ندارد.

بدین طریق ما به این نتیجه مسلم میرسیم که همانا تاکتیک نوایسکرائیها، چنانچه مفهوم عینی آنها در نظر گیریم، مطابق دلخواه دسکراسی بورژوائی است. تبلیغ آشفستگی سازمانی که حتی بمرحله سراجعه بافکار عمومی و اصل سازش و جدائی مطبوعات حزبی از حزب میرسد، - کاهش اهمیت وظایف قیام مسلحانه، - اختلاط شعارهای سیاسی همگانی پرولتاریای انقلابی با شعارهای بورژوازی سلطنت طلب، - تحریف عمده شرایط «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم»، -

* همان کاری که استاروور سعی داشت در قطعنامه* (۳۴) خود که از طرف کنگره سوم لغو شد بکند و همان کاری که کنفرانس کوشیده است در قطعنامه ای که از آنها بدتر از آب در آمده است بکند.

حاصل جمع تمام اینها درست همان سیاست دنباله‌روی در لحظه انقلاب است که بجای اینکه یگانه راه رسیدن به پیروزی را نشان بدهد و تمام عناصر انقلابی و جمهوریخواه توده مردم را در پیرامون شعار پرولتاریا گرد آورد، برعکس پرولتاریا را از راه منحرف میکند، نظم تشکیلاتی وی را برهم میزند، ذهنش را مشوب میسازد و از اهمیت تاکتیک سوسیال‌دمکراسی می‌کاهد.

برای اثبات صحت این نتیجه که ما از راه تجزیه و تحلیل قطعنامه به آن رسیدیم، همان مسئله را از جهت دیگر مورد بررسی قرار می‌دهیم. اولاً ببینیم یک منشویک صاف و ساده و رک‌گو در روزنامه «سوسیال‌دمکرات» گرجستان تاکتیک «ایسکرای» نو را چگونه تصویر مینماید. ثانیاً ببینیم در شرایط سیاسی حاضر چه کسی عملاً از شعارهای «ایسکرای» نو استفاده میکند.

۷ - تاکتیک «برکناری محافظه‌کاران از دولت»

مقاله نامبرده که در ارگان «کمیتنه» منشویکی تفلیس (شماره ۱ «سوسیال‌دمکرات») درج شد عنوانش «زسکی سابور و تاکتیک ما» است. نویسنده آن هنوز کاملاً برنامۀ ما را فراموش نکرده است، او شعار جمهوری میدهد، ولی در خصوص تاکتیک چنین استدلال مینماید:

«برای حصول این مقصود (جمهوری) دو راه میتوان نشان داد: یا باید به زسکی سابور که از طرف دولت

دعوت شده است هیچگونه توجهی نکرد و بوسیلهٔ اسلحه دولت را شکست داد و دولت انقلابی تشکیل داد و مجلس مؤسسان را دعوت نمود. یا آنکه باید اعلام داشت که زمسکی ساپور مرکز عملیات است و اسلحه بدست نسبت به اعضاء آن و فعالیت آن اعمال نفوذ نمود و بقوه جبریه آنرا وادار کرد که خود را مجلس مؤسسان اعلام نماید و یا توسط آن، مجلس مؤسسان را دعوت کرد. این دو تاکتیک با یکدیگر بسیار متفاوتند. حال بینیم کدامیک از آنها بیشتر برای ما سودمند است».

اینست طرزی که نوایسکرائیهای روس ایده‌هائی را که بعداً در قطعنامه‌ایکه ما آنرا تجزیه و تحلیل کردیم منعکس شده است بیان سینمایند. توجه کنید که این مقاله قبل از حوادث تسوسیمما (۳۵) و وقتی نوشته شده است که «لایحه» بولیگین هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته بود. حتی طاقت لیبرالها طاق شد و بارها در صفحات جراید علنی اظهار عدم اعتماد کردند، ولی سوسیال دموکرات نوایسکرائی از لیبرالها خوش‌باورتر درآمده است. او اعلام میکند که زمسکی ساپور «در حال تشکیل است» و باندازه‌ای به قول تزار باور دارد که هنوز مجلس زمسکی ساپور (شاید «مجلس دوسای دولتی» ویا «ساپور مشاورهٔ قانونگذاری»؟) بوجود نیامده پیشنهاد میکند آنرا مرکز عملیات خود قرار دهیم. این تقلیسی ما که رک‌گوتر و صاف و ساده‌تر از مصنفین قطعنامهٔ مصوبهٔ کنفرانس است، هر دو «تاکتیک» را (که با ساده‌لوحی بی‌نظیری تشریح کرده است) در یک سطح قرار نمیدهد و میگوید که دومی «سودمندتر است». گوش کنید:

«تاکتیک اول. چنانکه میدانید انقلابی که در پیش است انقلابی است بورژوائی، یعنی هدفش آنچنان تغییری

در رژیم کنونی است که نه فقط پرولتاریا بلکه تمام جامعه بورژوائی نیز نسبت به آن (یعنی نسبت به این تغییر) علاقمند است. تمام طبقات، حتی خود سرمایه‌داران، نیز مخالف دولت اند. پرولتاریای مبارز و بورژوازی مبارز در حدود معینی دوش بدوش هم میروند و مستقلاً از دو جهت مختلف بر حکومت مطلقه حمله میکنند. دولت در اینجا بکلی تنها بوده و از همدردی جامعه محرومست. بدین سبب برانداختن دولت کاریست بس آسان. پرولتاریای روسیه سن‌حیث‌المجموع هنوز آنقدرها آگاه و متشکل نیست که خودش به تنهایی بتواند انقلاب کند. وانگهی اگر پرولتاریا قادر به انجام اینکار بود، انقلاب پرولتری (سوسیالیستی) میکرد، نه انقلاب بورژوازی. پس صلاح و صرفه^۴ ما در اینست که دولت بدون متحد بماند، نتواند در صفوف اپوزیسیون جدائی افکند، بورژوازی را بخود ملحق کند و پرولتاریا را منفرد سازد...».

پس صلاح و صرفه^۴ پرولتاریا در اینست که دولت تزاری نتواند بورژوازی و پرولتاریا را از هم جدا کند! شاید ارگان گرجستان بجای اینکه «اسویژدنیه» نامیده شود اشتباهاً «سوسیال‌دمکرات» نامیده شده است؟ بپیمید چه فلسفه^۴ بیمانندی است در مورد انقلاب دمکراتیک! مگر ما اینجا برای العین نمی‌بینیم که تفلیسی بیچاره با این تعبیر و تفسیر درازگویانه آمیخته با دنباله‌روی درباره مفهوم «انقلاب بورژوازی» چگونه سردرگم شده است؟ این شخص از موضوع احتمال منفرد ماندن پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک بحث مینماید و یک موضوع را فراموش میکند... یک موضوع بی‌اهمیت... یعنی دهقانان را فراموش میکنند! از متحدین احتمالی پرولتاریا، ملاکین عضو

زمنستوها را میشناسد و باب طبع خود میداند و از دهقانان اطلاعی ندارد. و آنهم در جایی مانند قفقاز! با اینوضع آیا ما حق نداشتیم از اینکه گفتیم «ایسکرای» نو با استدلالهای خود بعوض اینکه دهقانان انقلابی را بالا بکشند و متفق خود سازند، خود تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل بینمایند؟

«...در صورت عکس، شکست پرولتاریا و پیروزی دولت ناگزیر است. و حکومت مطلقه هم هدفش همین است. بدون تردید حکومت مطلقه در زسکی ساپور خود، نمایندگان اشراف، زمنستوها، شهرها، دانشگاهها و سایر مؤسسات بورژوائی را بسوی خویش جلب خواهد نمود. این حکومت خواهد کوشید آنها را با گذشتههای ناچیز اغفال نماید و بدینطریق با خود آشتی دهد. و پس از اینکه بدینطریق موقعیت خود را مستحکم کرد، تمام ضربات خود را متوجه مردم کارگریکه تنها ماندهاند خواهد نمود. وظیفه ما اینست که از چنین عاقبت فلاکتباری جلوگیری کنیم. ولی آیا میتوان این عمل را از راه اول انجام داد؟ فرض کنیم که ما هیچ توجهی به زسکی ساپور نکردیم و خودمان شروع به آماده شدن برای قیام نمودیم و در یکی از روزها سلاح بدست برای مبارزه بخیبان رفتیم و دیدیم که در برابر ما یک دشمن نایستاده، بلکه دو دشمن ایستاده است: دولت و زسکی ساپور. طی مدتیکه ما خود را آماده میکردیم، آنها از فرصت استفاده کرده با هم کنار آمدند و بین خود سازش کردند، قانون مشروطیتی بنفع خود وضع کردند و حکومت را بین خود تقسیم نمودند. این تاکتیکی است که نفعش مستقیماً عاید دولت میشود و ما باید با شدتی هرچه تهاجمتر از آن احتراز جوئیم...»

چقدر رک و راست گفته شده! باید قطعاً از «تاکتیک» تهیه^۱ قیام احتراز جوئیم، زیرا «در طی این مدت» دولت با بورژوازی داخل بندوبست میشود! آیا میتوان حتی در مطبوعات قدیمی «اکونومیسم» کاملاً دواآتشه نیز چیزی یافت که اینگونه سوسیال دسکراسی انقلابی را لکه دار و مفتضح کرده باشد؟ قیامها و طغیانهای کارگران و دهقانان که آتش آن گاه اینجا و گاه آنجا مشتعل میشود — واقعیت است. زسکی سابور جز وعده و نوید بولیگینی چیزی نیست. و آنوقت «سوسیال دسکرات» شهر تفلیس مقرر میدارد که: از تاکتیک تهیه و تدارک برای قیام احتراز جوئیم و در انتظار تشکیل «سرکز اعمال نفوذ» یعنی زسکی سابور دست روی دست گذاریم...

«...تاکتیک دوم، بعکس، عبارت از اینست که زسکی سابور را تحت نظارت خود قرار دهیم و به آن امکان ندهیم طبق اراده خود عمل نماید و با دولت کنار بیاید*. ما از زسکی سابور تا آنجائی پشتیبانی خواهیم کرد که برضد حکومت مطلقه مبارزه مینماید و در مواردیکه با حکومت مطلقه از در آشتی درآید با آن مبارزه خواهیم کرد. ما با مداخله جدی و با زور بین نمایندگان جدائی میاندازیم**، رادیکالها را بسوی خود جلب میکنیم، محافظه-کاران را از دولت بر کنار مینمائیم و بدینطریق تمام زسکی سابور را براه انقلاب وارد میکنیم. در سایه چنین

* ولی برای اینکه آزادی اراده را از اعضاء زستوو سلب کنید چه وسیله ای در دست دارید؟ شاید نوع مخصوصی از کاغذ تورنسل؟
** «جل الخالق! به این میگویند: تاکتیک «بسط و تکامل داده شده»! برای مبارزه در خیابان زور نیست، ولی میتوان «نمایندگان را با زور جدا کرد». رفیق تفلیسی، گوش کنید، آخر دروغ گفتن هم حدی دارد...»

تاکتیکی دولت همواره تنها و اپوزیسیون همواره نیرومند خواهد بود و بدین طریق استقرار رژیم دموکراتیک آسان خواهد شد.»

بله، بله! حال بگذار بگویند که ما در مورد روآور شدن نوایسکرائیها بسوی سبتدل ترین شبه «اکونومیسم» مبالغه میکنیم. این درست قضیه همان گرد مشهور ضد مگس است که بنا بر آن باید مگس را گرفت و از آن گرد رویش پاشید تا بمیرد. با زور جدا کردن نمایندگان زمسکی ساپور از یکدیگر، «برکنار نمودن محافظه کاران از دولت» — و آنوقت تمام زمسکی ساپور به سجرای انقلابی می افتد... بدون هیچ قیام مسلحانه «ژاکوبینی» بلکه همینطوری، نچبانه، تقریباً با روش پارلمانی و «اعمال نفوذ» در اعضاء زمسکی ساپور.

بیچاره روسیه! میگفتند که روسیه همیشه کلاههای از مد افتاده و منسوخ اروپا را بسر میگذارد. هنوز پارلمانش را نداریم و حتی بولیگین هم وعده اش را نداده است، ولی کرتینیسم پارلمانی (۳۶) تا دلتان بخواهد وجود دارد.

«... این مداخله چگونه باید صورت گیرد؟ قبل از همه ما طلب خواهیم کرد که زمسکی ساپور از راه انتخاب همگانی، برابر، مستقیم با اخذ رأی مخفی تشکیل گردد. با اعلام* این طرز انتخابات باید آزادی تام تبلیغات پیش از انتخاباتی یعنی آزادی اجتماعات، آزادی بیان، آزادی قلم، مصونیت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندهگان و آزادی کلیه مجرمین سیاسی بوسیله* قانون مسجل گردد**». خود

* در «ایسکرا»؟

** بوسیله* نیکلای؟

انتخابات هم باید هر قدر ممکن است بتعویق افتد تا ما برای آشنا کردن و آماده نمودن مردم وقت کافی داشته باشیم. و چون وضع مقررات مربوط به دعوت مجلس ساپور بکمسیون تحت ریاست بولیگین وزیر کشور واگذار شده است ما باید نسبت به این کمسیون و اعضاء آن نیز اعمال نفوذ نمائیم.* اگر کمسیون بولیگین از برآوردن تقاضاهای ما امتناع ورزد** و حق انتخاب نمایندگان را فقط به توانگران بدهد، آنوقت ما باید در امور این انتخابات مداخله نمائیم و از طریق انقلابی انتخاب کنندگان را وادار سازیم کاندیدهای مترقی انتخاب نمایند و در زمسکی ساپور طلب کنیم که مجلس مؤسسان تشکیل گردد***. بالاخره با کلیه وسایل ممکنه: دموستراسیون، اعتصاب و در صورت لزوم قیام، زمسکی ساپور را وادار کنیم مجلس مؤسسان را دعوت نماید و یا اینکه خود را یک چنین مجلسی اعلام کند. مدافع مجلس مؤسسان باید پرولتاریای مسلح باشد و هر دو بالاتفاق**** بسوی جمهوری دموکراتیک رهسپار خواهند شد. اینست تاکتیک سوسیال دموکراسی و فقط این تاکتیک پیروزی را برای ما تأمین خواهد کرد».

* اینست معنی تاکتیک: «برکنار کردن محافظه کاران از دولت!»
 ** با یک چنین تاکتیک صحیح و عمیقی از طرف ما دیگر همچو چیزی ممکن نیست!
 *** در دستنویس سپس متن خط خورده و. ای. لنین آمده: «و وادار به انتخاب کنند» — «از راه انقلابی» — چنین ریپتیلوف سآبی (۳۷) انقلابی هم پیدا می شود!». ه. ت.
 **** هم پرولتاریای مسلح و هم محافظه کارانی که «از دولت برکنار شده اند»؟

خواننده تصور نکند که این اراجیف غیرقابل تصور قلمفرسائی ساده یک نوایسکرائی بی‌نقوذ و غیرمسئول است. خیر، این در ارگان کمیتهٔ مرکزی نوایسکرائیها یعنی کمیتهٔ تفلیس گفته میشود. از این گذشته، این اراجیف صریحاً مورد تصویب «ایسکرا» قرار گرفته است که در شمارهٔ صدم آن در خصوص این «سوسیال‌دمکرات» چنین میخوانیم:

«شمارهٔ اول با روح و ذوقی سرشار نگاشته شده است. آموذگی و قابلیت نگارنده سطور کاملاً مشهود است... با اطمینان میتوان گفت که روزنامه وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده است بوجه درخشانی انجام خواهد داد».

آری! اگر این وظیفه عبارت از این است که فساد کامل مسلکی «ایسکرای» نو آشکارا بهمه و هر کس نشان داده شود باید گفت که این وظیفه واقعاً «بوجه درخشانی» انجام یافته است. هیچکس دیگری نمیتوانست تنزل نوایسکرائیها را تا سطح اپورتونیسیم بورژوا لیبرال «با روح و ذوق و قابلیت» بیش از این بیان نماید.

۸ - خط‌مشی «اسوبوژدنیه»

و «ایسکرای» نو

اکنون به مطلب دیگری که آشکارا مؤید اهمیت سیاسی خط‌مشی «ایسکرای» نو است بپردازیم.

آقای استرووه در مقالهٔ شایان توجه و بسیار عالی و فوق‌العاده آموزنده‌ای تحت عنوان «چگونه باید خود را یافت» (شمارهٔ ۷۱ «اسوبوژدنیه») برضد «انقلابیگری برنامه‌ای» احزاب افراطی ما بجهنگ می‌پردازد.

آقای استرووه بخصوص از شخص من ناراضی است* اما من از طرف خودم آنقدر از آقای استرووه راضی هستم که حدی بر آن متصور نیستم: من در مبارزه برضد «اکونومیسم» احیاشونده نوایسکرائیها و

* «انقلابیگری سوسیالدمکراسی اروپای باختری یعنی بیل و حتی کائوتسکی در مقابل انقلابیگری آقای لنین و رفقایشان اپورتونیسم است، ولی امواج تاریخ، ارکان اصولی این انقلابیگری ملایم شده را هم سائیده و در هم فروریخته است». تعرض خشماگینی است. ولی آقای استرووه بیهوده تصور میکنند من حاضرم هرچه او میگوید صم بکم گوش کنم. کافی است من آقای استرووه را به میدان بطلبم تا وی هرگز قادر به پذیرفتن آن نباشد. کی و کجا من انقلابیگری بیل و کائوتسکی را «اپورتونیسم» نامیده‌ام؟ کی و کجا من ادعای ایجاد خطمشی مخصوصی را در سوسیالدمکراسی بین‌المللی کرده‌ام که با خطمشی بیل و کائوتسکی یکی نبوده است؟ کی و کجا فیما بین من از یک طرف و بیل و کائوتسکی از طرف دیگر اختلاف نظری بظهور پیوسته است که از لحاظ جدی بودن ولو اندک شباهتی با اختلاف نظر بین بیل و کائوتسکی داشته و مثلا شبیه اختلاف نظری باشد که در مورد مسئله ارضی در برسلو بین آنها وجود داشت؟ (۳۸) بگذار آقای استرووه برای آزمایش هم شده به این سه پرسش پاسخ بدهد.

ولی ما بخوانندگان میگوئیم. بورژوازی لیبرال همه‌جا و همیشه شیوه‌اش اینستکه: همفکران خود را در کشور معین متقاعد کند که سوسیالدمکراتهای این کشور نامعقول‌تر از همه، ولی رفقایشان در کشور همسایه «بچه‌های عاقلی» هستند. بورژوازی آلمان صدها بار سوسیالیستهای فرانسه را بعنوان «بچه‌های عاقل» برخ بیل‌ها و کائوتسکی‌ها کشیده است. بورژوازی فرانسه همین چندی پیش بیل را بعنوان «بچه عاقل» برخ سوسیالیستهای فرانسه میکشید. این شیوه دیگر کهنه شده است، آقای استرووه! شما فقط بچه‌ها و ابلهان را میتوانید به این دام بیاندازید. همبستگی کامل سوسیالدمکراسی انقلابی بین‌المللی در تمام مسائل مهم برنامه و تاکتیک حقیقتی است غیر قابل انکار.

برضد بی‌پرنسیپی کامل «سوسیالیست رولوسیونرها» آرزوی متفقی از این بهتر را هم نمیتوانستم بکنم. ذکر این موضوع را که چگونه آقای استرووه و «اسوبوژدنیه» تمام جنبه ارتجاعی «اصلاحاتی» را که در طرح برنامه موسیالیست رولوسیونرها در مارکسیسم شده است عملاً به ثبوت رسانده‌اند، ما برای بار دیگر می‌گذاریم. در خصوص اینکه چگونه آقای استرووه هر وقت از لحاظ اصولی نوایسکرائیها را مورد تحسین قرار داده خدمتی صادقانه و شرافتمندانه و حقیقی بمن کرده است، ما تا کنون بکرات صحبت کرده‌ایم* و اکنون یکبار دیگر هم صحبت خواهیم کرد.

مقاله^۱ آقای استرووه حاوی یک سلسله اظهارات کاملاً جالب توجه است، ولی ما به این اظهارات در اینجا فقط میتوانیم عبوراً اشاره‌ای بنمائیم. او می‌خواهد «دسکراسی روس را با اکتا» به همکاری طبقات ایجاد کند، نه با اکتا» به مبارزه بین آنان» و در ضمن «روشنفکران

* بخواننده یادآور میشویم که «اسوبوژدنیه» به مقاله^۲ «چه نباید کرد؟» (شماره ۵۲ «ایسکرا») با هیاهو و سروصدا تهنیت و شادباش گفت و آنرا «یک چرخش بسیار مهم» بسوی گذشت نسبت به اپورتونیستها دانست. «اسوبوژدنیه» تمایلات اصولی نوایسکرائیها را بطرز خاصی در مقاله^۳ مربوط به انشعاب در بین موسیال دسکراتهای روس مورد تحسین قرار داده بود. «اسوبوژدنیه» در خصوص جزوه تروتسکی موسوم به «وظایف سیاسی ما» به همگون بودن افکار این نویسنده با آنچه که یک وقتی رابوچیهدلتسیها (۳۹) یعنی کریچفسکی، مارتینف، آکیموف می‌نوشتند و می‌گفتند (رجوع شود به ورقه^۴ تحت عنوان «لیبرال حاضر بخدمت» منتشره از طرف روزنامه^۵ «وپریود») اشاره کرده بود. «اسوبوژدنیه» به جزوه مارتینف درباره^۶ دو دیکتاتوری تهنیت گفت (مراجعه شود به مقاله^۷ «وپریود» شماره ۹). بالاخره شکایت‌های تأخیرشده استاروور در خصوص شعار قدیمی «ایسکرای» قدیم یعنی شعار: «ابتدا مرزبندی و بعد اتحاد» با اظهار همدردی خاصی از طرف «اسوبوژدنیه» مواجه گردید.

دارای امتیازات اجتماعی» (از قبیل «اشراف متمدن» که آقای استرووه با خضوع و خشوع یک... پیشخدمت واقعی مجالس بزرگان در برابرشان جبهه بزمین میساید) «وزن و اعتبار مربوط به موقعیت اجتماعی خود» (یعنی وزن کیسه پول) را به این حزب «غیر طبقاتی» وارد خواهند کرد. آقای استرووه ابراز تمایل میکند جوانان را با این نکته آشنا سازد که «عبارت قالبی رادیکالی حاکی از اینکه بورژوازی بوحشت افتاده و پرولتاریا و امر آزادی را بمعرض بیع و شری گذارده است» بیهوده و بیمصرف است (ما از صمیم قلب از این ابراز تمایل خوشوقتیم. هیچ چیزی بهتر از جنگی که آقای استرووه برضد این «عبارت قالبی» مارکسیستی مینماید صحت آنرا ثابت نخواهد کرد. بفرمائید، آقای استرووه، و اجرای نقشه درخشان خود را به آینده دور و دراز موکول نکنید!).

از نظر مبحث ما، ذکر این موضوع حائز اهمیت است که این نماینده بورژوازی روس که دارای شم سیاسی است و در مقابل کوچکترین تغییر هوا حساس است در لحظه فعلی علیه چه شعارهای عملی میجنگد. اولاً علیه شعار جمهوریت. آقای استرووه اطمینان راسخ دارد به اینکه این شعار «برای توده مردم نامفهوم و پیگانه است» (او فراسوش میکند اضافه نماید: مفهوم است ولی بصرقه بورژوازی نیست!). ما خیلی مایل بودیم ببینیم آقای استرووه در حوزهها و مجامع ما چه پاسخی از کارگران دریافت میکرد! شاید کارگران جزو توده مردم نیستند؟ ولی دهقانان چطور؟ طبق گفته آقای استرووه آنها گاه از «جمهوری خواهی ساده لوحانه ای» پیروی میکنند («بیرون کردن تزار»)، — ولی بورژوازی لیبرال مطمئن است که بجای جمهوری خواهی ساده لوحانه سلطنت طلبی آگاهانه خواهد آمد، نه جمهوری خواهی آگاهانه! آقای استرووه *Ça dépend* اینموضوع هنوز مربوطست بکیفیت اوضاع. نه تزاریسم میتواند از بهبود اساسی وضعیت دهقانان که باید بحساب زمینهای اربابی انجام گیرد جلوگیری کند و نه بورژوازی و طبقه کارگر هم نمیتواند در این کار بددهقانان کمک نکند. ثانیاً، آقای استرووه تأکید میکند که «در جنگ داخلی همواره

سهاجم حق بجانب نخواهد بود». این ایده کاملاً با همان تمایلات فوایسکرائیها که ما فوقاً تشریح کردیم مطابقت دارد. ما البته نمیگوئیم که در جنگ داخلی هجوم همواره بصره است؛ خیر، گاهی هم تاکتیک تدافعی سوقتاً ضرورت مسلم دارد. ولی بکار بردن اصلی که آقای استرووه وضع کرده است در مورد روسیه سال ۱۹۰۵ اتفاقاً معنایش نشان دادن گوشه‌ای از مفهوم «عبارت قالبی رادیکالی» است («بورژوازی بوحشت میافتد و اسر آزادی را بمعرض بیع و شری میگذارد»). کسیکه در لحظه کثونی نمیخواهد بحکومت مطلقه و به ارتجاع حمله کند، کسیکه خود را برای این حمله حاضر نمیکند، کسیکه این حمله را تبلیغ نمیکند، — آن کس بیهوده نام طرفدار انقلاب روی خود میگذارد.

آقای استرووه شعار «پنهانکاری» و شعار «شورش» را تقبیح مینماید (شورش را «قیام مینیاتور» میداند). آقای استرووه هم به این و هم به آن — از لحاظ «راهیابی به توده‌ها» — با نظر حقارت مینگرد! ما میخواستیم از آقای استرووه سؤال کنیم که آیا میتواند مثلاً در «چه باید کرد؟»* که آنرا اثر یک نفر انقلابی افراطی میداند، جائی را نشان بدهد که در آن شورش تبلیغ شده باشد. مگر در خصوص «پنهانکاری» مثلاً بین ما و آقای استرووه اختلاف عظیمی وجود دارد؟ مگر ما هر دو در روزنامه «غیرعلنی» که «پنهانی» بروسیه وارد میشود و مورد استفاده گروههای «پنهانی» «سایوز اسووزدنیا» و حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه قرار میگیرد کار نمیکنیم؟ مجامع توده‌ای کارگری ما اغلب «بحالت پنهانی» تشکیل میشود — ما این معصیت را مرتکب میشویم. ولی جلسات آقایان هوادار اسووزدنیه چطور؟ آقای استرووه، آیا شما چیزی دارید که بتوانید در مقابل این طرفداران سفور پنهانکاری سفور به آن سباهات کنید؟ راست است، رساندن اسلحه بکارگران مستلزم رعایت پنهانکاری شدید است. اینجا دیگر آقای استرووه با صراحت بیشتری سخن میگوید.

* رجوع شود به جلد ۱ این مجموعه، صفحات ۱۳۰ — ۳۵۷. ه. ت.

گوش کنید: «اما در خصوص قیام مسلحانه و یا انقلاب به معنی فنی آن باید گفت که فقط ترویج توده‌ای برنامه دسکراتیک قادر به ایجاد شرایط اجتماعی-روحی لازم برای قیام مسلحانه همگانی است. بدین‌طریق حتی از آن نقطه نظری هم که من با آن شریک نیستم و بنا بر آن قیام مسلحانه پایان ناگزیر مبارزه فعلی در راه رهایی است، - اشباع توده از ایده‌های اصلاحات دسکراتیک، اساسی‌ترین و ضروری‌ترین کارها محسوب می‌شود».

آقای استرووه سعی دارد از موضوع طفره رود. او بجای اینکه از لزوم قیام بمنظور پیروزی انقلاب صحبت کند از ناگزیر بودن آن صحبت می‌کند. قیام آماده‌نشده یا قیام خودانگیخته و پراکنده، هم اکنون آغاز گردیده است. شکی نیست که هیچ کس تضمین نخواهد کرد که این قیام به یک قیام مسلحانه تمام و کمال مردم منجر گردد، زیرا این موضوع، هم به وضعیت نیروهای انقلابی مربوطست (که سنجش کامل آن، فقط طی خود مبارزه میسر است) و هم بطرز رفتار دولت و بورژوازی و هم بیک سلسله کیفیات دیگری که در نظر گرفتن دقیق آن غیر ممکن است. درباره ناگزیر بودن، یعنی اطمینان قطعی به یک حادثه مشخص که آقای استرووه سخن را به آنجا میکشاند حاجتی بگفتار نیست. اگر شما میخواهید طرفدار انقلاب باشید باید درباره این‌موضوع صحبت کنید که آیا قیام برای پیروزی انقلاب لازمست، آیا لازمست موضوع قیام را فعلا نه مطرح نمود، درباره آن تبلیغ کرد و مجدانه زمینه آنرا بیدرنگ و با انرژی تمام فراهم ساخت یا خیر. آقای استرووه نمیتواند معنی این اختلاف را نفهمد: مثلاً او که مسئله لزوم حق انتخاب همگانی را که برای هر دمکرات مسئله‌ای مسلم و قطعی است، با طرح مسئله غیر مسلم و غیر مبرم ناگزیر بودن تحصیل آن در جریان انقلاب حاضر، یعنی مسئله‌ای که برای یک نفر سیاستمدار دارای جنبه مبرم و بحث‌انگیز نیست، پرده‌پوشی نمیکند. آقای استرووه، با طفره رفتن خود در مورد مسئله لزوم قیام، تمام کنه ماهیت مکتوم خط‌مشی سیاسی بورژوازی لیبرال را بیان میکند. اولاً بورژوازی معامله با حکومت

مطلقه را بر قلع و قمع آن ترجیح می‌دهد؛ بورژوازی در هر حال تمام بار مبارزه مسلحانه را بدوش کارگران می‌اندازد (این ثانیاً). اینست معنای واقعی طفره‌روی آقای استرووه از مطلب. بهمین جهت است که او در مورد مسئله^۱ لزوم قیام راه قهقرا اختیار کرده و بمسئله^۲ شرایط «اجتماعی-روحي» قیام و «تبلیغات» مقدماتی درباره آن متوسل می‌شود. درست همانطور که بورژواهای یاوه‌گو در سال ۱۸۴۸ در پارلمان فرانکفورت، هنگامیکه جریان اوضاع دفع نیروی مسلح حکومت را ایجاب میکرد، هنگامیکه جنبش «سنجر بلزوم» مبارزه مسلحانه شده بود، هنگامیکه اعمال نفوذیکه فقط از راه تبلیغات انجام میگرفت (و در دوره^۳ تهیه و تدارک درجه^۴ لزوم آن صد برابر است) بدل به خمودگی و جبن رذیلانه و بورژواآبانه گشته بود، وقت خود را صرف قطعنامه‌نویسی، تهیه بیانیه‌ها و تصمیم‌نامه‌ها و «ترویج توده‌ای» و آماده کردن «شرایط اجتماعی-روحي» مینمودند، درست همینطور هم آقای استرووه خود را در پس جملات پنهان کرده از مسئله^۵ قیام طفره می‌رود. آقای استرووه آنچه را که عده زیادی از سوسیال‌دموکراتها اصرار دارند نه‌بینند، با وضوح کامل بما نشان میدهد و آن اینکه: وجه تمایز لحظه^۶ انقلاب با لحظات تهیه و تدارک معمولی و عادی تاریخی همین است که در این لحظه حالت روحی، هیجان و اعتقاد توده باید در عمل متظاهر گردد و متظاهر هم میگردد.

انقلابیگری مبتذل نمی‌فهمد که حرف هم عمل است؛ این اصل در مورد تاریخ بطور کلی و یا در مورد آن عصرهایی از تاریخ که تظاهرات سیاسی آشکاری از طرف توده‌ها وجود ندارد و هیچ کودتائی نمیتواند جایگزین آن شود یا مصنوعاً آنرا بوجود آورد، مسلماً صدق مینماید. دنباله‌روی انقلابی‌ها نمی‌فهمد که وقتی لحظه^۷ انقلاب فرا رسیده، وقتی «روبنای» کهن جامعه از هر طرف شکاف برداشت، وقتی که تظاهرات سیاسی آشکار طبقات و توده‌ها که در کار ایجاد روبنای جدیدی برای خود هستند صورت واقعیت بخود گرفت، هنگامیکه جنگ داخلی آغاز شد، — آنوقت بشیوه^۸ گذشته به «حرف» اکتفاء نمودن

و در عین حال برای پرداختن به «عمل» شعار صریح ندادن و شانه خالی کردن از عمل با استناد به «شرایط روحی» و «تبلیغات» بطور کلی، معنایش جمودفکری، رخوت و درازگویی یا عبارت دیگر خیانت به انقلاب و غدرورزی در آن است. یاهوسریان پورژوآدسکرات فرانکفورت — نمونه تاریخی فراموش نشدنی یک چنین خیانت یا کندذهنی آمیخته با درازگویی هستند.

آیا میخواهید فرق بین انقلابیگری مبتذل و دنباله روی انقلابی ها، از روی تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه برای شما توضیح داده شود؟ ما آنرا برای شما چنین توضیح میدهیم. سالهای ۱۹۰۱ — ۱۹۰۲ را که تازه گذشته ولی بنظر ما اکنون بمثابة روایات باستانی است بیاد بیاورید. در آنموقع تظاهرات آغاز شد. انقلابی گری مبتذل قیل و قال درباره «هجوم» راه انداخت «رابوچیه دلو»، پخش «شب نامه های خونین» شروع شد (که اگر حافظه ام خطا نکند منشاء آن از برلن بود) و به «انشاء پردازی» و به ایده ای دایر به اینکه باید بوسیله یک روزنامه در سراسر روسیه دست به تبلیغات زد حمله آغاز گردید و گفته شد که این ایده ثمره خیالبافی کابینه نشینان است (نادژدین) (۴۰). دنباله روی انقلابی ها در آنوقت، برعکس، به تبلیغ اینموضوع پرداخت که «بهترین وسیله برای تبلیغات سیاسی مبارزه اقتصادی است». ولی سوسیال دموکراسی انقلابی چه روشی در پیش گرفته بود؟ سوسیال دموکراسی انقلابی به هر دوی این جریان ها حمله میکرد. آشوب اندازی و قیل و قال درباره هجوم را سرزنش می نمود، زیرا همه آشکارا میدیدند و یا میبایستی میدیدند که قیام آشکار توده کار فرداست. سوسیال دموکراسی دنباله روی را هم تقبیح می نمود و حتی شعار قیام مسلحانه همگانی را هم مستقیماً بمیان می کشید، ولی نه بمفهوم دعوت آشکار (آقای استرووه آنزمان نمیتوانست دعوت به «شورش» را بین ما بیابد)، بلکه بمفهوم یک استنتاج ناگزیر، بمفهوم «تبلیغات» (که آقای استرووه فقط اکنون بیاد آن افتاده است، — آقای استرووه محترم ما اصولاً همیشه چند سال عقب است)، بمفهوم فراهم کردن همان «شرایط اجتماعی-روحی» که نمایندگان دست پاچه

بورژوازی معامله گر اکنون درباره آن «با حالتی اندوهبار و بیموقع» قلمفرسائی مینمایند. آنموقع ترویج (پروپاگاندا - م.) و تبلیغ (آژیتاسیون - م.)، تبلیغ و ترویج بحکم شرایط عینی زمان واقعاً جای اول را احراز میکرد. آنموقع موضوع تأسیس یک روزنامه^۱ سیاسی برای سراسر روسیه را که انتشار هفتگی آن یک ایده آل محسوب میشد، ممکن بود بعنوان سنگ محکی برای تهیه و تدارک قیام مطرح کرد (و در رساله^۲ «چه باید کرد؟» هم اینموضوع مطرح شده بود). آنموقع شعار تبلیغات توده ای بجای قیام های مسلحانه^۳ مستقیم و شعار فراهم نمودن شرایط اجتماعی-روحي قیام بجای آشوب اندازی یگانه شعارهای صحیح سوسیال-دموکراسی انقلابی بودند. اکنون حوادث بر این شعارها پیشی گرفته است، جنبش بجلو رفته، و این شعارها دیگر کهنه و منسوخ شده اند و فقط بدرد پرده پوشی رباکاری اسوبوژدنیه و نیز دنباله روی نوایسکرائی میخورند!

یا شاید من اشتباه میکنم؟ شاید انقلاب هنوز آغاز نشده است؟ شاید لحظه^۴ تظاهرات آشکار سیاسی طبقات هنوز فرا نرسیده است؟ شاید جنگ داخلی هنوز وجود ندارد و انتقاد سلاح را نباید هم اکنون جانشین، وارث، وصی و متمم ناگزیر و حتمی سلاح انتقاد نمود؟ باطراف خود نگاه کنید، سر خود را از پنجره^۵ کابینه^۶ خود بیرون بیاورید تا بتوانید به این سئوالات پاسخ بدهید. مگر خود دولت اکنون با تیرباران های دستجمعی افراد مسالمت جو و بی اسلحه در همه جا، جنگ داخلی را شروع نکرده است؟ مگر باندهای مسلح سیاه بمثابة^۷ «برهان» حکومت مطلقه مشغول عملیات نیستند؟ مگر بورژوازی - حتی بورژوازی - بلزوم ایجاد میلیس کشوری پی نبرده است؟ مگر خود آقای استرووه که منتها درجه اعتدالی و محتاط است نمیگوید (افسوس که فقط سیگوید برای اینکه چیزی گفته باشد!) «آشکار بودن عملیات انقلابی» (ببینید امروز ما با چه زبانی صحبت میکنیم!) «اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است»؟

هر کسی که دارای چشم بینا است ممکن نیست در این باره شکی داشته باشد که امروز طرفداران انقلاب مسئلهٔ قیام مسلحانه را چگونه باید مطرح کنند. اینک نظری به سه طرز طرح این مسئله بیفکنید که در ارگان‌های مطبوعات آزاد که کم و بیش قادرند در توده‌ها نفوذ داشته باشند، تشریح شده است.

طرح اول. قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه است.* در این قطعنامه تصدیق و با بانگی رسا اظهار شده

* اینک متن کامل آن :

«نظر به اینکه :

(۱) پرولتاریا که بحکم موقعیت خود پیشروترین و یگانه طبقهٔ انقلابی پیگیر است، مأموریت ایفاء نقش رهبری جنبش دمکراتیک عمومی انقلابی روسیه را برعهده دارد؛

(۲) این جنبش در لحظهٔ کنونی دیگر بمرحلهٔ لزوم قیام مسلحانه رسیده است؛

(۳) پرولتاریا ناگزیر در این قیام بجدی‌ترین طرز شرکت پیورزد و این شرکت است که سرنوشت انقلاب روسیه را معین مینماید؛

(۴) پرولتاریا نقش رهبری را در این انقلاب فقط در صورتی میتواند ایفاء کند که بشکل نیروی سیاسی واحد و مستقلی زیر پرچم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری که علاوه بر رهبری مسلکی از لحاظ عملی نیز مبارزهٔ وی را رهبری مینماید، گرد آید؛

(۵) فقط ایفاء چنین نقشی میتواند برای مبارزهٔ پرولتاریا در راه سوسیالیسم علیه طبقات ثروتمند بورژوازمکرات روسیه، مساعدترین شرایط را فراهم سازد، —

سومین کنگرهٔ حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه تصدیق مینماید که وظیفهٔ متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزهٔ مستقیم علیه حکومت مطلقه از طریق قیام مسلحانه، یکی از مهمترین و فوری‌ترین وظایف حزب در لحظهٔ انقلابی کنونی است.

بنابر این کنگره بعموم سازمانهای حزبی دستور میدهد :

است که جنبش عمومی انقلابی دمکراتیک دیگر بمرحله ضرورت قیام مسلحانه رسیده است. مشکل کردن پرولتاریا برای قیام، یکی از وظایف حیاتی، مهم و ضروری حزب محسوب گردیده و بعنوان مسئله روز مطرح شده است. در آن دستور داده شده است که برای تسلیح پرولتاریا و تأمین اسکان رهبری مستقیم قیام، جدیترین اقدامات بعمل آید. طرح دوم. مقاله ایست اصولی که «پیشوای مشروطه طلبان روس» (این عنوانیست که «روزنامه» فرانکفورت» (۱۴) ارگان کاملاً مستفد بورژوازی اروپا چندی پیش به آقای استرووه داده است) یا پیشوای بورژوازی مترقی روس در «اسوبوژدنیه» نوشته است. او با عقیده ناگزیر بودن قیام شریک نیست. پنهانکاری و شورش - شیوه های خاص انقلابی گری نامعقول است. جمهوری خواهی شیوه تخدیر اعصاب است. قیام مسلحانه مسئله ایست که در واقع جنبه فنی دارد و حال آنکه ترویج توده ای و فراهم ساختن شرایط اجتماعی و روحی «اساسی ترین و ضروری ترین مسائل» است.

طرح سوم. قطعنامه «کنفرانس نوایسکرائیها است. بموجب آن وظیفه ما - تهیه و تدارک قیام است. قیام از روی نقشه غیر ممکن شمرده میشود. آنچه شرایط مساعدی را برای قیام فراهم میسازد عبارتست از ایجاد بی نظمی در دستگاه دولت و اقدام به تبلیغات

(الف) از راه ترویج و تبلیغ نه فقط معنای سیاسی قیام مسلحانه ایرا که در پیش است بلکه جنبه تشکیلاتی و عملی آن را نیز برای پرولتاریا توضیح دهند،

(ب) بوسیله این ترویج و تبلیغ نقش اعتصابات سیاسی توده ای که در آغاز و در خود جریان قیام میتوانند دارای اهمیت اساسی باشند، توضیح داده شود،

(ج) برای تسلیح پرولتاریا و همچنین برای تنظیم نقشه قیام مسلحانه و رهبری مستقیم این قیام، جدیترین اقدامات بعمل آید و برای این منظور، بعد لزوم دسته های مخصوصی از کارکنان حزبی تشکیل گردد». (تبصره مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷. ۵. ت.)

و تشکیلات از طرف ما. فقط در آنموقع است که «تدارکات جنگی و فنی میتواند اهمیت کم و بیش جدی پیدا نماید».

همین؟ آری، همین. ولی این که آیا قیام لزوم پیدا کرده است یا نه موضوعیست که رهبران نوایسکرائی پرولتاریا هنوز از آن اطلاعی ندارند. اینکه آیا متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزه مستقیم یک وظیفه فوری و فوری است یا نه — موضوعیست که برای آنها هنوز روشن نیست. بعقیده آنها دعوت به عمل نمودن جدیترین اقدامات لزومی ندارد و چیزی که بمراتب سهم تر است (در سال ۱۹۰۵، نه در سال ۱۹۰۲) اینستکه اجمالاً توضیح داده شود در چه شرایطی این اقدامات «ممکن است» اهمیت «کم و بیش جدی» پیدا نماید...

رقای نوایسکرائی، حال ملاحظه میکنید که روآور شدن تان بسوی خطمشی مارتینفی شما را بکجا رسانده است؟ آیا میفهمید که فلسفه سیاسی شما بمثابه برگردان فلسفه هواداران اسوبوژدنیه است؟ — و شما (علی رغم اراده خود و مستقل از شعور خود) بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتاده اید؟ آیا اکنون دیگر برایتان واضح است که شما ضمن تکرار بدیهیات و تکامل در درازگوئی، این نکته را از نظر دور داشته اید که بنابر سخنان فراموش نشدنی مقاله فراموش نشدنی پتر استرووه — آشکار بودن عملیات انقلابی اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است؟

۹ - معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام انقلاب چیست؟

حال به قطعنامه مربوط به دولت موقت برگردیم. ما نشان دادیم که تاکتیک نوایسکرائیها انقلاب را بجلو سوق نداده (این همانچیز است که آنها میخواستند با قطعنامه خود موجبات آنرا فراهم سازند)، بلکه به عقب میبرد. ما نشان دادیم که همانا این تاکتیک است که

در مبارزه برضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از سوسیال دسکراسی سلب مینماید و آنرا از حل شدن در دسکراسی بورژوازی مصون نمیدارد. بدیهی است که از مقدمات نادرست قطعنامه نتیجه نادرست حاصل میشود: «از این رو سوسیال دسکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در دولت موقت قرار دهد، بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند». به نیمه اول این استنتاج که مربوط به طرح هدفهاست نظری بیفکنید. آیا نوایسکراتیها هدف فعالیت سوسیال دسکراتیک را پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم قرار میدهند؟ — آری، قرار میدهند. آنها شرایط پیروزی قطعی را نمیتوانند صحیحاً فرمول بندی کنند و فرمول بندی آنها با فرمول بندی «اسوبوژدنیه» شباهت پیدا میکند، ولی هدف نامبرده را در برابر خود قرار میدهند. و بعد، آیا آنها موضوع دولت موقت را با مسئله قیام مربوط میسازند؟ — آری، مستقیماً مربوط میسازند و میگویند که دولت موقت «از قیام پیروزمندانه مردم برون می آید». بالاخره، آیا آنها رهبری قیام را هدف خود قرار میدهند؟ — بله، آنها گرچه مانند آقای استروه از اعتراف بلزوم و فوریت قیام شانه خالی میکنند، ولی فرقیان با آقای استروه اینستکه در عین حال میگویند: «سوسیال دسکراسی میکوشد آنرا (قیام را) تابع نفوذ و رهبری خود نماید و از آن بِنفع طبقه کارگر استفاده کند».

خیلی منطقی و با یکدیگر مربوطست، اینطور نیست؟ ما هدف خود را این قرار میدهیم که قیام توده ها اعم از پرولتاریا و غیر پرولتاریا را تابع نفوذ و رهبری خود نمائیم و از آن، بِنفع خود استفاده کنیم. و لذا ما هدف خود را این قرار میدهیم که در موقع قیام هم پرولتاریا و هم بورژوازی انقلابی و هم خرده بورژوازی («گروههای غیر پرولتاری») را رهبری نمائیم یعنی رهبری قیام را بین سوسیال دسکراسی و بورژوازی انقلابی «تقسیم کنیم». ما هدف خود را پیروزی قیام قرار میدهیم که باید به استقرار دولت موقت («که از قیام پیروزمندانه مردم برون می آید») منجر گردد. بدینجهت... بدینجهت ما نباید منظور خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در دولت موقت انقلابی قرار دهیم!!

دوستان ما بهیچوجه نمیتوانند سروته موضوع را بهم وصل کنند. آنها بین نظر استرووه که از قیام احتراز میجوید و نظر سوسیال-دمکراسی انقلابی که دعوت می کند انجام این وظیفه فوری بر عهده گرفته شود، مردد مانده اند. آنها بین آنارشیسیم که هرگونه شرکتی را در دولت موقت انقلابی از لحاظ اصولی بمشابه خیانت نسبت به پرولتاریا تقبیح مینماید و مارکسیسم که در صورت وجود نفوذ رهبری کننده سوسیالدمکراسی در قیام* چنین شرکتی را طلب میکنند، مردد مانده اند. آنها دارای هیچگونه خطمشی مستقلی نیستند؛ نه دارای خطمشی آقای استرووه که در صدد معامله با تزاریسیم است و به این جهت هم در مورد مسئله قیام باید از مطلب بگریزد و راه طفره در پیش گیرد؛ — نه دارای خطمشی آنارشیسیتها که هرگونه اعمال نفوذ «از بالا» و هرگونه شرکتی را در انقلاب بورژوائی تقبیح مینماید. نوایسکرائیها معامله با تزاریسیم و پیروزی بر تزاریسیم را با یکدیگر مخلوط مینمایند. آنها میخواهند در انقلاب بورژوائی شرکت نمایند. آنها از «دو دیکتاتوری» مارتینف کمی گام فراتر گذارده اند. آنها حتی حاضرند قیام مردم را رهبری نمایند؛ — بمنظور آنکه بلافاصله پس از پیروزی (یا شاید درست در آستان پیروزی؟) از این رهبری صرف نظر کنند، یعنی بمنظور آنکه از ثمره های پیروزی استفاده

نکنند و تمام ثمره های آنها کلاً به بورژوازی واگذار نمایند. این موضوع را آنها «استفاده از قیام به نفع طبقه کارگر» مینامند...

بیش از این به مکت روی این آشفته فکری حاجتی نیست. بهتر است منشاء این آشفته فکری را ضمن فرمول بندی آن که می گوید «باید بصورت یک حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی ماند» بررسی نماییم.

این یکی از اصول سوسیالدمکراسی انقلابی بین المللی است که ما با آن آشنا هستیم. این یک اصل کلاً صحیحی است. این اصل

* — رجوع شود به روزنامه «پرولتاری» شماره سوم «در باره دولت موقت انقلابی»، مقاله دوم.

برای تمام مخالفین رویزیونیسم یا اپورتونیسم در کشورهای پارلمانی جزو اصول بدیهی شده است. این اصل، بمشابه یک رویه ضروری و مشروع علیه «کرتینیسم پارلمانی»، «میلرانیسم»، برنشتینیسم (۴۲) و رفرمیسم ایتالیائی بشیوه توراتی، حق اهلیت یافته است. نوایسکرائیهای شریف ما این اصل نیکو را از پر کرده و با پشتکار تمام بکار می‌برند... ولی کاسلا بیجا. مقوله‌هایی از مبارزه پارلمانی در قطعنامه‌هایی گنجانده شده که برای شرایطی که در آن هیچگونه پارلمانی وجود ندارد نوشته شده است. مفهوم «اپوزیسیون» که منعکس کننده و مبین آن وضعیت سیاسی است که در آن هیچکس بطور جدی از قیام صحبت نمی‌کند، بطرزی بی‌معنی در مورد وضعیتی بکار برده میشود که در آن قیام شروع شده و تمام طرفداران انقلاب درباره رهبری آن فکر و صحبت میکنند. تمایل به «باقی ماندن» در همان وضعیت سابق، یعنی در شرایطی که منحصرآ باید «از پائین» اعمال نفوذ نمود، درست در آن هنگامی با طمطراق تمام اظهار میشود که انقلاب مسئله لزوم اعمال نفوذ از بالا را در صورت پیروزی قیام در دستور روز قرار داده است.

خیر، بخت و اقبال کاسلا از نوایسکرائیهای ما روی بر تافته است! حتی وقتی هم که آنها یک اصل صحیح سوسیال دموکراسی را جمله‌بندی می‌کنند از بکار بردن صحیح آن عاجزند. آنها فکر نکرده‌اند در عصریکه انقلاب آغاز شده است و پارلمان وجود ندارد و جنگ داخلی جریان داشته و شعله‌های قیام زبانه می‌گیرد، چگونه مفهوم‌ها و اصطلاحات منوط به مبارزه پارلمانی تغییر کرده و به نقیض خود مبدل می‌شوند. آنها فکر نکرده‌اند که در شرایطی که مورد بحث ماست، اصلاح و تصحیح، از طریق تظاهرات خیابانی پیشنهاد میشود و استیضاح از طریق عملیات تعرضی افراد مسلح صورت می‌گیرد و اپوزیسیون برضد دولت از طریق واژگون ساختن جبری دولت بعمل می‌آید.

همانطور که قهرمان نامی یکی از داستانهای ملی ما اندرزهای نیک را وقتی تکرار میکرد که اتفاقاً موقع آنها گذشته بود، همانطور هم مداحان سارتینف ما درسهای پارلمانتاریسم زبان صلح را درست

موقعی تکرار میکنند که خودشان آغاز عملیات آشکار جنگی را تأیید مینمایند. هیچ چیز از این شعار «اپوزیسیون افراطی» مضحک‌تر نیست که با تبختر تمام در قطعنامه‌ای ذکر میشود که با اشاره به «پیروزی قطعی انقلاب» و «قیام مردم» آغاز میگردد! درست فکر کنید، آقایان، و ببینید معنا داشتن خط‌مشی «اپوزیسیون افراطی» در دوره قیام چیست؟ آیا معنای آن افشاء نمودن دولت است یا سرنگون ساختن آن؟ آیا معنای آن رأی مخالف دادن بدولت است یا شکست وارد ساختن به نیروهای جنگی آن در نبرد آشکار؟ آیا معنای آن امتناع از پرکردن خزانه دولت است یا تصرف این خزانه از راه انقلاب بمنظور مصرف آن برای حوائج قیام و مسلح نمودن کارگران و دهقانان و دعوت مجلس مؤسسان؟ آقایان، آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید که مفهوم «اپوزیسیون افراطی» فقط عبارت از عملیات منفی یعنی افشاء نمودن، رأی مخالف دادن و امتناع کردن است؟ بچه دلیل؟ به این دلیل که این مفهوم فقط مربوطست به مبارزه پارلمانی و آنهم مربوط به عصری که هیچکس هدف مستقیم مبارزه را «پیروزی قطعی» قرار نمیدهد. آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید - از آن لحظه‌ایکه توده‌های مورد زجر و ستم سیاسی بمنظور مبارزه حیات و ممات برای نیل به پیروزی، هجوم قطعی خودرا از هر سو آغاز مینمایند چریان کار از اساس دگرگون میگردد؟

کارگران از ما میپرسند، آیا لازم است برای عمل تأخیرناپذیر قیام جداً دست بکار شد؟ چه کار باید کرد که قیام آغازشده پیروز گردد؟ چگونه باید از پیروزی استفاده کرد؟ چه برنامه‌ای را میتوان و باید در آنموقع عملی کرد؟ نوایسکرائیها که مشغول عمیق ساختن مارکسیسم هستند، جواب میدهند: باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی ماند... با این حال آیا ما حق نداشتیم وقتی این پهلوانان را استادان شیرینکار کوتاه‌فکری نامیدیم؟

۱۰ - « کمون‌های انقلابی » و دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان

کنفرانس نوایسکرائیها نتوانست در سوزخ آنارشستی که «ایسکرای» نو به آن رسیده بود (فقط اعمال نفوذ «از پائین» نه اینکه «هم از پائین و هم از بالا») پایدار بماند. بطلان تجویز قیام و در عین حال عدم تجویز پیروزی و شرکت در دولت موقت انقلابی بیش از حد واضح بود. بدینجهت قطعنامه در مورد راه حلی که مارتینف و مارتف برای این مسئله پیشنهاد کرده بودند قیود و محدودیتهائی قایل گردید. حال این قیود را که در قسمت بعدی قطعنامه بیان شده مورد بررسی قرار میدهیم:

«البته این تاکتیک (باقی ماندن بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی) بهیچوجه صلاح بودن تصرف جزئی و گاهگاهی حکومت و تشکیل کمون‌های انقلابی در فلان و بهمان شهر یا فلان و بهمان استان را که منظور از آن فقط و فقط کمک بتوسعه قیام و ایجاد بی‌نظمی در دستگاه دولت باشد، نفی نمیکند».

اگر اینطور است پس معلوم میشود که از لحاظ اصولی نه تنها اعمال نفوذ از پائین بلکه اعمال نفوذ از بالا هم سبب شمرده شده است. معلوم میشود آن تزی که ل. مارتف در مقاله مشهور مندرجه در «ایسکرا» (شماره ۹۳) مطرح کرده است بطلانش ثابت و تاکتیک روزنامه «وپریود» که اضافه بر اعمال نفوذ «از پائین» اعمال نفوذ «از بالا» را نیز توصیه مینماید صحتش مورد اذعان است. و انگهی، واضح است که منظور از تصرف حکومت (ولو بطور جزئی، گاهگاهی و هکذا) منحصر به شرکت سوسیال دسکراسی فقط و پرولتاریای فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب

دمکراتیک ذینفع است و بطرز مؤثری در آن شرکت مینماید. زیرا قیام، همانطوریکه در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته میشود، مربوط به تمام «مردم» است و «گروه‌های غیر پرولتری» (اصطلاح قطعنامه کنفرانس‌چیها در مورد قیام) یعنی گروه‌های بورژوائی هم در آن شرکت مینمایند. پس اصلی که هرگونه شرکت سوسیالیست‌ها را با خرده‌بورژوازی در دولت موقت انقلابی خیانتی نسبت بطبقه* کارگر میدانست، از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. «خیانت» بصرف اینکه عمل خیانت در مورد جزئی از کل انجام گرفته و گاهگاهی و محلی و غیره باشد جنبه* خیانت بودن خود را از دست نمیدهد. پس اصلی که شرکت در دولت موقت انقلابی را با ژورسیسم مبتدل (۴۳) هم‌تراز میدانست از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. دولت به استناد اینکه قدرتش در بسیاری از شهرها بسط نداشته و منحصر بیک شهر باشد، در بسیاری از استانها بسط نداشته و منحصر به یک استان باشد و همچنین از اینکه دارای این یا آن نام باشد، جنبه* دولت بودن خود را از دست نمیدهد. بدین‌طریق کنفرانس از آن شیوه* طرح اصولی که «ایسکرای» نو سعی میکرد به این مسئله بدهد سر باز زد.

حال ببینیم آن محدودیتهائی که کنفرانس برای تشکیل دولت‌های انقلابی - که اکنون از نظر اصولی جائز است - و برای شرکت در آنها قایل میشود عقلائی است یا خیر. ما نمی‌فهمیم چه فرقی بین مفهوم «گاهگاهی» و «موقت» وجود دارد. می‌ترسیم که منظور از استعمال این کلمه* خارجی و «نو» فقط استتاری برای فقدان صراحت فکر باشد. این کلمه در ظاهر «عمیقتر» بنظر می‌آید، ولی در حقیقت فقط موضوع را تاریکتر و پیچیده‌تر میکند. چه فرقی است بین «صلاح بودن» «تصرف حکومت» بطور جزئی در یک شهر یا استان از یک طرف و شرکت در دولت موقت انقلابی تمام کشور از طرف دیگر؟ مگر میان «شهرها» شهری مانند پتربورگ نیست که جریان نهم ژانویه در آنجا اتفاق افتاد؟ مگر قفقاز که از بسیاری

کشورها بزرگتر است، جزو استانها نیست؟ مگر در موقع «تصرف حکومت» نه تنها در استان بلکه حتی در یک شهر هم وظایفی (که سابقاً موجب نگرانی «ایسکرای» نو بود) از قبیل طرز رفتار با زندانها، پلیس، خزانه‌داری و غیره در مقابل ما عرض اندام نمی‌نماید؟ البته هیچکس منکر این نیست که در صورت عدم قاطعیت پیروزی آن، تشکیل دولت‌های موقت انقلابی بطور جزئی یعنی در بعضی شهرها و غیره ممکن است. ولی این چه دخلی به مطلب دارد، آقایان؟ مگر خود شما در ابتدای قطعنامه از «پیروزی قطعی انقلاب» و از «قیام پیروزمندانه» مردم صحبت نمی‌کنید؟ از چه وقت سوسیال دسکرات‌ها کار آنارشییست‌ها یعنی پراکندگی توجه و هدف‌های پرولتاریا را پیش گرفته‌اند و بجای هدایت وی بسوی یک هدف همگانی، واحد، جامع و کامل، بسوی هدف‌های «جزئی» هدایتش مینمایند؟ خود شما ضمن فرض «تصرف حکومت» در یک شهر از «بسط و توسعه» قیام صحبت میکنید — آیا جسارتاً ممکن است فکر کنیم که اینجا منظور بسط و توسعه آن به شهر دیگر است؟ اجازه می‌فرمائید اسیدوار شویم که اینجا منظور «بسط و توسعه» آن در همه شهرها است؟ آقایان، نتیجه گیریهای شما هم درست مثل مقدماتان بی‌پروا، تصادفی، ضد و نقیض و درهم و برهم است. کنگره سوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه به مسئله مربوط به دولت موقت انقلابی بطور کلی پاسخ جامع و واضحی داده است. این پاسخ شامل تمام دولت‌های موقت هم که بطور جزئی تشکیل شده باشند میشود. ولی کنفرانس که در پاسخ خود بطور مصنوعی و خودسرانه جزئی از مسئله را از کل آن مجزا میکنند، فقط از پاسخ به این مسئله من‌حیث‌المجموع طفره بیروند (ولی بدون موفقیت) و تولید درهم برهمی مینماید.

معنی «کمون‌های انقلابی» چیست؟ آیا فرقی میان این مفهوم و «دولت موقت انقلابی» هست، و اگر هست در چیست؟ آقایان کنفرانس‌چینها خودشان هم اینموضوع را نمیدانند. آشفته‌فکری انقلابی بطوریکه اغلب دیده میشود آنها را بمرحله جمله‌بافی انقلابی میکشانند.

آری، استعمال کلمه «کمون انقلابی» در قطعنامه^۱ نمایندگان سوسیال-دمکراسی فقط یک جمله‌بافی انقلابی است و لاغیر. سارکس بکرات این قبیل جمله‌بافی‌ها را که بوسیله^۲ آنها با اصطلاحات «فریبنده و جذاب» مربوط به دوران سپری‌شده، بروی وظایف آینده پرده میکشند تقبیح نموده است. فریبندگی و جذابیت یک اصطلاح که نقش خود را در تاریخ بازی کرده است، در چنین مواردی جنبه زینت‌آلات بدلی پرزرق و برقی را پیدا میکند که زیب پیکر عروسک پر سر و صدائی کرده باشند. ما باید بکارگران و بتمام مردم با صراحت و بدون ذره‌ای ابهام بفهمانیم برای چه میخواهیم دولت موقت انقلابی تشکیل دهیم؟ و اگر فردا قیام مردم که اکنون آغاز گردیده پیروزسندانه خاتمه پذیرد و ما بقطعی‌ترین طرزی در حکومت نفوذ داشته باشیم چه اصلاحات بخصوصی را عملی خواهیم نمود؟ اینست پرسشهایی که در برابر رهبران سیاسی قرار دارد.

کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه در کمال وضوح به این پرسشها پاسخ میدهد و برنامه^۳ کامل این اصلاحات را که عبارت است از برنامه^۴ حداقل حزب ما تعیین مینماید. ولی کلمه «کمون» هیچ پاسخی به این پرسشها نداده فقط مغز را با آوازی دوردست... یا آواز دهل‌مانندی آکنده مینماید. بهمان نسبتی که فرضاً کمون سال ۱۸۷۱ پاریس در نزد ما گرامی است بهمان اندازه هم ما کمتر مجازیم، بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، به آن استناد ورزیم. استناد به آن تکرار عمل نابخردانه بلانکیست‌هاست که از هر عمل کمون (۴۴) (در «بیانیه» سال ۱۸۷۴ خود) ستایش میکردند و بهمین جهت هم انگلس آنها را مورد استهزاء قرار میداد. اگر کارگری از یکی از کنفرانس‌چپها پرسد این «کمون انقلابی» که در قطعنامه از آن یادآوری میشود چیست، او چه جواب خواهد داد؟ او تنها جوابی که میتواند بدهد اینستکه در تاریخ یک دولت کارگری به این نام معروفست که دانائی و توانائی تشخیص بین عوامل انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را نداشت، وظایف مبارزه در راه جمهوری و مبارزه در راه

سوسیالیسم را با یکدیگر مخلوط سینمود، از عهده حل مسئله تعرض جدی جنگی برضد ورسای برنیامد، در مورد بانک فرانسه مرتکب اشتباه شد و آنرا ضبط نکرد و قس علیهذا. خلاصه اعم از اینکه شما در پاسخ خود بکمون پاریس استناد جوئید یا به کمون دیگر، ناچار باید بگوئید: این دولتی بود که دولت ما نباید مثل آن باشد. جوابی بسیار عالیست و جای حرف هم نیست! ولی آیا سکوت در مورد برنامه عملی حزب و تدریس بیجای تاریخ در یک قطعنامه گواه بر درازگوئی اشخاص ملانقطی و عجز و زبونی فرد انقلابی نیست؟ آیا این نشانه اشتباهی نیست که بیهوده میکوشیدند آنرا بما نسبت دهند: یعنی مخلوط نمودن انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی که هیچیک از «کمون‌ها» تفاوت بین این دو را تشخیص نمیدادند؟

هدف دولت موقت (که آنقدر بیجا نام کمون به آن داده شده است) «منحصراً» بسط و توسعه قیام و ایجاد بی‌نظمی در دستگاه دولت معین شده است. این کلمه «منحصراً» که بمثابه بخاری است که از منجلاب همان ثنوری مهمل اعمال نفوذ «فقط از پائین» متصاعد شده است بر حسب معنی لغوی خود، هرگونه وظایف دیگری را نفی میکند. ولی نفی وظایف دیگر با اینطریق و به این نحو، اثبات دیگرست بر کومه بینی و عدم تعقل. «کمون انقلابی» یا عبارت دیگر حکومت انقلابی، ولو در یک شهر هم که باشد، ناگزیر مجبور خواهد بود کلیه امور دولتی را (ولو بطور موقت و «جزئی و گاهگاهی») انجام دهد و سر زیر برف کردن در اینجا منتهای نابخردی است. این حکومت باید هم بروز کار ۸ ساعته صورت قانونی بدهد، هم بازرسی کارگری را در کارخانه‌ها برقرار سازد، هم آموزش مجانی همگانی را اجرا نماید، هم انتخابی بودن قضاوت را معمول دارد، هم کمیته‌های دهقانی را تشکیل دهد، و هم غیره و غیره، — مختصر کلام این حکومت حتماً باید یک سلسله رفرمائیرا بموقع اجرا گذارد. خلاصه کردن این رفرمها در مفهوم «کمک به بسط و توسعه قیام» معنایش بازی با الفاظ و تشدید عمدی ابهام در آن جائیست که احتیاج به وضوح کابل دارد.

قسمت آخر قطعنامه^۱ نوایسکرائیها موضوع جدیدی برای انتقاد از تمایلات اصولی «اکونومیسم» که در حزب ما احیاء شده بدست نمیدهد، ولی مطالب فوق‌الذکر را اندکی به شکل دیگر تصویر مینماید. اینک آن قسمت :

«فقط در یک صورت سوسیال‌دمکراسی بنا بابتکار خود باید هدف مساعی خویش را این موضوع قرار دهد که قدرت را بکف آورد و حتی الامکان آنرا مدت زیادتری در دست خود نگاه دارد و این همانا در صورتی است که دامنه^۲ انقلاب به کشورهای مترقی اروپای باختری که در آنجا شرایط لازم برای عملی نمودن سوسیالیسم به نضج معینی (؟) رسیده است، بسط یابد. در این صورت است که حدود محدود تاریخی انقلاب روس را میتوان بطور قابل ملاحظه‌ای وسعت داد و در اینصورت است که اقدام به اصلاحات سوسیالیستی امکان‌پذیر خواهد بود.

سوسیال‌دمکراسی با مبتنی نمودن تاکتیک خود بر روی این حساب که حزب سوسیال‌دمکرات را در طول تمام دوره انقلاب نسبت به تمام دولتهائی که در جریان انقلاب پی در پی روی کار می‌آیند در موقعیت اپوزیسیون افراطی انقلابی نگاهدارد، در عین حال به بهترین طرز میتواند خود را برای استفاده از قدرت دولتی در صورتیکه بدستش بیفتند(؟؟) آماده نماید».

فکر اصلی در اینجا همانست که «وپریود» بکرات اظهار کرده است : ما نباید از پیروزی کامل سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک یعنی از دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بترسیم (نظیر مارتینف)، زیرا این پیروزی بما امکان خواهد داد اروپا را برانگیزیم، و پرولتاریای سوسیالیست اروپا هم پس از اینکه یوغ بورژوازی را از گردن خود بدور افکند بنوبه^۳ خود در انجام انقلاب سوسیالیستی بما کمک

خواهد کرد. ولی ببینید این فکر در بیان نوایسکرائیها چقدر ضایع شده است. ما روی جزئیات مسئله از قبیل این فکر مهمل که بموجب آن گوئی ممکن است قدرت بدست حزب آگاهی که تاکتیک تصرف قدرت را مضر میدانند «ببفتد» و نیز روی این موضوع که در اروپا شرایط برای سوسیالیسم تنها به نضج معین نرسیده بلکه بطور کلی نضج یافته است، — روی این موضوع که برنامه حزبی ما معتقد به هیچگونه اصلاحات سوسیالیستی نیست مگر به انقلاب سوسیالیستی — مکث نمی کنیم. ما فقط فرق عمده و اساسی موجود بین ایده «وپریود» و قطعنامه را در نظر میگیریم. وظیفه ای را که «وپریود» در مقابل پرولتاریای انقلابی قرار داده است وظیفه ایست دارای جنبه فعال و آن عبارت است از پیروزی در مبارزه برای دسکراسی و استفاده از این پیروزی برای بسط دامنه انقلاب به اروپا. ولی قطعنامه باین ارتباطیکه بین «پیروزی قطعی» ما (نه به آن مفهومی که نوایسکرائیها قایلند) و انقلاب اروپا موجود است پی نمی برد و به این جهت از وظایف پرولتاریا و دورنمای پیروزی وی صحبتی نمی کند، بلکه یکی از امکانات را بطور کلی مورد بحث قرار میدهد: «در صورتی که دامنه انقلاب بسط یابد»... «وپریود» صریح و آشکار معین کرده است — و این مراتب در قطعنامه کنگره سوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه هم قید شده است — که بویژه چگونه میتوان و باید بفتح پرولتاریا از «قدرت دولتی استفاده کرد» و در عین حال اینموضوع را در نظر گرفت که در مرحله کنونی تکامل اجتماعی، چه کاریا میتوان بلافاصله انجام داد و چه کاری را لازمت بدوا بمثابه تهیه مقدمات دسکراتیک مبارزه در راه سوسیالیسم انجام داد. قطعنامه در اینجا هم نوسیدانه دنبال جریان را گرفته و میگوید: «میتواند خود را برای استفاده آماده نماید»، ولی نمیتواند بگوید که چگونه میتوان و چگونه خودرا آماده نماید، برای چه استفاده ای. ما شکی نداریم که مثلاً نوایسکرائیها «میتوانند خود را برای استفاده» از مقام رهبری در حزب «آماده نمایند»، ولی تمام مطلب اینجاست که تا کنون تجربه آنها در مورد این استفاده و نیز آسادی آنها جای امیدوی را باقی نمیگذارد که آنها بتوانند امکان را به واقعیت تبدیل سازند...

«وپرپود» اینموضوع را بدقت متذکر گردیده است که «امکان» واقعی «در دست نگاه داشتن حکومت» در چیست، — این امکان در دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان است، در نیروی مشترک و توده‌ای آنها است که قادر است بر تمام نیروهای ضدانقلاب فایق آید، و نیز در تطابق ناگزیر منافع آنها در مورد اصلاحات دسکراتیک است. قطعنامه^۱ کنفرانس در اینجا نیز هیچ چیز مثبتی نداده و فقط از موضوع طفره می‌رود. مگر نه اینستکه امکان نگاه‌داری حکومت در روسیه مشروط به چگونگی ترکیب نیروهای اجتماعی خود روسیه و شرایط انقلاب دسکراتیکی است که هم اکنون در کشور ما بوقوع می‌پیوندد. مگر نه اینستکه پیروزی پرولتاریا در اروپا (از بسط دامن^۲ انقلاب به اروپا تا پیروزی پرولتاریا هنوز مقداری فاصله است) موجب بروز مبارزه شدید ضدانقلابی بورژوازی روس خواهد شد، — قطعنامه^۳ نوایسکرائیها دربارهٔ این نیروی ضدانقلابی که ماهیت آن در قطعنامه^۴ کنگره سوم حزب سوسیال‌دسکرات کارگری روسیه مورد سنجش قرار گرفته است کلمه‌ای هم سخن نمی‌گوید. اگر ما در مبارزه برای جمهوری و دسکراسی امکان اینرا نداشتیم که بغیر از پرولتاریا به دهقانان نیز اتکاء نمائیم در اینصورت «نگاهداری قدرت» اقدام نوسیدانه‌ای بود. ولی وقتی چنین اقدامی نوسیدانه نیست و وقتی «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» چنین امکانی را برای ما میسازد، — در اینصورت ما باید به آن اشاره کنیم، ما باید مجدانه دعوت نمائیم که این امکان را بواقعیت بدل سازند، ما باید نه فقط در صورت بسط دامن^۲ انقلاب به اروپا بلکه برای بسط دامن^۲ آن به اروپا نیز شعارهای عملی بدهیم. استناد دنباله‌روهای سوسیال‌دسکراسی به «مرزهای محدود تاریخی انقلاب روس» فقط پرده‌ای است برای استتار محدودیت فهم آنها در مورد وظایف این انقلاب دسکراتیک و نقش پیشرو پرولتاریا در آن!

یکی از اعتراضاتی که برضد شعار «دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان» میشود اینستکه این دیکتاتوری لازم‌اش «ارادهٔ واحد» است («ایسکرا» شماره ۹۵) در حالیکه پرولتاریا نمیتواند با خرده‌بورژوازی ارادهٔ واحد داشته باشد. این اعتراض بی‌پایه است، زیرا

بنای آن بر تفسیر مجرد و «متافیزیکی» مفهوم «اراده واحد» گذارده شده است. اراده ممکن است در موردی واحد باشد و در مورد دیگر واحد نباشد. فقدان وحدت در مسائل سوسیالیسم و در مبارزه برای سوسیالیسم مانع وحدت اراده در مسائل دموکراتیسم و مبارزه در راه جمهوری نمیگردد. فراموشی کردن این موضوع بمعنای فراموش کردن فرق منطقی و تاریخی میان انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. فراموشی کردن این موضوع یعنی فراموش نمودن جنبه «همگانی» انقلاب دموکراتیک؛ زیرا وقتی این انقلاب «همگانی» بود در اینصورت در همان حدودی که این انقلاب حوائج و تقاضاهای همگانی را برآورده بینماید در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیسم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمیتواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امریست ناگزیر، ولی در زمینه جمهوری دموکراتیک این مبارزه عمیقترین و وسیعترین مبارزه مردم در راه سوسیالیسم خواهد بود. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان هم مانند هر پدیده‌ای در عالم دارای یک گذشته و یک آینده است. گذشته آن — حکومت مطلقه، سرواژه، سلطنت و ممتازیت است. در مبارزه با این گذشته، در مبارزه با ضدانقلاب، «وحدت اراده» پرولتاریا و دهقانان ممکن است، زیرا وحدت منافع وجود دارد.

آینده آن — مبارزه با مالکیت خصوصی، مبارزه کارگر روزمزد با صاحب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم است. اینجا وحدت اراده غیرممکن است.* در اینجا راهی که در برابر ما قرار دارد راهی نیست که از حکومت مطلقه به جمهوری می‌رود، بلکه راهی است که از جمهوری دموکراتیک خرده‌بورژوازی بسوی سوسیالیسم می‌رود.

* تکامل سرمایه‌داری که وسعت و سرعت آن در دوره آزادی بیشتر است ناگزیر وحدت اراده را بسرعت خاتمه خواهد داد، — و این سرعت بهمان نسبتی که ضدانقلاب و ارتجاع سریعتر سرکوب شود، زیادتر خواهد بود.

البته در شرایط تاریخی مشخص عناصر گذشته و آینده در هم آمیخته و دو راه باهم مخلوط میشوند. کار روززدی و مبارزه آن علیه مالکیت خصوصی در زمان حکومت مطلقه نیز وجود دارد و حتی نطفه آن در رژیم سرواژ بسته می‌شود. ولی این موضوع بهیچوجه مانع این نیست که ما از نظر منطق و از لحاظ تاریخی مراحل بزرگ تکامل را از یک دیگر تفکیک نمائیم. ما همه انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی را در نقطه مقابل هم قرار میدهیم، ما همه بدون چون و چرا روی لزوم تفکیک کامل آنها از یکدیگر اصرار می‌ورزیم، ولی آیا میتوان منکر این شد که عناصر خاص و جداگانه‌ای از این دو انقلاب در تاریخ با یکدیگر درهم می‌آمیزند؟ مگر عصر انقلابهای دموکراتیک در اروپا شامل یک سلسله نهضت‌های سوسیالیستی و تلاشهای سوسیالیستی نبوده است؟ و مگر انقلاب سوسیالیستی اروپا در آینده هنوز کارهای بسیار فراوانی که باید در رشته دموکراتیسم بانجام برساند در پیش ندارد؟ یک سوسیال‌دمکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه ناگزیر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم برضد دموکرات‌ترین و جمهوریخواه‌ترین بورژوازی و خرده‌بورژوازی از یاد ببرد. در این مسئله چون و چرا نیست. از اینجا نتیجه میشود که سوسیال‌دموکراسی باید حتماً و بدون چون و چرا حزبی جداگانه و مستقل و دارای جنبه شدید طبقاتی باشد. از اینجا چنین برمی‌آید که تز ما حاکی از اینکه باتفاق بورژوازی «باید با هم کوپید» دارای جنبه موقتی است و ما موظفیم «متفق را مانند دشمنی» شدیداً تحت مراقبت قرار دهیم و الخ. در تمام اینها نیز جای کوچکترین چون و چرا نیست. ولی خیلی مضحک و ارتجاعی بود اگر از اینجا چنین استنباط میشد که باید وظایف حیاتی مربوط به لحظه فعلی را، ولو این وظایف گذرنده و موقتی هم باشند، فراموش کرد و به آنها اعتنائی نمود و یا بنظر حقارت به آنها نگریست. مبارزه با حکومت مطلقه وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیست‌هاست، ولی هرگونه بی‌اعتنائی نسبت به این وظیفه یا حقیر شمردن آن مساویست با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفه گذرنده و موقتی

سوسیالیست‌هاست، ولی بی‌اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک - ارتجاع محض است.

وظایف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود. همه چیز نسبی است، همه چیز گذرنده است، همه چیز متغیر است. سوسیال دموکراسی آلمان در برنامه خود خواست جمهوری را مطرح نمی‌کند. در آنجا وضعیت طوری است که مشکل بتوان این مسئله را در عمل از مسئله سوسیالیسم تفکیک نمود (گوا اینکه انگس در مورد آلمان هم در سال ۱۸۹۱ ضمن تذکرات خود در خصوص طرح برنامه ازفورت برحذر میدارد از اینکه به نقش جمهوری و مبارزه در راه جمهوری کم بها داده شود! (۴۵)). در سوسیال دموکراسی روسیه حتی صحبتی هم از اینکه خواست جمهوری از برنامه و تبلیغات حذف شود میان نیامده است، زیرا در کشور ما درباره ارتباط لاینفک مسئله جمهوری با مسئله سوسیالیسم جای سخنی هم نمیتواند باشد. سوسیال دموکرات آلمانی که در سال ۱۸۹۸ مسئله بخصوص جمهوری را در درجه اول اهمیت قرار نمیدهد پدیده ایست طبیعی که موجب هیچگونه حیرت یا تقبیحی نیست. اگر یک سوسیال دموکرات آلمانی در سال ۱۸۴۸ مسئله جمهوری را نادیده میگرفت، آشکارا به انقلاب خیانت کرده بود. حقیقت مجرد وجود ندارد. حقیقت همیشه مشخص است.

زمانی میرسد - که مبارزه علیه حکومت مطلقه روس پایان میرسد - دوره انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری میشود - آنوقت دیگر حتی صحبت درباره «وحدت اراده» پرولتاریا و دهقانان و درباره دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. آنوقت ما مستقیماً درباره دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا فکر کرده با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت. ولی در حال حاضر حزب طبقه پیشرو نمیتواند با تمام قوا برای پیروزی قطعی انقلاب دموکراتیک بر تزاریسیم نکوشد. و اما پیروزی قطعی چیز دیگری نیست جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان.

تبصره (۴۶)

(۱) بخواننده یادآوری مینمائیم که «ایسکرا» در جریان جرو بحث

با «وپریود» ضمناً بنامه انگلس به توراتی استناد میکرد که انگلس در آن پیشوای (آینده) رفرمیست‌های ایتالیا را از اختلاط دو مفهوم انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی برحذر میداشت. انگلس درباره وضعیت سیاسی ایتالیا در سال ۱۸۹۴ نوشت انقلابی که در ایتالیا در پیش است انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه انقلاب خرده‌بورژوائی و دمکراتیک است. «ایسکرا» «وپریود» را سرزنش میکرد که از اصلی که انگلس مقرر داشته منحرف شده است. این سرزنش صحیح نیست، زیرا «وپریود» (شماره ۱۴) به صحت کلیات تئوری مارکس درباره وجود اختلاف سه نیروی عمده انقلاب قرن نوزدهم کاملاً اذعان داشت. بموجب این تئوری، نیروهائی که برضد نظام کهن یعنی حکومت مطلقه، فئودالیسم و سرواژ بپا میخیزند عبارتند از ۱) بورژوازی بزرگ لیبرال؛ ۲) خرده‌بورژوازی رادیکال؛ ۳) پرولتاریا. اولی مبارزه‌اش از حدود سلطنت مشروطه تجاوز نمیکنند؛ دومی برای نیل با استقرار جمهوری دمکراتیک مبارزه میکند و سومی در راه انقلاب سوسیالیستی. مخلوط نمودن مفهوم مبارزه خرده‌بورژوائی که هدف آن انقلاب کامل دمکراتیک است با مبارزه پرولتری که هدف آن انقلاب سوسیالیستی است — سوسیالیست را به ورشکستگی سیاسی تهدید مینماید. این برحذر داشتن مارکس کاملاً صحیح است. ولی درست بهمین علت شعار «کمونه‌ای انقلابی» اشتباه است، زیرا کمونهائی که در تاریخ مشهورند درست همین انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را با هم مخلوط میکردند. برعکس شعار ما یعنی دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان کاملاً ما را از این اشتباه مصون میدارد. شعار ما با تصدیق این موضوع که این انقلاب جنبه مسلماً بورژوائی دارد و قادر نیست مستقیماً از حدود انقلاب صرفاً دمکراتیک خارج شود، این انقلاب بعین را بجلو سوق میدهد، — میکوشد به این انقلاب شکل‌هائی بدهد که حد اکثر سودمندی را بحال پرولتاریا داشته باشد، — بالتلیجه میکوشد از انقلاب دمکراتیک بمنظور موفقیت‌آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید.

۱۱ - یک مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگرهٔ سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه و «کنفرانس»

مسئلهٔ دولت موقت انقلابی در لحظهٔ فعلی محور مسائل تاکتیکی سوسیال‌دمکراسی را تشکیل میدهد. مکتب روی سایر قطعنامه‌های کنفرانس بهمان تفصیل نه ممکن است و نه لزومی دارد. ما فقط به نکته‌ای چند که مؤید وجه تمایز اصولی خط‌مشی تاکتیکی قطعنامه‌های کنگرهٔ سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه و قطعنامه‌های کنفرانس است و فوقاً آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم مختصر اشاره‌ای خواهیم نمود.

مثلاً موضوع چگونگی طرز رفتار نسبت به تاکتیک دولت در آستانه انقلاب را در نظر بگیرید. در اینجا هم پاسخ کامل را در قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه خواهید یافت. این قطعنامه تمام شرایط گوناگون و وظایف لحظهٔ مخصوص را در نظر میگیرد: هم افشای جنبهٔ ریاکارانه گذشته‌های دولت، هم استفاده از «شکلهای کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم»، هم اجرای انقلابی خواسته‌های مبرم طبقهٔ کارگر (و در درجهٔ اول روز کار ۸ ساعته) و هم، بالاخره، دفع باندهای سیاه‌را. در قطعنامه‌های کنفرانس مسئله در چند قسمت پخش شده است: «دفع حمله نیروهای سیاه ارتجاع» فقط در براهین قطعنامهٔ مربوط به چگونگی برخورد نسبت بسایر احزاب ذکر گردیده است. شرکت در انتخابات مؤسسات انتخابی سجزا از «صلح و مصالحه‌های» تزاریسیم با بورژوازی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بجای دعوت برای عملی ساختن روزکار ۸ ساعته از طریق انقلابی، قطعنامهٔ مخصوصی با عنوان «پرابوتاب» (دربارهٔ مبارزهٔ اقتصادی) صادر میشود که

فقط شعار قدیمی تبلیغات برله «برقراری روزگار ۸ ساعته بوسیله» وضع قانون» را تکرار مینماید (پس از استعمال کلمات پر سر و صدا و بسیار نابخردانه درباره «جای سهمی که مسئله» کارگر در زندگی اجتماعی روس دارد»). عدم کفایت و عقب‌ماندگی این شعار در لحظه فعلی بتدری واضح است که برای اثبات آن حاجتی به مکث نیست.

و اما مسئله تظاهرات سیاسی آشکار. کنگره سوم تغییرات اساسی را که برای آینده نزدیک در فعالیت ما رخ خواهد داد در نظر میگیرد. از فعالیت مخفی و توسعه دستگاه مخفی بهیچ وجه نمیتوان چشم پوشید، زیرا این عمل بنفع پلیس بوده و بینهایت برای دولت سودمند است. ولی اکنون دیگر نمیتوان درباره تظاهرات آشکار نیز فکر نکرد. باید فوراً شکل‌های مصالحت‌آمیز این تظاهرات و بنابر این دستگاه‌های مخصوصی را که پنهانکاری آنها کمتر باشد برای این مقصود تهیه نمود. باید از جمعیت‌های علنی و نیمه‌علنی استفاده نمود تا بتوان حتی الامکان آنها را به تکیه‌گاه‌های حزب آشکار سوسیال‌دمکرات کارگری آینده روسیه بدل ساخت.

کنفرانس در اینجا نیز مسئله را در چند قسمت پخش می‌کند و هیچ شعار جامع نمیدهد. مخصوصاً توصیه خنده‌آوریکه بکمیسون تشکیلات راجع به مراقبت در «نقل و انتقال» ادبای علنی شده است به چشم می‌زند. قرار مربوط به «تحت نفوذ درآوردن روزنامه‌های دسکراتیکی که هدف و منظور خود را کمک به جنبش کارگری قرار میدهند» بکلی بی‌معنی است. این موضوع را تمام جراید علنی لیبرال ما که از لحاظ خط‌مشی تقریباً سراپا «اسوبوژدنیه‌ای» هستند، هدف خود قرار داده‌اند. چه میشود اگر هیئت تحریریه «ایسکرا» خودش توصیه خود را اجرا کند و بما نمونه‌ای نشان بدهد که چگونه باید «اسوبوژدنیه» را تابع نفوذ سوسیال‌دمکراتیک نمود؟ بجای اینکه شعار داده شود که از اتحادیه‌های علنی بمنظور ایجاد تکیه‌گاه‌هایی برای حزب استفاده شود، اولاً، بما درباره اتحادیه‌های فقط «حرفه‌ای» (با شرکت حتمی اعضاء حزب در آنها) توصیه خصوصی میشود و ثانیاً، توصیه رهبری بر «سازمانهای انقلابی کارگران» = «سازمان‌هایی که صورت رسمیت بخود نگرفته‌اند» =

«کلوبهای انقلابی کارگران» میشود. چگونه این «کلوبها» جزء سازمانهایی که صورت رسمیت بخود نگرفته‌اند درآمدند و اینها چگونه «کلوبهایی» هستند — الله اعلم. ما بجای دستورالعمل‌های دقیق و واضح یک ارگان عالی حزبی با طرحهای در هم و برهمی از افکار مشتی ادیب و مسوده‌های لایق‌رئی از نوشته‌های آنان روبرو هستیم. اینجا هیچ منظره کامل و جامعی بدست نمی‌آید که نشان دهد حزب بنای تمام فعالیت خود را روی اساس کاملاً جدیدی میگذارد.

کنگره حزب و کنفرانس «مسئله دهقانان» را بدو طریق کاملاً مختلف طرح کرده‌اند. کنگره درباره «طرز رفتار نسبت به جنبش دهقانان»، و کنفرانس — درباره «کار میان دهقانان» قطعنامه تنظیم نموده است. در یک مورد، آنچه در درجه اول قرار داده شده وظایف رهبری تمام جنبش وسیع انقلابی دموکراتیک برفع مبارزه تمام مردم برضد تزارسم است. در مورد دیگر موضوع فقط منحصر است به «کار» میان یک قشر مخصوص. در یک مورد مهمترین شعار عملی تبلیغات یعنی تشکیل فوری کمیته‌های انقلابی دهقانان بمنظور عملی نمودن کلیه اصلاحات دموکراتیک بمیان کشیده میشود. در مورد دیگر گفته میشود — «خواست تشکیل کمیته‌ها» باید به مجلس مؤسسان تسلیم شود. چرا ما حتماً باید منتظر این مجلس مؤسسان باشیم؟ آیا این مجلس عملاً مؤسسان خواهد شد؟ آیا این مجلس بدون تأسیس قبلی و یا همزمان کمیته‌های انقلابی دهقانان ثباتی خواهد داشت؟ — تمام این مسائل را کنفرانس از نظر دور نموده است. در تمام تصمیمات کنفرانس این فکر عمومی که ما آنرا مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینست که در انقلاب بورژوازی ما باید فقط بکار ویژه خود مشغول باشیم و موضوع رهبری تمام جنبش دموکراتیک و عملی نمودن بالاستقلال این رهبری را بمنظور نظر خود قرار ندهیم، بازتاب پیدا میکند. همانطور که «اکونومیست‌ها» همیشه به اینجا میرسیدند که مبارزه اقتصادی — مال سوسیال دموکرات‌ها و مبارزه سیاسی — مال لیبرال‌ها است، همینطور هم نوایسکرائیها طی تمام جریان قضاوت‌های خود باینجا میرسند که گوشه محقری دور از انقلاب بورژوازی از آن ما و اجرای فعالانه این انقلاب — از آن بورژوازی است.

بالاخره در باره قطعنامه‌های مربوط به برخورد نسبت به احزاب دیگر نیز نمیتوان سکوت اختیار کرد. قطعنامه کنگره سوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه از افشای هر گونه محدودیت و نقائص جنبش آزادی طلبانه بورژوازی سخن میگوید و بدنبال این فکر ساده لوحانه نمیروند که تمام حالات ممکنه این محدودیت را در فاصله بین دو کنگره ذکر نماید و بین بورژواهای خوب و بد حد فاصلی معین کند. کنفرانس با تکرار اشتباه استاروور، لاجوجانه در جستجوی چنین حد فاصلی است و بدین طریق تئوری مشهور «کاغذ تورنسل» را تکمیل میکنند. فکر استاروور از یک اندیشه نیکو سرچشمه میگرفت و آن تحمیل شرایط هر چه سخت تر به بورژوازی بود. او فقط فراموش میکرد که هر گونه کوششی برای تمیز قبلی بورژوا دسکرات های سزاوار پشتیبانی و درخور سازش و غیره از بورژواهای دیگر، منجر به «فرسولی» میشود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آنرا بکنار خواهد انداخت و هیچ نتیجه ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت. در اینجا مرکز ثقل، از وحدت عملی و واقعی در مبارزه به حرف و وعده و شعار منتقل میگردد. چنین شعار اساسی بنظر استاروور «حق انتخاب همگانی، برابر، مستقیم و مخفی» بود. دو سال هم نگذشت که تئوری «کاغذ تورنسل» بی پر و پائی خود را به ثبوت رساند، شعار حق انتخاب همگانی را اسبوزدنیه ایها اقتباس کردند و در نتیجه - تنها یک گام هم به سوسیال دسکراسی نزدیک نشدند، بلکه بعکس - بوسیله همین شعار سعی میکردند کارگران را گمراه سازند و آنان را از سوسیالیسم منصرف نمایند.

اکنون نوایسکرائیها «شرایط» باز هم «سخت تری» را بمیان میکشند و از دشمنان تزاریسیم «طلب میکنند» «از هرگونه عملیات قطعی پرولتاریای متشکل با کمال جدیت و بدون ابهام (!؟) پشتیبانی نمایند» و قس علیهذا تا جائیکه از آنها حتی خواهان «شرکت موثر در کار مسلح شدن مردم» هستند. حد فاصل خیلی دورتر برده شده است، ولی مع الوصف، این حد فاصل هم کهنه شده و فوراً بمصرفی آن معلوم گردید. چرا مثلاً شعار جمهوری وجود ندارد؟ چگونه است که سوسیال-دسکرات ها از بورژوا دسکراتها برای یک «جنگ انقلابی بیرحمانه برضد

تمام ارکان رژیم صنفی سلطنت» هر چیزی را که بخواهید «طلب میکنند»، مگر مبارزه برای جمهوری را؟

شاهد اینکه اینموضوع ایرادگیری نیست و اشتباه نوایسکرائیها یک اهمیت سیاسی کاملاً حیاتی دارد— «اتحاد آزادی طلب روسیه» است (رجوع شود به شماره ۴ «پرولتاری») * . این «دشمنان تزاریسیم» با تمام «خواست‌های» نوایسکرائیها کاملاً جور می‌آیند. ولی ما نشان دادیم که روح اسوبوژدنیهای در برنامه (و یا در بی‌برنامگی) این «اتحاد آزادی طلب روسیه» حکمفرماست و پیروان اسوبوژدنیه به آسانی میتوانند آنرا بدنبال خود یدک بکشند. معهدا کنفرانس در پایان قطعنامه اظهار میکند که «سوسیال دموکراسی کمافی السابق مبارزه خود را علیه کلیه آن احزاب سیاسی که در زیر لوای لیبرالیسم و دموکراسی از پشتیبانی واقعی مبارزه انقلابی پرولتاریا خودداری مینمایند و بمثابه دوستان ریاکار مردم هستند ادامه خواهد داد». «اتحاد آزادی طلب روسیه» نه تنها از این پشتیبانی خودداری نمیکند، بلکه جداً آنرا پیشنهاد مینماید. ولی مگر این موضوع ضمانتی است باینکه پیشوایان این اتحاد ولو نام اسوبوژدنیه (آزادی طلب — م.) هم داشته باشند «دوستان ریاکار مردم» نیستند؟

می‌بینید که نوایسکرائیها با سرهم بندی قبلی «شرایط» و ارائه «خواست‌هایی» که ضعف پرصولت آن خنده‌آور است، فوراً خود را بوضعیت مضحکی میاندازند. شرایط و خواست‌های آنها فوراً عدم کفایت خود را

* در شماره چهارم «پرولتاری» منتشره در ۴ ژوئن سال ۱۹۰۵ مقاله مفصلی تحت عنوان «اتحاد جدید انقلابی کارگری» درج شده بود. در این مقاله مضمون بیانیه‌های این اتحاد که عنوان «اتحاد آزادی طلب روسیه» بخود گرفته و هدف خود را دعوت مجلس مؤسسان بوسیله قیام مسلحانه قرار داده بود درج است. سپس در مقاله، روش سوسیال دموکراسی نسبت باینگونه اتحادهای غیر حزبی تعیین میشود. اینموضوع که تا چه اندازه این اتحاد صورت واقعیت داشت و سرنوشت آن در انقلاب چه شد کاملاً بر ما مجهول است (توضیح مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.).

در مورد بحساب آوردن واقعیت زنده نشان میدهند. تشبیه آنها به فرمولها نومیدانه است، زیرا هیچ فرمولی نیست که با آن بتوان صور گوناگون ریاکاری، ناپیگیری و محدودیت دسکراسی بورژوائی را معلوم نمود. مطلب بر سر «کاغذ تورنسل»، صورت ظاهر، خواست‌های نوشته‌شده و چاپ‌شده و تعیین قلی حدفاصل بین «دوستان» ریاکار و بی‌ریای «مردم» نیست، بلکه بر سر وحدت عملی و واقعی مبارزه و برسر انتقاد لاینقطعی است که سوسیال‌دمکراتها باید از هر قدم «متزلزل» دسکراسی بورژوائی بنمایند. آنچه برای «متحد ساختن واقعی تمام نیروهای اجتماعی ذیعلاقه به تغییرات دسکراتیک» لازم است «سواد» نیست که کنفرانس با آن جدیت ببوده روی آن زحمت کشیده است بلکه علم باینموضوع است که چه شعارهای واقعاً انقلابی را باید بمیان کشید. برای حصول اینمقصود شعارهایی لازمست که بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه را بسطح پرولتاریا ارتقاء دهد نه اینکه وظایف پرولتاریا را تا سطح بورژوازی سلطنت‌طلب تنزل دهد. برای حصول این مقصود باید با جدیت در قیام شرکت ورزید نه اینکه با درازگویی از زیر بار وظایف غیرقابل تعویق قیام مسلحانه شانه خالی نمود.

۱۲ - آیا اگر بورژوازی از انقلاب دمکراتیک برمد دامنهٔ عمل انقلاب نقصان می‌پذیرد ؟

سطور پیشین نوشته شده بود که قطعنامه‌های کنفرانس نوایسکرائیهای قفقاز که بتوسط «ایسکرا» منتشر شده است بدست ما رسید. Pour la bonne bouche (برای حسن ختام) مدرکی بهتر از این حتی ب فکر ما هم خطوط نمیکرد.

هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» به درستی خاطر نشان میکند که: «کنفرانس

قفقاز نیز در مسئله اصلی تاکتیک عیناً (واقعاً هم!) به همان قراری رسید که در کنفرانس سرتا سری روسیه» (یعنی در کنفرانس نوایسکرائیها) «به تصویب رسیده است». «رفقای قفقازی مسئله سربوط بروش سوسیال دموکراسی نسبت به دولت موقت انقلابی را بمفهومی حل کرده اند که حاکی از اتخاذ روش کاملاً منفی نسبت به اسلوب جدیدیست که از طرف گروه «وپریود» و نمایندگان باصطلاح کنگره که به این گروه گرویده اند ترویج میشود». «باید تصدیق کرد که کنفرانس در فرمولبندی تاکتیک حزب پرولتری در انقلاب بورژوازی توفیق فراوان داشته است».

حرف حق، حق است. هیچکس نمیتوانست با «توفیقی» بیش از این اشتباه اساسی نوایسکرائیها را فرمولبندی نماید. ما این فرمول را تماماً در اینجا نقل سینمائیم بدینطریق که قبلاً در پرائتز شکوفه ها و سپس بیوهائی را که در پایان تقدیم شده است قید می کنیم.

قطعنامه کنفرانس نوایسکرائیهای قفقاز درباره دولت موقت:

«کنفرانس که وظیفه خود را استفاده از این لحظه انقلابی برای عمیق ساختن» (البته! باید اضافه میشد: برای عمیق ساختن بشیوه سارتینف!) «آگاهی سوسیال دموکراتیک پرولتاریا میداند» (آیا فقط برای عمیق ساختن آگاهی، ولی برای بکف آوردن جمهوری نه؟ چقدر انقلاب «عمیق» درک شده است!)، «بمنظور اینکه برای حزب آزادی کامل انتقاد از نظام دولتی بورژوائی را که در شرف بوجود آمدن است تأمین نماید» (تأمین جمهوری کار ما نیست! کار ما فقط تأمین آزادی انتقاد است. ایده های آنارشستی زبان آنارشستی هم بوجود میآورد: نظام دولتی بورژوائی!)، «با تشکیل دولت موقت سوسیال دموکراتیک و ورود در آن ابراز مخالفت مینماید» (بخاطر بیاورید قطعنامه ای را که با کونیستها (۴۷) ده ماه پیش از انقلاب اسپانیا صادر کرده و انگلس بعنوان شاهد مثال ذکر نموده است: سراجعه شود به شماره سوم «پرولتاری» (۴۸)) «و اعمال فشار از خارج» (از پائین، ولی نه از بالا) «بر دولت موقت بورژوائی را برای دموکراسی کردن حتی الامکان (!؟) بیشتر نظام دولتی بیشتر صلاح می بیند. کنفرانس بر آنست که تشکیل دولت موقت توسط

سوسیال دموکراسی یا شرکت در آن، از یک طرف نتیجه اش اینست که توده های وسیع پرولتاریا که از حزب سوسیال دموکرات مایوس خواهند شد، از آن جدا میگردند زیرا سوسیال دموکراسی با وجود تصرف قدرت نیز مادامکه سوسیالیسم را عملی ننموده است نمیتواند نیازمندیهای حیاتی طبقه کارگر را برآورده نماید» (جمهوری نیازمندیهای حیاتی نیست! تنظیم کنندگان قطعنامه در عالم ساده دلی خود متوجه نیستند که با زبان صرفاً آنارشیستی صحبت میکنند، گوئی آنها شرکت در انقلابهای بورژوازی را اساساً نفی کرده اند!) «و از طرف دیگر، این اسر طبقات بورژوائی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد».

اینجاست اصل تمام مطلب. اینجاست که افکار آنارشیستی با اپورتونیسم تمام عیار آمیخته میشود (همانطور که اینموضوع همیشه بین برنشتینستهای اروپای غربی هم اتفاق میافتد). درست فکر کنید: در دولت موقت شرکت نباید کرد، زیرا اینموضوع بورژوازی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد! اینجا است که دیگر آن فلسفه نوایسکرائیها که سیگوید چون انقلاب بورژوائیست به این جهت ما باید در مقابل رذایل بورژوازی سر تعظیم فرود آورده و از سر راهش کنار برویم، تماماً و بصورت ناب و پیگیر خود در مقابل ما متظاهر میگردد. اگر ما، ولو در موارد جزئی و ولو برای یک دقیقه، از این نظر پیروی نمائیم که شرکت ما ممکن است بورژوازی را از انقلاب رم دهد، در اینصورت سرکردگی انقلاب را تماماً به طبقات بورژوازی واگذار خواهیم کرد. باینطریق ما پرولتاریا را کاملاً تحت قیمومت بورژوازی درمی آوریم (در حالیکه کاملاً «آزادی انتقاد» را حفظ کرده ایم!!) و پرولتاریا را مجبور میکنیم میانرو و حرفش را بشنود تا مبادا بورژوازی رم کند. ما روی حیاتیترین نیازمندیهای پرولتاریا یعنی نیازمندیهای سیاسی وی که «اکونومیستها» و سریدان آنها هیچگاه درست نمی فهمیدند سایه می افکنیم و اینکار را بدانسبب میکنیم که بورژوازی رم نکند. ما کاملاً از شیوه مبارزه انقلابی در راه عملی نمودن دموکراسی در حدودیکه مورد لزوم پرولتاریاست، عدول کرده و

شیوه معامله با بورژوازی را در پیش میگیریم و به بهای خیانت باصول و خیانت بانقلاب، موافقت داوطلبانه^۱ بورژوازی را خریداری سینمائیم («برای اینکه رم نکنند»).

نویسگرانیهای قفقاز توانسته اند تمام ماهیت تاکتیک خیانت بانقلاب و تبدیل پرولتاریا به زائده^۲ ناچیز طبقات بورژوازی را در دو سطر کوچک بیان نمایند. آنچه را که ما فوقاً از اشتباهات نویسگرانیها بعنوان یک تمایل معین نمودیم اکنون بصورت یک اصل واضح و مشخص در برابر ما جلوه گری سینمائید: بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتادن. از آنجا که عملی کردن جمهوری ممکن است بورژوازی را وادار به رسیدن نماید (و هم اکنون وادار نموده است و مثال آن هم آقای استرووه است) پس سرده باد مبارزه در راه جمهوری. از آنجا که هرگونه درخواست جدی دموکراتیک پرولتاریا که به هدف نهائی منجر شود همیشه و در تمام جهان بورژوازی را وادار بر رسیدن سینمائید، — پس، رفقای کارگر، توی سوراخ ها پنهان شوید، فقط از خارج اعمال نفوذ بکنید، ب فکر این نباشید که از اسلحه و وسایل نظام «دولتی بورژوائی» برای انقلاب استفاده کنید و «آزادی انتقاد» را برای خود حفظ نمائید. مهمترین جعلی که در خود مفهوم کلمه^۳ «انقلاب بورژوازی» میشود در اینجا آشکار گردیده است. «درک» این کلمه بشیوه^۴ مارتینف یا «ایسکرای» نو مستقیماً کار را به رها نمودن پرولتاریا در کام بورژوازی منجر میسازد.

برای کسیکه «اکونومیسم» قدیمی را فراموش کرده است، برای کسیکه آنرا مورد بررسی قرار نمیدهد و بیاد نمی آورد — پی بردن بماهیت این بروز فعلی «اکونومیسم» نیز دشوار است. «Credo» (۴۹) برنشتینی را بخاطر آوردید. اشخاص از نظریات و برنامه های «صرفاً پرولتری» اینطور استنتاج میکردند: اقتصاد، اشتغال بامور واقعی کارگری، آزاد بودن در انتقاد از هرگونه سیاست بافی، عمیق ساختن واقعی فعالیت سوسیال دموکراتیک — کار ما سوسیال دموکراتهاست. سیاست کار لیبرالها است. زنگار از اینکه دچار «انقلابیگری» شوید: این امر بورژوازی را رم خواهد داد. کسیکه تمام «Credo» یا ضمیمه^۵ جداگانه^۶

شماره «نهم رابوچایا میسل» (۵۰) (مورخه^۱ سپتامبر ۱۸۹۹) را از نو بخواند، جریان این استدلال تماماً از برابر نظرش خواهد گذشت.

حالا هم همانست، منتها در یک مقیاس بزرگ یعنی در مورد ارزیابی تمام انقلاب «کبیر» روس، — که افسوس ثنوریسین های مکتب کوته نظری ارتدکسال از پیش آنرا مبتدل مینمایند و تا حد یک کاریکاتور تنزل می دهند! آزادی انتقاد، عمیق ساختن آگاهی، اعمال نفوذ از خارج کار ما سوسیال دسکراتها و آزادی عمل، آزادی میدان برای رهبری انقلابی (بخوان: لیبرالی)، آزادی اجرای «رفرم» از بالا، کار آنها یعنی طبقات بورژوازی است.

این مبتدل کنندگان مارکسیسم هیچگاه کوچکترین تفکری درباره گفته های مارکس راجع به لزوم تبدیل سلاح انتقاد به انتقاد سلاح (۵۱) نکرده اند. اینان که بیهوده بنام مارکس متوسل میشوند، در عمل قطعنامه های تاکتیکی تدوین میکنند که کاملاً مطابق روح پرگوییان بورژواآساب فرانکفورت یعنی کسانیت که آزادانه از حکومت مطلقه انتقاد میکردند و آگاهی دسکراتیک را عمیق میساختند و به این موضوع پی نمی بردند که زمان انقلاب زمان عمل است، و آنهم عملی که هم از بالا و هم از پائین انجام گیرد. آنها که مارکسیسم را به درازگویی بدل نموده اند، از ایدئولوژی مصممتترین و با اثری ترین طبقه انقلابی پیشرو، یکنوع ایدئولوژی خاصی درست کرده اند که متعلق به عقب مانده ترین قشرهای این طبقه یعنی قشرهائیت است که از وظایف دشوار انقلابی دسکراتیک احتراز میجویند و انجام این وظایف را بعهده آقایان استرووه ها واگذار میکنند.

اگر طبقات بورژوازی در نتیجه^۲ شرکت سوسیال دسکراسی در دولت انقلابی از انقلاب رسیده شوند در اینصورت «دامنه^۳ آنرا نقصان خواهند داد».

کارگران روس، میشنویید: اگر انقلاب را آقایان استرووه ها که سوسیال دسکراتها آنها را رم نداده باشند — انجام دهند، یعنی کسانی انجام دهند که منظورشان پیروزی بر تزاریسیم نبوده بلکه معامله با آن است در اینصورت دامنه^۴ آن وسیع تر خواهد شد. اگر از دو نتیجه

ممکنه انقلاب که ما فوقاً توصیف نمودیم نتیجه اولی حاصل شود، یعنی اگر بورژوازی سلطنت طلب با حکومت مطلقه بر سر یک «مشروطیت» شیف ما پانه معامله کند، دامنه انقلاب وسیع تر خواهد شد!

سوسیال دموکراتهایی که برای رهبری تمام حزب این مطالب افتضاح آور را در قطعنامه ها می نویسند یا این قطعنامه های «توفیق آمیز» را تصویب مینمایند، بقدری در نتیجه درازگوییهای که تمام شیوه حیاتی مارکسیسم را کشیده است چشم بصیرتشان کور شده که نمی بینند چگونه این قطعنامه ها تمام گفته های خوب آنها را هم به جمله پردازی مبدل مینماید. هر مقاله آنها را که میخواهید از «ایسکرا» بردارید، حتی جزوه کدائی مارتینف شهیر ما را در نظر بگیرید، — می بینید که در تمام آنها از قیام مردم، رساندن انقلاب به پایان خود و کوشش برای اتکاء به قشرهای پائینی مردم در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر، صحبت میشود. ولی از همان لحظه ای که شما اندیشه «نقصان پذیرفتن دامنه انقلاب» در نتیجه دوری جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار میدهید تمام این گفته های نیکو بدل بیک عبارت پردازی ناچیز میشود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علی رغم بورژوازی ناپیگیر و مغرض و جبون با اتفاق مردم در راه تحقق یافتن انقلاب کوشش نمائیم و به پیروزی کامل بر تراریسم نایل آئیم یا اینکه این «علی رغم» را مجاز ندانیم و بترسیم از اینکه سبادا بورژوازی «برمد» و آنوقت است که ما پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی، تسلیم بورژوازی ناپیگیر و مغرض و جبون کرده ایم.

بفکر این نیافتید که گفته های مرا بغلط تفسیر کنید. فریاد نکنید که شما را به خیانت آگاهانه متهم مینمایند. خیر، شما هم نظیر «اکونومیست های» سابق که بدون قدرت مقاومت و بدون بازگشت آنقدر در سراشیب «عمیق ساختن» مارکسیسم در غلطیدند تا به «فضل فروشی» ضدانقلابی و بی روح رسیدند — بدون آگاهی آنقدر رفتید تا در منجلاب غوطه ور شدید.

آیا شما، آقایان، هیچ فکر کرده اید که «دامنه انقلاب» به کدامیک از نیروهای واقعاً موجود اجتماعی وابسته است؟ نیروهای سیاست خارجی

و بست و بندهای بین‌المللی را کنار می‌گذاریم که اکنون بصورتی بسیار مساعد بحال ما، ترکیب یافته‌اند، ولی ما آنها را هیچ‌گاه در نظر نمی‌گیریم و به حق هم در نظر نمی‌گیریم؛ زیرا صحبت بر سر نیروهای داخلی روسیه است. نگاهی به این نیروهای اجتماعی داخلی بیافکنید. نیروهای ضدانقلاب عبارتند از حکومت مطلقه، دربار، پلیس، مأمورین دولتی، ارتش و یک مشت اعیان و اشراف. هر قدر حس خشم و تنفر مردم عمیق‌تر باشد، همانقدر اطمینان به ارتش کمتر و تزلزل مأمورین دولتی بیشتر می‌شود. وانگهی بورژوازی اکنون من حیث‌المجموع طرفدار انقلاب است و در باره آزادی داد سخن میدهد و روز بروز بیشتر بنام مردم و حتی انقلاب صحبت میکند*. ولی ما مارکسیستها همه از روی تئوری سیدانیم و در زندگی روزانه هم هر روز و هر ساعت نمونه^۴ آنرا در لیبرالها، اعضای زمستوو و اسوبوژدنیهای خود مشاهده می‌مائیم که بورژوازی طرفدار ناپیگیری و مغرض و جبون انقلاب است. بورژوازی همینکه تمایلات مغرضانه و محدودش برآورده شد و همینکه از دمکراتیسم پیگیری «رمید» (و هم اکنون در حال رمیدنست!) من حیث‌المجموع بسوی ضدانقلاب، بسوی حکومت مطلقه روی خواهد آورد و علیه انقلاب و علیه مردم دست به عمل خواهد زد. باقی میماند «مردم» یعنی پرولتاریا و دهقانان: پرولتاریا تنها طبقه‌ایست که قادر است با اطمینان تا هدف نهائی پیش رود، زیرا راهی را که در پیش دارد بمراتب از انقلاب دمکراتیک فراتر می‌رود. از اینروست که پرولتاریا در مبارزه برای جمهوری در نخستین صفوف پیکار میکند و اندرزه‌های سفیهانه‌ایرا که می‌گوید باید دقت کرد تا سبادا بورژوازی برسد و بهیچوجه درخور پرولتاریا نیست با اشمئزاز تمام رد میکند. دهقانان، شامل توده‌ای از عناصر نیمه‌پرولتاریا و عناصر خرده‌بورژوازی هستند. این امر آنها را نیز بی‌ثبات می‌سازد و پرولتاریا را مجبور میکند در یک

* در این زمینه نامه^۴ سرگشاده^۴ آقای استرووه به ژورس که اخیرا ژورس آنرا در روزنامه^۴ «L'Humanité» (۵۲) و آقای استرووه در شماره ۷۲ «اسوبوژدنیه» درج نموده‌اند شایان توجه است.

حزب کاملاً طبقاتی متحد گردد. ولی بی‌ثباتی دهقانان با بی‌ثباتی بورژوازی فرق اساسی دارد، زیرا دهقانان در لحظه فعلی آنقدر به حفظ حتمی مالکیت خصوصی علاقمند نیستند که به ضبط املاک اربابی که یکی از صور عمده این مالکیت است علاقمندند. دهقانان میتوانند طرفدار کامل و اساسی انقلاب دموکراتیک باشند، بدون اینکه این موضوع آنها را سوسیالیست بکند و بدون اینکه جنبه خردبورژوائی خود را از دست بدهند. دهقانان ناگزیر اینطور هم خواهند شد، بشرط اینکه سیر حوادث انقلابی که باعث تنویر افکار آنها است، در اثر خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا، خیلی زود قطع نگردد. با این شرط دهقانان مسلماً تکیه‌گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود، زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینه رفرمهای ارضی تحصیل همه چیز، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهایی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنانست و آرزوی آنها دارند و واقعاً لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه‌داری که «سوسیالیست رولوسیونرها» تصور میکنند، بلکه) برای اینکه از منجلاب اصول سرواژ و از ظلمت‌خواری و سذلت و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصاد کالائی ممکن است بهبود بخشند.

علاوه بر این: نه فقط اصلاحات اساسی ارضی بلکه کلیه منافع مشترک و دائمی دهقانان نیز آنها را به انقلاب دلبسته میکند. دهقانان حتی در مبارزه علیه پرولتاریا نیز احتیاج به دموکراتیسم دارند، زیرا فقط نظام دموکراتیک است که میتواند بطور دقیق مبین منافع آنان باشد و به آنها، بمنزله توده و اکثریت، تفوق بدهد. هرچه ذهن دهقانان روشن‌تر باشد (و از هنگام جنگ با ژاپن هم ذهن آنها با چنان سرعتی روشن میشود که حتی به خاطر بسیاری از کسانی که عادت کرده‌اند درجه روشنی ذهن را با معیارهای دبستانی بسنجند خطور هم نمیکند)، بهمان نسبت آنها پیگیرتر و با عزمی راسخ‌تر، از انقلاب کامل دموکراتیک طرفداری خواهند کرد، زیرا برخلاف بورژوازی برای آنها حاکمیت مردم وحشت‌آور نبوده بلکه سودمند است. همیشه دهقانان خود را از قید سلطنت‌طلبی ساده‌لوحانه آزاد نمودند، جمهوری دموکراتیک آمال و آرزوی

آنها خواهد شد، زیرا سلطنت‌طلبی آگاهانه^۱ بورژوازی دلال‌سنش (با مجلس اعیان و غیره) برای^۲ دهقانان در حکم همان رقیب، همان خواری و مذلت و ظلمت پیشین است که فقط کمی رنگ و روغن مشروطه^۳ اروپائی روی آن زده اند.

به این علت است که بورژوازی، بمثابة^۴ یک طبقه، بحکم طبیعت و اجبار بزیر بال حزب لیبرال سلطنت‌طلب پناه می‌برد، ولی دهقانان، بمثابة^۵ توده، — برهبری حزب انقلابی و جمهوریخواه ملت‌جی میگردند. به این علت است که بورژوازی قادر نیست انقلاب دسکراتیک را به پایان خود برساند، ولی دهقانان استعداد این کار را دارند و ما باید با تمام قوای خود در راه حصول این مقصود به آنها کمک کنیم.

معرضانه بمن خواهند گفت: این موضوع محتاج به اثبات نیست، این حکم الفباء را دارد و تمام سوسیال‌دسکرات‌ها آنرا بسیار خوب میفهمند. خیر، آنها^۶ نمیگویند در نتیجه کنار رفتن بورژوازی «دامنه» انقلاب «نقصان می‌پذیرد»، این موضوع را نمیفهمند. این قبیل اشخاص کلماتی را که از برنامه^۷ ارضی ما آموخته‌اند تکرار میکنند، ولی به معنی آنها پی نمیبرند، زیرا در غیر اینصورت آنها از مفهوم دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان که بطور ناگزیر از تمام جهان بینی مارکسیستی و برنامه^۸ ما ناشی میشود، نمی‌ترسیدند و دامنه^۹ انقلاب کبیر روسیه را بدامنه^{۱۰} عمل بورژوازی محدود نمی‌نمودند. چنین اشخاص با قطعنامه‌های صریحاً ضد مارکسیستی و ضد انقلابی خود اثر عبارات مجرد انقلابی مارکسیستی خود را ازین می‌برند.

کسیکه واقعاً به اهمیت نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانه^{۱۱} روس پی برد ممکن نیست بتواند بگوید در صورتیکه بورژوازی از انقلاب برمد دامنه^{۱۲} انقلاب نقصان می‌پذیرد. زیرا در حقیقت فقط وقتی دامنه^{۱۳} انقلاب روس واقعاً رو بوسعت میگذارد، فقط وقتی این دامنه^{۱۴} انقلاب واقعاً از آنچه در عصر انقلاب بورژوا دسکراتیک ممکن است وسیعتر خواهد بود که بورژوازی از آن برمد و توده^{۱۵} دهقانان دوشادوش پرولتاریا نقش یک انقلابی فعال را بعهدہ بگیرند. برای اینکه انقلاب دسکراتیک ما بتواند بطرز پیگیری به پایان خود برسد، باید به نیروهائی

اتکام نماید که قادر باشند ناپیگیری اجتناب ناپذیر بورژوازی را فلج سازند (یعنی همانا قادر باشند «آنها وادار به رسیدن نمایند»، همان چیزیکه طرفداران قفقازی «ایسکرا» بعلت نابخردی از آن می ترسند). پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را به آخر برساند بدین طریق که توده دهقان را بخود ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را جبراً منکوب و ناپیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند بدین طریق که توده عناصر نیمه پرولتری اهالی را بخود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً درهم شکنند و ناپیگیری دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند آن وظایف پرولتاریا که نوایسکرائیها در تمام استدلالها و قطعنامه های خویش درباره دامنۀ انقلاب با آن محدودیت از آن سخن میگویند.

ولی یک نکته را که چه بسا هنگام استدلالها در بارۀ این «دامنه» از نظر می افتد، نباید فراموش کرد. نباید فراموش کرد که در این مورد سخن بر سر دشوار بودن قضیه نیست، بلکه بر سر اینست که از چه راهی باید به جستجو و نیل به راه حل پرداخت. سخن بر سر این نیست که آیا نیرومند نمودن و شکست ناپذیر کردن وسعت دامنۀ انقلاب آسان و یا دشوار است، بلکه بر سر اینست که برای وسعت دادن به این دامنۀ چگونه باید اقدام نمود. اختلاف همانا بر سر جنبۀ اساسی فعالیت و جهت حرکت آنست. ما روی این موضوع تکیه میکنیم، زیرا چه بسا اشخاص بی توجه و نادرست دو مسئله مختلف را با یکدیگر مخلوط می نمایند. یکی — مسئله سمت حرکت یا بعبارت دیگر انتخاب یکی از دو راه مختلف و دیگری — مسئله مربوط به سهولت رسیدن به هدف و یا نزدیکی اجرای آن در راه انتخاب شده.

ما در گفته های سابق بهیچوجه به مسئله اخیر نپرداختیم، زیرا این مسئله گفتگوها و اختلاف نظرهایی در داخل حزب ایجاد نکرده است. ولی بدیهی است که این مسئله بخودی خود بی اندازه شایان اهمیت بوده و شایسته آنست که تمام سوسیال دموکراتها آنها بطور کاملاً جدی مورد توجه قرار دهند. خوشوقتی غیر مجازی بود هر آینه اگر دشواریهایی

که در راه جلب توده‌ها به نهضت وجود دارد و این دشواریها تنها شامل طبقه* کارگر نبوده بلکه شامل دهقانان نیز هست، فراسوش میشود. همین دشواریها است که بارها مجاهداتی را که برای رساندن انقلاب دموکراتیک به هدف نهائی شده است عقیم گذارده و ضمناً در این جریان بورژوازی ناپیگیر و مغرض که در عین حال هم از راه مدافعه از دستگاه سلطنت در مقابل مردم «سرمایه تحصیل نموده است» و هم «قیافه* معصوم» لیبرالیسم... یا «خط مشی اسوبوژدنیه» را «حفظ کرده است» — بیش از همه بکامیابی رسیده است! ولی دشواری معنایش انجام نشدنی نیست. آنچه سهم است اطمینان در انتخاب صحیح راه است و این اطمینان است که انرژی و شور انقلابی قادر به معجزه را صد بار افزایش میدهد.

با مقایسه بین قطعنامه* نوایسکرائیهای قفقاز و قطعنامه* کنگره* سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه فوراً دیده میشود که میان سوسیال دموکراتهای امروزی از لحاظ انتخاب راه، چه اختلاف عمیقی وجود دارد. قطعنامه* کنگره میگوید: بورژوازی ناپیگیر است، بورژوازی حتماً سعی خواهد کرد پیروزیهای انقلاب را از چنگ ما خارج کند. پس، رفقا کارگران، با انرژی بیشتری خود را برای مبارزه حاضر کنید، مسلح شوید، دهقانان را بسوی خود جلب کنید. ما پیروزیهای انقلاب را بدون پیکار به بورژوازی مغرض نخواهیم داد. قطعنامه* نوایسکرائیهای قفقاز میگوید: بورژوازی ناپیگیر است، بورژوازی ممکن است از انقلاب برسد. پس، رفقا کارگران، مبدا فکر شرکت در دولت سوقت را بنمائید، زیرا در اینصورت بورژوازی محققاً خواهد رسید و در نتیجه، دامنه* انقلاب نقصان خواهد پذیرفت!

یک دسته میگوید: علی‌رغم مقاومت یا عدم فعالیت بورژوازی ناپیگیر، انقلاب را تا نیل به هدف نهائی بجلو سوق دهید.

دسته* دیگر میگوید: این فکر را نکنید که انقلاب را مستقلاً به هدف نهائی برسانید، زیرا در آنصورت بورژوازی ناپیگیر خواهد رسید. مگر ما با دو راهیکه کاسلا در دو قطب مخالف قرار دارند، روبرو نیستیم؟ مگر واضح نیست که این دو تاکتیک بکلی ناسخ

یکدیگرند؟ مگر واضح نیست که تاکتیک اول یگانه تاکتیک صحیح سوسیال دسکراسی انقلابی و تاکتیک دوم در ماهیت امر تاکتیک صرفاً اسبوزدنیه سآبانه است؟

۱۳ - خاتمه . آیا ما جرئت پیروز شدن را داریم ؟

اشخاصی که با اوضاع و احوال سوسیال دسکراسی روس آشنائی سطحی دارند و یا از کنار قضاوت میکنند و از تاریخچه تمام مبارزه داخلی حزبی ما از هنگام پیدایش «اکنونوسیم» بعد اطلاعی ندارند چه بسا به اختلاف نظرهای تاکتیکی فعلی هم که بخصوص بعد از کنگره سوم مشخص شده است با بی اعتنائی نگریسته و آنرا صرفاً دو گرایش میدانند که برای هر جنبش سوسیال دسکراتیک طبیعی، ناگزیر و با یکدیگر آشتی پذیرند. بنظر آنها یکی از این دو طرف باصطلاح روی فعالیت معمولی، جاری و روزانه و روی لزوم بسط دایره ترویج و تبلیغ، روی تهیه و تدارک قوا، عمیق ساختن جنبش و قس علیهذا بطور خاصی تکیه مینماید و طرف دیگر به وظایف جنگی و بوظایف عمومی سیاسی و انقلابی جنبش بیشتر عطف توجه میکند، و لزوم قیام مسلحانه و دادن شعارهای حاکی از دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک و دولت موقت انقلابی را خاطر نشان میسازد. ولی هیچ یک از دو طرف، نه در این مورد و نه در مورد دیگر (و اصولاً در هیچ موردی در دنیا) نباید راه سبالغه بپیماید، افراط و تفریط خوب نیست و قس علیهذا.

حقایق پیش پا افتاده ای از حکمت زندگی (و باصطلاح «سیاسی») که در این قبیل اظهار نظرها بدون شک وجود دارد غالباً روی عدم درک احتیاجات حیاتی و روزمره حزب پرده میافکند. مثلاً اختلافاتی را که امروز از لحاظ تاکتیک بین سوسیال دسکراتهای روس وجود دارد در نظر بگیرید. بدیهیست که تکیه مخصوص روی جنبه روزمره و عادی

فعالیت که ما در استدلالهای تاکتیکی نوایسکرائیها مشاهده مینمائیم بخودی خود هیچ خطری در بر ندارد و هیچگونه اختلافی را در شعارهای تاکتیکی بوجود نمی‌آورد. ولی کافست قطعنامه‌های کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه با قطعنامه‌های کنفرانس مقایسه شود تا این اختلاف فوراً معلوم گردد.

و اما مطلب بر سر چیست؟ اولاً، مطلب بر سر اینستکه تنها یک اشاره کلی و مجرد به وجود دو جریان در جنبش و به مضرات افراطی بودن کافی نیست. باید بطور مشخص دانست در زمان حال چه چیزی به جنبش آسیب میرساند و خطر واقعی سیاسی برای حزب اکنون در چیست. ثانیاً، باید دانست که آیا این یا آن شعار تاکتیکی و یا شاید فقدان یکی از شعارها — آب در آسیاب کدامیک از نیروهای واقعی سیاسی خواهد ریخت. اگر به گفته‌های نوایسکرائیها گوش فرا دهید به این نتیجه میرسید که حزب سوسیال‌دمکرات را خطر دست برداشتن از ترویج و تبلیغ و از مبارزه اقتصادی و انتقاد از دسکراسی بورژوائی و نیز سرگرمی زیاده از حد بتدارکات جنگی و حمله مسلحانه و کوشش برای بدست آوردن قدرت و نظایر آن تهدید مینماید. ولی در حقیقت امر، آن خطری که واقعاً حزب را تهدید میکند بکلی از جانب دیگر است. هر کسی که کمی از نزدیک با اوضاع جنبش آشنائی دارد، هر کسی که بطور دقیق و عمیق جریان آنرا تعقیب میکند ممکن نیست به جنبه "مسخره‌آمیز خوف و وحشت نوایسکرائیها" پی نبرد. تمام فعالیت حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه اکنون دیگر شکل محکم و ثابتی بخود گرفته است که بدون شک تمرکز قوا را در ترویج و تبلیغ، در میتینگ‌های سیار و اجتماعات بزرگ، در پخش اعلامیه‌ها و جزوه‌ها و کمک به مبارزه اقتصادی و شعارهای آن تأمین مینماید. هیچ کمیته حزبی، هیچ کمیته محلی، هیچ جلسه فعالین و هیچ گروه وابسته بکارخانه‌ای نیست که در آن نود و نه درصد توجه و نیرو و وقت پیوسته و همیشه صرف تمام این کارها که از همان نیمه دوم سالهای نود جداً انجام می‌گیرد، نشده باشد. فقط اشخاصی که هیچگونه آشنائی با جنبش ندارند از این حقایق بی‌اطلاعند. فقط

اشخاص بسیار ساده لوح یا بی اطلاع ممکن است برای این تکرار مکررات نوایسکرانیها که با تمبختر خاصی ادا میشود ارزش واقعی قابل گردند. حقیقت آنست که ما نه تنها زیاده از حد سرگرم وظایف قیام، شعارهای عمومی سیاسی و مسئله مربوط به رهبری تمام انقلاب توده‌ای نیستیم، بلکه بعکس بویژه عقب ماندگی در این مورد است که بطور زنده‌ای توجه را بخود جلب میکنند و دردناکترین مسائل را تشکیل میدهد و برای جنبش، خطر واقعی در بر دارد، زیرا ممکن است جنبش در کردار انقلابی به جنبش در گفتار انقلابی مبدل شود و در پاره‌ای نقاط هم اکنون مبدل هم میشود. از صدها و صدها سازمان، گروه و محفلی که بانجام امور حزبی مشغولند حتی یکی را هم نمی‌یابید که از آغاز پیدایش خود کار روزانه‌اش همان فعالیتی نباشد که فضایی «ایسکرای» نو با قیافه^۱ کسانی که حقایق جدیدی کشف کرده‌اند از آن دم سبزند. ولی برعکس، شما چند درصد ناچیزی از گروه‌ها و محفل‌ها را می‌یابید که از وظایف قیام مسلحانه آگه و دست بکار اجرای آن شده و باین موضوع پی برده باشند که باید تمام انقلاب توده‌ای را علیه تزاریسم رهبری نمود و برای حصول این مقصود باید بویژه فلان شعار پیش‌آهنگ بخصوص را اعلام نمود نه شعار پیش‌آهنگ دیگری را. ما از اجرای وظایف پیشرو و واقعاً انقلابی خود بطور غیر قابل تصویری عقب مانده‌ایم، ما هنوز در موارد بسیاری به این وظایف پی نبرده‌ایم، ما در اثر عقب‌ماندگی خود در این قسمت در هر موردی از تقویت دموکراسی انقلابی بورژوازی غفلت ورزیده‌ایم. با این حال نویسندگان «ایسکرای» نو که به جریان حوادث و تقاضاهای زمان پشت کرده‌اند با لجاجت تکرار می‌نمایند: گذشته را فراموش نکنید! سرگرم نو نشوید! این — برهان اصلی و ثابت تمام قطعنامه‌های مهم کنفرانس است و حال آنکه شما در قطعنامه‌های کنگره همواره چنین می‌خوانید: ما در عین حال که گذشته را تأیید میکنیم (و بویژه بعلت اینکه گذشته است و بوسیله^۲ مطبوعات و قطعنامه‌ها و تجربه حل و فصل شده و مسجل گردیده است روی تکرار مکرر آن مکث نمی‌کنیم) — وظیفه^۳ جدیدی اعلام مینمائیم و توجه عموم را به آن معطوف میداریم،

شعار جدیدی می‌دهیم و از سوسیال‌دمکرات‌های واقعاً انقلابی می‌خواهیم که بی‌درنگ برای تحقق آن دست بکار شوند.

این است حقیقت موضوع دو جریان در تاکتیک سوسیال‌دمکراسی. عصر انقلابی وظایف جدیدی را به میان آورده است که تنها ناپیمانیان قادر به دیدن آن نیستند. یک دسته از سوسیال‌دمکرات‌ها این وظایف را بطور قطع قبول دارند و در دستور روز می‌گذارند و می‌گویند: قیام مسلحانه اسریست تأخیرناپذیر، بیدرنگ، با انرژی تمام، خود را برای آن آماده نمائید، بخاطر داشته باشید که این قیام برای حصول پیروزی قطعی ضروری است، شعارهای جمهوری، دولت موقت و دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان را بمیان بکشید. ولی دسته دیگر بقهقرا می‌روند، در جا می‌زنند، بجای تنظیم شعار دیباچه می‌نویسند، بجای اینکه وظایف جدید را در عین تأیید وظایف قدیم تعیین نمایند، با طول و تفصیل و بطور حسته‌کننده‌ای به نشخوار وظایف قدیم مشغولند و بدون اینکه قادر به تعیین شرایط پیروزی قطعی باشند، بدون اینکه قادر باشند یگانه شعارهایی را که با کوشش برای نیل به پیروزی نهائی مطابقت داشته باشد تنظیم نمایند درباره‌ی شانه‌خالی کردن از وظایف جدید عبارت‌پردازی می‌کنند.

نتیجه^۱ سیاسی این دنباله‌روی آشکار است. افسانه^۲ نزدیک شدن «اکثریت» حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه به دمکراسی انقلابی بورژوازی همچنان افسانه می‌ماند و هیچ یک از واقعیت‌های سیاسی، هیچ یک از قطعنامه‌های بانفوذ «بلشویک‌ها»، هیچ یک از اقدامات کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه صحت آنرا تأیید نمی‌نماید. و حال آنکه بورژوازی اپورتونیست و سلطنت‌طلب مدتهاست که در وجود «اسوبژدنیه» از گرایش‌های «اصولی» نوایسکرائیها حسن استقبال می‌کند و اکنون دیگر مستقیماً از آنها ب‌نفع خود استفاده می‌نماید، و تمام گفته‌ها و «ایده‌های» آنها را برضد «پنهانکاری» و «شورش»، برضد پربها دادن به جنبه^۳ «فنی» انقلاب، برضد اعلام مستقیم شعار قیام مسلحانه، برضد روح «انقلابی‌گری» خواستهای افراطی و غیره و غیره با حسن نظر تلقی می‌کند. قطعنامه^۴ مصوبه از طرف تمام کنفرانس

«منشویک‌های» سوسیال دموکرات قفقاز و تصویب این قطعنامه از طرف هیئت تحریریه «ایسکرای» نو کلیه این نکات را از نظر سیاسی بدون ابهام بدین نحو ترازبندی سینماید: «سبباً بورژوازی در صورت شرکت پرولتاریا در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک برسد! با این جمله تمام گفتنی‌ها گفته شده است. با این جمله تبدیل پرولتاریا به زائده بورژوازی سلطنت طلب بطور قطعی مسجل گردیده است. با این جمله اهمیت سیاسی دنباله‌روی «ایسکرای» نو نه بوسیله اظهارات تصادفی یک شخص بلکه با قطعنامه‌ایکه مورد موافقت یک جریان تمام و کمال واقع شده، عملاً مدلل گردیده است.

هرکس در این حقایق تأمل ورزد، بمعنای واقعی نظریات رایجی که در مورد دو جنبه و دو گرایش در جنبش سوسیال دموکراتیک وجود دارد پی خواهد برد. برای مثال اصول عقاید برنشتین را در نظر بگیرید تا بتوانید این گرایش‌ها را در مقیاس وسیعی بررسی نمایید. برنشتینیست‌ها هم عیناً بدینسان مصرانه ادعا میکردند و میکنند که فقط آنها هستند که با نیازمندی‌های واقعی پرولتاریا یعنی به ضرورت رشد قوای وی، عمیق نمودن کلیه فعالیت وی، فراهم ساختن موجبات پیدایش عناصر جامعه نوین و همچنین به ضرورت ترویج و تبلیغ پی می‌برند. برنشتین میگوید: ما خواستار تصدیق و قبول آشکار آنچیزی هستیم که وجود دارد! — و با این گفته خود اصل «جنبش» بدون «هدف نهائی» و تاکتیک منحصراً تدافعی را تقدس نموده تاکتیک ترس را حاکی از اینکه «سبباً بورژوازی برسد» موعظه میکند. برنشتینیست‌ها هم درباره «ژاکوبینیسم» سوسیال دموکراتهای انقلابی و درباره «ادبائی» که به «فعالیت مبتکرانه» کارگران پی نمی‌برند و غیره و غیره قیل و قال میکردند. و حال آنکه در حقیقت امر همه میدانند که سوسیال دموکراتهای انقلابی حتی فکر این را هم نکرده بودند که از کارهای جزئی و روزمره و تهیه قوا و غیره و غیره دست بکشند. آنها فقط خواستار این بودند که هدف نهائی بطور روشن درک شود، وظایف انقلابی بطور روشن معین گردد، آنها میخواستند سطح آگاهی قشرهای نیمه پرولتر و نیمه خرده بورژوا را تا سطح انقلابی پرولتاریا بالا ببرند، نه اینکه این خصمت پرولتاریا را تا نظریات

اپورتونیستی تنزل دهند که «سبادا بورژوازی برسد». میتوان گفت تقریباً برجسته‌ترین نمودار این اختلاف میان جناح اپورتونیستی روشنفکری و جناح انقلابی پرولتری حزب این مسئله است که: *dürfen wir siegen?* یعنی «آیا ما جرئت پیروز شدن را داریم؟» آیا پیروز شدن برای ما مجاز است؟ آیا پیروزی برای ما خطرناک نیست؟ آیا ما باید پیروز شویم؟ با اینکه این مسئله در همان نظر اول عجیب بنظر می‌آید، مع الوصف مطرح گردید و بایستی هم مطرح گردد، زیرا اپورتونیستها از پیروزی می‌ترسیدند، پرولتاریا را از آن می‌ترساندند، نتایج شومی را از این پیروزی پیشگوئی می‌نمودند و شعارهایی را که در آنها آشکاراً به این پیروزی دعوت میشد، مورد استهزاء قرار میدادند.

عین همین تقسیم‌بندی اساسی به گرایش اپورتونیستی روشنفکری و گرایش انقلابی پرولتری میان ما هم وجود دارد، منتها با این فرق کاملاً محسوس که صحبت بر سر انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه بر سر انقلاب دمکراتیک است. در بین ما هم مسئله «آیا ما جرئت پیروز شدن را داریم؟» که بی‌معنی بودن آن از همان نظر اول معلومست مطرح گردیده است. این مسئله را مارتینف در «دو دیکتاتوری» خود طرح کرده و در آن از قیامی که مقدماتش را هم بسیار خوب تهیه نموده باشیم و کاملاً هم با موفقیت آنرا بانجام رسانده باشیم نتایج شومی را پیشگوئی مینماید. این مسئله در تمام مطبوعاتیکه نوایسکرائیها در مورد دولت موقت انقلابی منتشر کرده‌اند مطرح گردیده است و ضمناً در آن با جدیت ولی بدون موفقیت همیشه سعی شده است شرکت میلران در دولت اپورتونیستی بورژوائی با شرکت وارن (۵۳) در دولت انقلابی خردم بورژوائی مخلوط گردد. این موضوع در قطعنامه‌ای که حاکیست «سبادا بورژوازی برسد» تحکیم گردیده است. و گرچه حالا کائوتسکی سعی دارد ما را مورد استهزاء قرار داده مشاجرات ما را در موضوع دولت موقت انقلابی به دعوی بر سر تقسیم پوست خرس شکارنشده تشبیه کند، ولی این استهزاء فقط نشان میدهد که چگونه حتی سوسیال‌دمکرات‌های خردمند و انقلابی هم وقتی دربارهٔ موضوع صحبت میکنند که فقط افواهاً آنرا شنیده‌اند دچار وضع نامناسبی میشوند. سوسیال‌دمکراسی آلمان هنوز

چندان به شکار خرس (یعنی انجام انقلاب سوسیالیستی) نزدیک نیست، ولی بحث بر سر اینکه آیا ما «جرئت» شکار آنها داریم یا نه، یک اهمیت اصولی عظیم و یک اهمیت سیاسی-عملی داشت. سوسیال دموکراتهای روس هنوز چندان باین موضوع نزدیک نیستند که بتوانند «خرس خود را شکار کنند» (یعنی انقلاب دموکراتیک را انجام دهند)، ولی این مسئله که آیا ما «جرئت» شکار آنها داریم برای تمام آینده روسیه و برای آینده سوسیال دموکراسی روس دارای اهمیت بینهایت جدی است. بدون اطمینان به اینکه ما «جرئت» پیروز شدن را داریم نمیتوان سخنی هم از گردآوری جدی و موفقیت آمیز سپاه و رهبری آن، بمیان آورد.

«اکنونیست‌های» سابق ما را در نظر بگیرید. آنها هم فریاد میکردند که مخالفینشان توطئه گر و ژاکوبین هستند (مراجعه شود به «رابوچیه دلو»، بخصوص شماره دهم و نطق مارتینف هنگام مذاکرات در کنگره دوم در اطراف برنامه) و با پرداختن سیاست از توده جدا میشوند، اصول جنبش کارگری را فراموش میکنند، فعالیت مبتکرانه کارگران را بحساب نمی‌آورند و غیره و غیره. ولی در حقیقت امر، این طرفداران «فعالیت مبتکرانه» کارگران» عبارت از روشنفکران اپورتونیستی بودند که عقاید محدود و کوتاه فکرنه خود را در مورد وظایف پرولتاریا به کارگران تحمیل مینمودند. در حقیقت امر، «مخالفین اکنونیسم» بشهادت «ایسکرای» قدیم که هرکس میتواند به آن مراجعه نماید حتی یکی از جوانب فعالیت سوسیال دموکراتیک را نیز نادیده نگرفتند، از آن دست نکشیدند، مبارزه اقتصادی را بهیچوجه فراموش نکردند و در عین حال قادر بودند مسائل سیاسی فوری و ضروری را در مقیاسی بس وسیع بمیان بکشند و مانع تبدیل حزب کارگر به زائده «اقتصادی» بورژوازی لیبرال بشوند.

اکنونیست‌ها این موضوع را از بر کرده‌اند که اقتصاد پایه سیاست است، ولی آن را اینطور «فهمیده‌اند» که باید مبارزه سیاسی را تا سطح مبارزه اقتصادی تنزل داد. نوایسکرائیها این موضوع را از بر کرده‌اند که انقلاب بورژوازی پایه اقتصادی انقلاب دموکراتیک است، ولی آنها اینطور «فهمیده‌اند» که باید وظایف دموکراتیک پرولتاریا را تا سطح اعتدال

و میان‌روی بورژوائی و تا حدی که «بورژوازی نرمد» تنزل داد. «اکنونویست‌ها» به بهانه «عمیق ساختن فعالیت، به بهانه» فعالیت مبتکرانه* کارگران و سیاست صرفاً طبقاتی، — عملاً طبقه* کارگر را تسلیم سیاستمداران بورژوالیبرال سینمودند، یعنی حزب را از راهی می‌بردند که معنای واقعی آن چنین بود. نوایسکرائیها نیز بهمان بهانه‌ها منافع پرولتاریا را در انقلاب دمکراتیک عملاً تسلیم بورژوازی میکنند، یعنی حزب را از راهی می‌برند که معنای واقعی آن چنین است. «اکنونویست‌ها» خیال میکردند که رهبری در مبارزه سیاسی کار سوسیال‌دمکراتها نبوده و شخص لیبرالهاست. نوایسکرائیها خیال میکنند که انجام مجذانه* انقلاب دمکراتیک کار سوسیال‌دمکراتها نبوده و مختص بورژوازی دمکرات است، زیرا رهبری پرولتاریا بر انقلاب و شرکتش در آن با حفظ اولویت، «دائمه» انقلاب را «نقصان میدهد».

خلاصه* کلام آنکه نوایسکرائیها نه تنها از لحاظ منشاء پیدایش خود در کنگره دوم حزب، بلکه بنابر چگونگی طرح کنونی وظایف تاکتیکی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نیز از سریدان «اکنونویسم» هستند. این نیز جناح اپورتونیست روشنفکری حزب است. این جناح در قسمت تشکیلات، کار را از افراد منشی آنارشیستی روشنفکران شروع نمود و به «یک پروسه سازمان‌شکنی» خاتمه داد بدین ترتیب که در «آئین‌نامه» (۵۴) مصوبه* کنفرانس، گسیختگی پیوند مطبوعات را با تشکیلات حزبی، انتخابات غیرمستقیم را که دست کمی از انتخابات چهاردرجه‌ای ندارد، سیستم سراجعه بافکار عمومی بشیوه بناپارتنیستی را بجای انتخابات دمکراتیک و بالاخره اصل «سازش» بین جزء و کل را تثبیت نمود. در مورد تاکتیک حزبی نیز آنها در همین سرایش غلطیدند. در «نقشه* فعالیت تبلیغاتی زمستوو» (۵۵) اعلام نمودند که «بالاترین نوع دمنستراسیون» نطق کردن در مقابل زمسهاست و در صحنه* سیاست (در آستانه نهم ژانویه!) فقط دو نیروی فعال میدیدند: دولت و دمکراسی بورژوائی. آنها مسئله* حیاتی مسلح شدن را «عمیق میساختند» بدین‌طریق که بجای دادن شعار عملی صریح پرولتاریا را دعوت میکردند که خود را با تمایل سوزانی برای مسلح شدن مجهز نماید. وظایف قیام مسلحانه،

دولت موقت و دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک در قطعنامه‌های رسمی آنان مورد تحریف قرار گرفته و از حدت آن کاسته شده است. «مبادا بورژوازی برسد» — این بازپسین آهنگ آخرین قطعنامه آنها با درخشندگی تمام پایان راهی را روشن می‌سازد که آنها حزب را در آن سیر می‌دهند. تحول دسکراتیک در روسیه انقلابی است که از لحاظ ماهیت اجتماعی-اقتصادی خود بورژوائی است. این یک اصل صحیح مارکسیستی است که تنها تکرار ساده آن کافی نیست. باید آنرا فهمید و چگونگی تطبیق آنرا با شعارهای سیاسی دانست. بطور کلی آزادی سیاسی در زمینه مناسبات تولیدی معاصر یعنی سرمایه‌داری تماماً آزادی بورژوائی است. خواست آزادی قبل از همه مبین منافع بورژوازی است. نمایندگان آن اولین کسانی هستند که این خواست را بمیان آوردند. طرفداران آن در همه‌جا از آزادی حاصله بعنوان صاحب آن بهره‌مند شدند، در حالیکه آنرا به حد اعتدال و احتیاط بورژوائی می‌رساندند و با سرکوبی پرولتاریای انقلابی توأم می‌ساختند و این عمل را در مواقع آرامش خیلی دقیق و ظریف و در مواقع طوفانی با خشونت سبعانه‌ای انجام می‌دادند.

ولی فقط نارودنیک‌های شورش‌طلب و آنارشئیست‌ها و «اکنونیست‌ها» می‌توانستند از اینجا چنین استنتاج نمایند که مبارزه برای آزادی باید نفی شده یا تخفیف یابد. تحمیل این آئین کوتاه‌نظرانه روشنفکری به پرولتاریا همیشه فقط بطور موقت و فقط علی‌رغم برخورد به مقاومت وی میسر شده است. پرولتاریا همیشه بطور غریزی دریافته است که آزادی سیاسی با وجود اینکه مستقیماً بورژوازی را مستحکم و متشکل خواهد ساخت، معهداً برای او لازم است و بیش از همه هم لازم است. پرولتاریا راه نجات خود را در سرپیچی از مبارزه طبقاتی ندانسته، بلکه در تکامل این مبارزه، بسط دامنه آن، بالا بردن سطح آگاهی و تشکل و قاطعیت آن میداند. کسی که از اهمیت وظایف مبارزه سیاسی می‌کاهد، سوسیال دسکرات را از جایگاه یک سخنور خلقی به مقام یک منشی تردیونیون تنزل می‌دهد. کسی که از اهمیت وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوآدسکراتیک می‌کاهد، سوسیال دسکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری تنزل می‌دهد.

آری، انقلاب مردم. سوسیال دسکراسی با حقانیت کامل برضد سوء استفاده بورژوا دسکراتیک از کلمه مردم مبارزه کرده و میکند. سوسیال دسکراسی خواستار اینست که با این کلمه تضادهای طبقاتی موجوده میان طبقات مختلف مردم پرده پوشی نشود. سوسیال دسکراسی بدون چون و چرا در لزوم استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا اصرار میورزد. ولی اگر سوسیال دسکراسی «مردم» را به «طبقات» تجزیه میکند برای این نیست که طبقه پیشرو دور خود بپندد، حدود خود را تنگ کند و از ترس اینکه مبادا خداوندان اقتصادی دنیا برسند فعالیت خود را قطع کند، بلکه برای اینست که طبقه پیشرو بدون آسیب از تزلزل و ناپایداری و بی تصمیمی طبقات بینابینی بتواند با انرژی بیشتر و با شور بیشتری در راه آرمان تمام مردم و در رأس تمام مردم مبارزه کند.

اینست آنچه که نوایسکراتیهای کنونی غالباً نمی فهمند و کلمه «طبقاتی» را در تمام حالات صرف و نحو آن سفسطه جویانه تکرار میکنند و آنرا جایگزین شعارهای مؤثر سیاسی در انقلاب دسکراتیک میسازند!

انقلاب دسکراتیک یک تحول بورژوائی است. شعار چرنی پره دل (تجدید تقسیم برابر زمین. م.) یا شعار زمین و آزادی - یعنی رایج ترین شعار توده دهقانان که حقیر و جاهل ولی در عین حال شیفته وار جویای روشنائی و نیکبختی هستند - شعار بورژوائی است. ولی ما مارکسیستها باید بدانیم که برای نیل به آزادی واقعی پرولتاریا و دهقانان هیچ راهی بجز راه آزادی بشیوه بورژوائی و ترقی بشیوه بورژوائی موجود نبوده و نمیتواند باشد. ما باید فراموش نکنیم که در حال حاضر برای نزدیک کردن سوسیالیسم سوی آزادی کامل سیاسی، سوی جمهوری دسکراتیک و سوی دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان وسیله دیگری موجود نیست و نمیتواند هم باشد. ما که نماینده طبقه پیشرو و نماینده یگانه طبقه انقلابی هستیم که بی چون و چرا، عاری از هرگونه شک و شبهه و بدون نگاه به پشت سر خویش انقلابی است، باید در مقیاس هر چه وسیعتر و با شجاعت و ابتکار هر چه بیشتری وظایف انقلاب دسکراتیک را در برابر تمام توده مردم قرار دهیم. کاستن از اهمیت این وظایف از لحاظ تئوری

به معنای مسخره کردن مارکسیسم و تحریف کوتاه نظرانه آن و از لحاظ عملی سیاسی خیانت با انقلاب به نفع بورژوازی یعنی طبقه ایست که ناگزیر از عملی نمودن پیگیر انقلاب خواهد رسید. مشکلاتی که در سر راه پیروزی کامل انقلاب وجود دارد، بس عظیم است. اگر نمایندگان پرولتاریا تمام آنچه را که در قوه دارند بکار برند و با این حال، تمام مساعی آنها در مقابل مقاومت ارتجاع و خیانت بورژوازی و جهالت توده بیهوده ماند، هیچکس نمیتواند آنها را مورد نکوهش قرار دهد. ولی اگر سوسیال دموکراسی انرژی انقلابی تحول دموکراتیک را کاهش دهد و از شور انقلابی بوسیله ترس از پیروزی و ملاحظه از اینکه مبادا بورژوازی برسد بکاهد، همه و هرکس و در درجه اول پرولتاریای آگاه ویرا نکوهش خواهد کرد.

سارکس میگوید انقلاب لکسوئیف تاریخ است (۵۶). انقلاب جشن ستمکشان و استعمارشوندگان است. توده مردم هیچگاه نمیتواند مانند زمان انقلاب آفریننده فعال نظامات اجتماعی نوین باشد. در این مواقع، چنانچه بخواهیم با معیار محدودیکه خرده بورژواها در مورد ترقیات بطی و تدریجی بکار می برند بسنجیم، مردم قادر باعجازند. ولی رهبران احزاب انقلابی نیز در چنین مواقعی باید وظایف خود را در مقیاس وسیعتر و با تهوری بیشتر طرح کنند. باید شعارهای آنها همیشه پیشاپیش ابتکار انقلابی توده حرکت کند، دیدبان و راهنمای وی باشد، آسان دموکراتیک و سوسیالیستی ما را با تمام عظمت و جلال آن جلوه گر سازد و کوتاهترین و سراسر استرین راه رسیدن به پیروزی کامل، مسلم و قطعی را نشان بدهد. بگذار اپورتونیست های بورژوائی «اسوبوژدنیه» سبب از خوف انقلاب و از خوف راه مستقیم، راه های غیرمستقیم، پرپیچ و خم و راه صلح و مصالحه را اختراع نمایند. اگر با زور هم ما را مجبور به غلطیدن در این راهها بنمایند باز ما در کار کوچک روزمره هم قادر بانجام وظایف خود خواهیم بود. ولی بگذار ابتدا مبارزه بیرحمانه، مسئله انتخاب راه را حل نماید. ما خائن و غدوروز در انقلاب خواهیم بود اگر از این انرژی مخصوص به جشن توده ها و از این شور انقلابی آنان برای یک مبارزه بیرحمانه و فداکارانه بمنظور دسترسی براه مستقیم و قطعی استفاده

نمائیم. بگذار اپورتونیستهای بورژواآ جیوانانه در فکر ارتجاع آینده باشند. کارگران را نه وحشی است از اینکه ارتجاع، خود را برای اعمال موخش مجهز بینماید و نه از اینکه بورژوازی در حال رسیدنست. کارگران در انتظار معامله نخواهند نشست و صدقه نمیخواهند، آنها تمام مساعی خود را در راه قلع و قمع بیرحمانهٔ نیروهای ارتجاع یعنی در راه استقرار دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بکار می‌برند.

شکی نیست که هنگام طوفان کشتی حزب ما را مخاطرات بیشتری تهدید میکند تا هنگام «دریانوردی» آرام ترقی لیبرالی که در آن استمارکنندگان با تآنی دردناکی خون طبقهٔ کارگر را می‌مکند. شکی نیست که وظایف دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک هزار بار از وظایف «اپوزیسیون افراطی» و تنها یک مبارزهٔ پارلمانی دشوارتر و معضل‌تر است. ولی کسی که در این لحظهٔ انقلابی، استعداد این را دارد که آگاهانه برای دریانوردی آرام و راه «اپوزیسیون» بدون خطر رجحان قایل شود — همان به که خود را موقتاً از فعالیت سوسیال-دمکراتیک کنار بکشد و منتظر پایان انقلاب یعنی زمانی باشد که دوران جشن سپری شده و مجدداً روزهای عادی آغاز شده باشد و بدینطریق دیگر آن معیار محدودی که او در روزهای عادی بکار می‌برد، این ناهماهنگی مشمئزکننده را نداشته باشد و وظایف طبقهٔ پیش‌آهنگ را با چنین زشتی تحریف ننماید.

در رأس تمام مردم و بویژه دهقانان — در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دمکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استمارشوندگان — در راه سوسیالیسم به پیش! اینست آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد، اینست آن شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئلهٔ تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر بهنگام انقلاب رخنه کرده و معین-کنندهٔ آن باشد.

پسگفتار

باز هم خط‌مشی «اسوبوژدنیه»،
باز هم خط‌مشی «ایسکرای» نو

شماره‌های ۷۱ و ۷۲ «اسوبوژدنیه» و شماره‌های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرای» مدارک جدید و فوق‌العاده پرارزشی در مورد مسئله‌ای که ما فصل هشتم جزوه خود را به آن اختصاص داده‌ایم در اختیار ما گذارد. نظر باینکه در اینجا استفاده از تمام مدارک پرارزش بهیچوجه ممکن نیست، لذا ما فقط روی عمده‌ترین نکات آن مکتب سینمائییم: اولاً، روی اینموضوع که «اسوبوژدنیه» چه نوع «رنالیسم» را در سوسیال‌دمکراسی میستاید و چرا باید آنرا بستاید؛ ثانیاً، روی تناسب دو مفهوم: انقلاب و دیکتاتوری.

۱ - چرا واقع‌بین‌های بورژوا لیبرال (واقع‌بین‌های «سوسیال‌دمکرات» را میستایند؟

نمایندگان بورژوازی لیبرال ضمن مقاله‌هایی تحت عنوان «انشعاب در سوسیال‌دمکراسی روس» و «غلبه عقل سلیم» (شماره ۷۲ «اسوبوژدنیه») درباره سوسیال‌دمکراسی قضاوتی سینمایند که برای پرولترهای آگاه دارای ارزش بس شگرفی است. هر قدر در مورد آشنائی با متن

کامل این مقالات و تعمق در هر جمله آن به سوسیال دموکراتها توصیه شود باز کم است. ما ابتدا احکام عمده این دو مقاله را در اینجا نقل مینمائیم:

«اسوبوژدنیه» چنین میگوید: «برای کسیکه از کنار ناظر جریان امور است درک مفهوم واقعی سیاسی اختلافی که سوسیال دموکراسی را به دو فراکسیون منشعب نموده بسیار دشوار است. این تعریف که فراکسیون «اکثریت» رادیکال تر و دارای خط مشی سراسمتری است و «اقلیت» برخلاف آن برای پیشرفت کار، بعضی صلح و مصالحه ها را جایز میداند، چندان دقیق نبوده و در هر صورت توصیف جامعی نیست. بهر حال احکام سنتی مکتب ارتدکسال مارکسیستی را شاید فراکسیون اقلیت از فراکسیون لنین هم بیشتر مراعات میکنند. توصیف ذیل بنظر ما دقیق تر میرسد: روحیه سیاسی عمده «اکثریت» عبارتست از انقلابی گری بمجرد، شورش طلبی، کوشش برای برپا کردن قیام در بین توده مردم بهر وسیله ای که شده و تصرف بیدرنگ قدرت بنام این توده؛ این موضوع «لنینیستها» را تا درجه معینی به سوسیالیست رولوسیونرها نزدیک مینماید و بوسیله ایده انقلاب همگانی روس در ذهن آنها پرده ای بروی ایده مبارزه طبقاتی میکشاند؛ «لنینیستها» که در کارهای عملی از بسیاری محدودیتهای آئین سوسیال دموکراتیک دست شسته اند از طرف دیگر سراپا در محدودیت انقلابی گری فرو رفته اند، بجز تهیه و تدارک قیام فوری از هرگونه فعالیت عملی دیگر امتناع میورزند، از لحاظ اصولی به تمام شکل های تبلیغات علنی و نیمه علنی و هرگونه صلح و مصالحه عملاً مفیدی با دیگر جریان های اپوزیسیون با نظر حقارت مینگردند. ولی اقلیت، بر عکس، در عین اینکه محکم به شریعت مارکسیسم پایبند است،

عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را نیز حفظ میکنند. ایده اساسی این فراکسیون اینست که منافع «پرولتاریا» را در نقطه^۱ مقابل منافع بورژوازی قرار میدهد. ولی از طرف دیگر، مبارزه^۲ پرولتاریا را با واقع بینی هشیارانه و با معرفت صریح به تمام شرایط و وظایف مشخص این مبارزه درک مینماید - البته در حدود معینی که اصول لایتغیر شریعت سوسیال دموکراسی حکم میکند. هیچ یک از این دو فراکسیون در اجرای نقطه^۳ نظر اساسی خود بطور کامل پیگیر نیستند، زیرا در کار خلافت^۴ مسلکی و سیاسی خود پایبند احکام اکید شریعت سوسیال دموکراتیک هستند و این قضیه مانع این میشود که «لنینیست ها» لاقلاً مثل بعضی سوسیالیست رولوسیونرها مستقیماً شورش طلب و «ایسکرائیها» رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه^۵ کارگر بشوند».

و سپس نویسنده^۶ «اسوبوژدنیه» متن قطعنامه های عمده را نقل مینماید و با چند تذکر شخصی که درباره آنها میدهد به توضیح «افکار» کلی خود می پردازد و میگوید در مقایسه با کنگره سوم «کنفرانس اقلیت در مورد قیام مسلحانه بکلی روش دیگری دارد». اختلافی که در قطعنامه های صادره درباره دولت موقت وجود دارد «مربوط به قیام مسلحانه است». «یک چنین اختلاف نظری هم در مورد اتحادیه های حرفه ای کارگری مشاهده میشود. «لنینیست ها» در قطعنامه های خود کلمه ای هم در خصوص این سهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل طبقه^۷ کارگر نگفته اند. ولی اقلیت برعکس در این مورد یک قطعنامه^۸ بسیار جدی تنظیم نموده است». در مورد لیبرالها گوئی هر دو فراکسیون متفق الرأی هستند، لیکن کنگره سوم «متن قطعنامه^۹ پلخانف مصوبه کنگره دوم در مورد لیبرالها را تقریباً کلمه به کلمه تکرار مینماید و قطعنامه^{۱۰} استاروور را که مورد تصویب

همان کنگره قرار گرفته بود و نسبت به لیبرالها حسن نظر بیشتری داشت رد میکنند. قطعنامه‌های کنگره و کنفرانس در مورد جنبش دهقانان تقریباً بطور کلی همگون هستند، ولی «اکثریت» بیشتر روی ایده ضابط انقلابی اراضی ملاکین و غیره تکیه مینماید و حال آنکه «اقلیت» میخواهد مطالبه رفرم‌های دموکراتیک دولتی و اداری را پایه تبلیغات خود قرار دهد.

سرانجام، «اسوبوژدنیه» متن یکی از قطعنامه‌های مششویکی را از شماره ۱۰۰ «ایسکرا» نقل مینماید که ماده عمده آن اینست: «نظر به اینکه در زمان حاضر کار مخفی به تنهایی، شرکت توده را در زندگی حزبی بحد کافی تأمین نمی‌کند و تا اندازه‌ای هم خود توده را در نقطه مقابل حزب که یک تشکیلات مخفی است، قرار میدهد، لذا این سازمان باید هدایت مبارزه حرفه‌ای کارگری را بر زمینه علنی بعهدہ بگیرد و این مبارزه را کاملاً با وظایف سوسیال‌دموکراتیک مرتبط سازد.» «اسوبوژدنیه» درباره این قطعنامه اعلام میدارد که: «ما به این قطعنامه بعنوان غلبه عقل سلیم و بعنوان روشن شدن موضوع تاکتیک برای قسمت معینی از حزب سوسیال‌دموکرات صمیمانه شادباش میگوئیم».

اکنون خواننده با تمام نکات اصلی قضاوت‌های «اسوبوژدنیه» آشنائی دارد. البته اشتباه عظیمی بود اگر تصور میرفت که این قضاوت‌ها درست است یعنی اینکه با حقیقت عینی مطابقت دارد. هر سوسیال‌دموکرات در هر قدم بسهولت اشتباهات آنرا می‌یابد. ساده‌لوحی بود اگر فراموش میشد که این قضاوت‌ها سرپا با منافع و نظریات بورژوازی لیبرال آغشته شده و از این لحاظ کاملاً مغرضانه بوده و از تمایلات خاصی ناشی میشود. این قضاوت‌ها نظریات سوسیال-

دمکراسی را همانگونه منعکس میسازند که آئینه^۴ مقعر یا محدب اشیاء را منعکس میسازد. ولی اشتباهی عظیمتر بود اگر فراموش میشد که بالاخره این قضاوتهائی که بورژواآبانه تحریف شده انعکاسی است از منافع واقعی بورژوازی که بدون شک بمثابه یک طبقه بخوبی میفهمد چه تمایلاتی در داخل سوسیال دمکراسی بحال وی یعنی بورژوازی سودمند و نزدیک و آشنا و خوشایند است و چه تمایلاتی زبان بخش و دور و بیگانه و ناخوشایند. فیلسوف یا نویسنده بورژوازی هیچگاه نظریات سوسیال دمکراسی را، خواه منسویکی باشد و خواه بلشویکی صحیحاً درک نخواهد کرد. ولی اگر این نویسنده ولو اندکی فهیم باشد، آنوقت غریزه طبقاتیش او را فریب نخواهد داد و ماهیت اهمیتی را که این یا آن جریان در داخل سوسیال-دمکراسی برای بورژوازی دارد، ولو آنرا تحریف هم بکند، همیشه صحیح درک خواهد نمود. بدینمناسبت شایسته است که غریزه طبقاتی دشمن ما و قضاوت طبقاتی وی همیشه مورد توجه کاسلا جدی هر پرولتر آگاه قرار گیرد.

حال بینیم غریزه طبقاتی بورژوازی روس با زبان «اسوبوژدنیهای» بما چه سیگوید؟

این غریزه در کمال صراحت رضایت خود را از تمایلات «ایسکرای» نو اظهار میدارد و آنرا بمناسبت واقع بینی (رنالیسم)، هشیاری، غلبه عقل سلیم، جدی بودن قطعنامه ها، روشن شدن تاکتیک، عملی بودن و غیره بیستاید، — و از تمایلات کنگره سوم اظهار عدم رضایت نموده و آنرا بمناسبت محدودیت، انقلابی گری، شورش-طلبی، نفی صلح و مصالحه های عملا مفید و غیره تقبیح می کند. غریزه طبقاتی بورژوازی اتفاقاً آن چیزی را بوی تلقین میکند که بکرات با دقیقترین مدارک در مطبوعات ما به ثبوت رسیده است و آن اینکه: نوایسکرائیها جناح اپورتونیست و مخالفین آنها جناح انقلابی سوسیال دمکراسی معاصر روسیه را تشکیل میدهند. لیبرالها نمیتوانند از تمایلات اولی تمجید و تمایلات دومی را تقبیح نکنند. لیبرالها که ایدئولوگ های بورژوازی هستند، بخوبی میفهمند که

«عملی بودن، هشیاری و جدی بودن» طبقه* کارگر، یعنی محدود بودن عملی میدان فعالیت وی در چهاردیوار سرمایه‌داری و رفم و مبارزه حرفه‌ای و غیره بحال بورژوازی سودمند است. چیزی که برای بورژوازی خطرناک و وحشت‌آور است «محدودیت انقلابی» پرولتاریا و کوششی است که پرولتاریا بمقتضای وظایف طبقاتی خود برای ایفای نقش رهبری در انقلاب همگانی روس بعمل می‌آورد. این که معنی کلمه* «واقع‌بینی» از نقطه* نظر «اسویژدنیه» واقعاً چنین است موضوعیست که در ضمن از طرزی که سابقاً «اسویژدنیه» و آقای استرووه آنرا استعمال میکردند مشهود میگردد. خود «ایسکرا» نتوانست اعتراف نکند که از نظر «اسویژدنیه» معنی «واقع‌بینی» چنین است. مثلاً مقاله‌ایرا که تحت عنوان «وقت آن است!» در ضمیمه شماره ۷۳ - ۷۴ «ایسکرا» درج شده بود بخاطر آوردید. نویسنده این مقاله (نماینده پیگیر نظریات «باطلاق» در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه) صاف و پوست‌کنده عقیده خود را اظهار میکنند و میگویند: «آکیموف در کنگره بیشتر نقش شبح اپورتونیسیم را بازی کرد تا نماینده واقعی آنرا». و هیئت تحریریه* «ایسکرا» فوراً مجبور شد گفته* نویسنده مقاله* «وقت آن است!» را اصلاح کند و تبصره‌ای بدین مضمون بنویسد:

«با این عقیده نمیشود موافقت نمود. در نظریات رفیق آکیموف راجع به مسائل برنامه نقش اپورتونیسیم آشکارا دیده میشود و این موضوع را منتقد «اسویژدنیه» نیز تصدیق مینماید بدین‌طریق که در یکی از شماره‌های اخیر خود متذکر میگردد که رفیق آکیموف به خطبشی «واقع‌بینانه»، - بخوان: رویزونیستی، - گرویده است»*.

* در دستنویس سپس چنین آمده است: «(با اعلامیه* «لیبرال خوشخدمت» مندرجه در «ویریود» مقایسه شود)». (ه. ت.)

پس «ایسکرا» خود بخوبی میدانند که «واقع بینی» از نظر «اسوبوژدنیه» همان اپورتونیسیم است و لا غیر. حال اگر «ایسکرا» که به «واقع بینی لیبرالی» حمله میکنند (شماره ۱۰۲ «ایسکرا») اکنون درباره این موضوع سکوت اختیار مینمایند که چگونه لیبرالها ویرا بخاطر واقع بینی اش متوده اند، همانا علت این سکوت اینستکه این ستودن ها تلختر از هر مذمتی است. این ستودن ها (که تصادفاً و اولین بار نیست از طرف «اسوبوژدنیه» اظهار شده است) در حقیقت اثباتی است بر خویشاوندی واقع بینی لیبرالی با آن تمایلات موجوده در «واقع بینی» سوسیال دسکراتیک (بخوان: اپورتونیسیم) که در تمام قطعنامه های نوایسکرائیها بعلت اشتباه آمیز بودن سراپای خطمشی تاکتیکی آنان رسوخ نموده است. در حقیقت اسر اکنون دیگر بورژوازی روسیه ناپیگیری و غرض ورزی خود را در انقلاب «همگانی» چه بوسیله استدللهای آقای استرووه، چه بوسیله سراپای لحن و کلیه مضامین همه جراید لیبرالی و چه بوسیله چگونگی اقدامات سیاسی جمیع زستسها و روشنفکران و بطور کلی انواع طرفداران آقایان تروبتسکوی، پترونکویچ، رودیچف و شرکاء کاملاً آشکار نموده است. البته بورژوازی همیشه بطور دقیق قضایا را درک نمی کند، ولی بحکم غریزه طبقاتی بطور کلی به این موضوع بسیار خوب پی میبرد که گرچه پرولتاریا و «مردم» از یکطرف برای انقلاب وی بمثابه طعمه توپ و همچون پتکی برضد حکومت مطلقه مفیدند، ولی از طرف دیگر پرولتاریا و دهقانان انقلابی در صورت نیل به «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» و بپایان رساندن انقلاب دسکراتیک بی نهایت برای وی خطرناکند. از این رو بورژوازی تمام قوا و تلاشش متوجه آنستکه پرولتاریا به ایفاء نقش «سججوبانه ای» در انقلاب اکتفاء نماید و بااحتیاطتر، عملی تر و واقع بین تر باشد و فعالیتش از این اصل ناشی شود که: «سبادا بورژوازی برمد».

روشنفکران بورژوا بخوبی میدانند قادر به نابود ساختن جنبش کارگری نیستند و باینجهت هم بهیچوجه به مخالفت با جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر نمیخیزند، — خیر آنها حتی انواع و اقسام آزادی اعتصاب و مبارزه سوذبانه طبقاتی را میستایند، ولی

جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی را بشیوه برنتانو یا هیرش-دونکر (۵۷) درک میکنند. عبارت دیگر آنها کاملاً حاضرند حق آزادی اعتصاب و تشکیل اتحادیه را (که اکنون عملاً خود کارگران تقریباً آنرا بدست آورده‌اند) بعنوان «گذشت» بکارگران بدهند فقط بشرط اینکه کارگران از «شورش‌طلبی»، از «انقلابی‌گری محدود»، از خصومت نسبت به «صلح و مصالحه‌های عملاً مفید»، از ادعا و کوشش برای اینکه نقش مبارزه طبقاتی خود، نقش پیگیری پرولتری و قاطعیت پرولتری و «ژاکوینیسیم پلب‌منشانه» را بر چهره «انقلاب همگانی روس» بگذارند صرف‌نظر نمایند. بدینجهت روشنفکران بورژوا در سراسر روسیه به هزاران شیوه و تمهید - بوسیله* کتب*، سخنرانی‌ها، نطقها، مصاحبات و غیره و غیره - با تمام قوا میکوشند اندیشه* هشامی محتاطانه (بورژوائی)، عملی بودن (لیبرالی)، واقع‌بینی (اپورتونیستی)، مبارزه طبقاتی (بشیوه برنتانو)، اتحادیه‌های حرفه‌ای (بشیوه هیرش-دونکر) و غیره را به کارگران تلقین نمایند. این دو شعار اخیر بخصوص برای بورژواهای حزب «دمکرات مشروطه‌طلب» یا «اسوبژدنیه» مساعد است، زیرا صورت ظاهر آنها با شعارهای مارکسیستی جور می‌آید و با اندکی مسکوت گذاردن و کمی تحریف سهولت میتوان آنها را با شعارهای سوسیال‌دمکراتیک مخلوط نمود و حتی گاهی بجای شعارهای سوسیال‌دمکراتیک جا زد. مثلاً روزنامه* علنی لیبرالی «راسوت» (۵۸) (که ما سعی میکنیم در موقع مقتضی مفصلاً با خوانندگان روزنامه* «پرولتاری» درباره آن صحبت کنیم) اغلب چنان مطالب «شجاعانه‌ای» درباره مبارزه طبقاتی، امکان فریب پرولتاریا توسط بورژوازی، جنبش کارگری، فعالیت سبکرانه* پرولتاریا و غیره و غیره میگوید که خواننده بی‌دقت و کارگر ناآگاه سهولت ممکن است «سوسیال‌دمکراتیسم» آن را سکه* کاسل‌عیار حساب کند. حال آنکه در حقیقت این چیزی نیست جز نسخه بدل بورژوائی سوسیال‌دمکراتیسم و تحریف و تحطئه اپورتونیستی مفهوم مبارزه طبقاتی.

* سراجعه شود به کتاب پروکوپویچ : «مسئله* کارگر در

اساس تمام این تقلب عظیم بورژوائی را (عظیم از لحاظ وسعت تأثیر در توده‌ها) تمایلی تشکیل میدهد که هدف آن اینستکه جنبش کارگری را تا درجهٔ جنبشی که بیشتر اتحادیه‌ای باشد تنزل دهد، آنرا از سیاست مستقل (یعنی سیاست انقلابی که هدف آن دیکتاتوری دموکراتیک است) دور نگاه دارد و «بوسیلهٔ ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی در ذهن آنها یعنی کارگران پرده‌ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد».

بطوریکه خواننده مشاهده مینماید ما فرمول «اسوبوژدنیه» را وارونه کردیم. این یک فرمول عالی است که بطرز درخشانی دو نظر یعنی نظر بورژوائی و نظر سوسیال دموکراتیک را دربارهٔ نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، بیان مینماید. بورژوازی میخواهد جنبش پرولتاریا را فقط به جنبش حرفه‌ای منحصر نماید و از اینراه بوسیلهٔ «ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی (بشیوهٔ برنتانو) در ذهن وی پرده‌ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد» یعنی کاملاً مطابق با روح نویسندگان برنشتینی «Credo» رفتار کند که بوسیلهٔ ایدهٔ جنبش «صرفاً کارگری» در ذهن کارگران پرده‌ای بروی ایدهٔ مبارزهٔ سیاسی میکشیدند. ولی سوسیال دموکراسی، برعکس، میخواهد مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا را تا نیل به شرکت رهبری کنندهٔ وی در انقلاب همگانی روس تکامل دهد یعنی این انقلاب را به دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان برساند.

بورژوازی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. باینجهت تو بمثابةٔ یک طبقه خاص باید به مبارزهٔ طبقاتی خود اکتفاء کنی، — باید بنام «عقل سلیم» توجه عمدهٔ خود را به اتحادیه‌های حرفه‌ای و علنی نمودن آنان معطوف داری، — باید همانا این اتحادیه‌های حرفه‌ای را «مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود» محسوب داری، — باید در لحظهٔ انقلابی اکثراً قطعنامه‌هایی «جدی» از قبیل قطعنامه‌های «ایسکرای» نو تنظیم نمائی، — باید رفتار در مورد قطعنامه‌هایی که «نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری دارد» با احتیاط باشد، — باید رهبرانی را ترجیح دهی که میخواهند «رهبران

عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر» باشند، — باید «عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را حفظ کنی» (اگر، متأسفانه، «احکام اکید» این شریعت «غیرعلمی» در تو سرایت کرده باشد).

سوسیال دموکراسی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. باینجهت تو باید بمثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمائی که نه تنها بجدیترین طریقی در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آنرا نیز بعهده خود گیری. باینجهت تو نباید خود را در چهاردیوار مبارزه طبقاتی بمفهوم محدود آن و بخصوص به مفهوم یک جنبش حرفه‌ای محدود نمائی، بلکه، برعکس، باید بکوشی که حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را بحدی وسعت دهی که نه فقط تمام وظایف انقلاب فعلی دمکراتیک و همگانی روس، بلکه وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی را نیز در برگیرد. باینجهت تو بدون اینکه جنبش حرفه‌ای را نادیده بگیری و بدون اینکه از استفاده از کوچکترین میدان فعالیت علنی امتناع نمائی، باید در عصر انقلاب، وظایف قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلابی و دولت انقلابی را بمثابه یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تزارسیم و بکف آوردن جمهوری دمکراتیک و آزادی واقعی سیاسی در درجه اول اهمیت قرار دهی.

ذکر اینموضوع دیگر زائد است که قطعنامه‌های نوایسکرائیها در نتیجه «خطمشی» غلط خود چه روش نیمه‌کاره و ناپیگیر و طبعاً مورد پسند بورژوازی در مورد این مسئله اتخاذ کرده است.

۲ - « عمیق کردن » جدید مسئله

بوسیله رفیق مارتینف

حال به مقالاتی که مارتینف در شماره‌های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» نوشته است بپردازیم. پرواضح است که ما به تلاشهایی که مارتینف بعمل می‌آورد برای اینکه ثابت کند تفسیر ما درباره

یکسلسله از گفته‌های انگلس و مارکس نادرست و تفسیر او درست است پاسخی نخواهیم داد. این تلاشها بقدری غیرجدی، ظفره‌های مارتینف آنقدر آشکار و مسئله بقدری واضح است که مکتب کردن روی آن برای یکبار دیگر خالی از لطف است. هر خواننده فکوری خود از نیرنگهای ناشیانه‌ای که مارتینف در تمام جریان بحث برای استتار عقب‌نشینی خود بکار برده است بسهولت سر در می‌آورد، بخصوص پس از اینکه ترجمه متن کامل جزوه انگلس موسوم به «باکونیستها گرم کارند» و ترجمه متن کامل جزوه مارکس موسوم به «پیام هیئت مدیره اتحاد کمونیستها» مورخه مارس ۱۸۵۰ که توسط عده‌ای از کارکنان روزنامه «پرولتاری» تهیه شده است منتشر می‌گردد. تنها یک نقل قول از مقاله مارتینف کافی است تا عقب‌نشینی ویرا برای خواننده آشکار سازد.

مارتینف در شماره ۱۰۳ می‌نویسد: «ایسکرا» تصدیق میکند که «استقرار دولت موقت یکی از طرق ممکن و صلاح تکامل انقلاب است، ولی صلاح بودن شرکت سوسیال دموکراتها را در دولت موقت بورژوائی نفی میکند تا بعداً تمام دستگاه دولتی را بمنظور انقلاب سوسیالیستی بکف آورد». بدیگر سخن: «ایسکرا» اکنون به بیمعنی بودن کلیه ترس و وحشت خود درباره مسئولیت دولت انقلابی در قسمت حزانه داری و بانکها و درباره خطر و عدم امکان در دست گرفتن امور «زندانها» و غیره اعتراف نموده است. ولی «ایسکرا» کمافی‌السابق دچار آشفته‌فکری است، زیرا دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری سوسیالیستی مخلوط مینماید. این یک آشفته‌فکری ناگزیر است که برای پوشش هنگام عقب‌نشینی بکار می‌رود.

ولی مارتینف در بین آشفته‌فکران «ایسکرای» نو دارای این وجه تمایز است که در آشفته‌فکری مقام اول را احراز مینماید و اگر چنین اصطلاحی جائز باشد آشفته‌فکر باقریچه است. او در نتیجه جوش و تفلای خود برای «عمیق کردن» مسئله، دچار آشفته‌فکری میگردد و تقریباً همیشه در جریان «تعقل» خود به فرمولبندهای تازه‌ای میرسد که تمام کذب خطشی مورد پیروی او را بطرز

شگرفی روشن میسازد. بیاد بیاورید که چگونه او در دوره «اکنونیسم» گفته‌های پلخائف را «عمیق می‌کرد» و فرمول «سبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» را کشف نمود. مشکل بتوان در تمام مطبوعات «اکنونیست‌ها» عبارتی را پیدا کرد که بهتر از این بتواند تمام جنبه «قلابی این خطمشی را بیان کند. اکنون نیز همینطور است. مارتینف مجدانه به «ایسکرای» نو خدمت میکند و تقریباً هر بار که قلم بدست میگیرد مدرک جدید و شگرفی برای اثبات قلابی بودن خطمشی «ایسکرای» نو در اختیار ما میگذارد. در شماره ۱۰۲ میگوید که لنین «به طرز ناسشهودی مفهوم دیکتاتوری و انقلاب را با یکدیگر جا زده است» (ص - ۳، ستون ۲).

در حقیقت، تمام اتهامات نوایسکرائیها برضد ما در اتهام مزبور خلاصه میشود. و چقدر ما از مارتینف بخاطر این اتهام متشکریم! او با این فرمول اتهاسی خود چه خدمت پرارزشی در سبارزه با خطمشی «ایسکرای» نو بما میکند! واقعاً هم که ما باید از هیئت تحریریه «ایسکرا» خواهشی کنیم که برای «عمیق کردن» حملات علیه «پرولتاری» و بیان «واقعاً اصولی» این حملات، مارتینف را بیشتر برضد ما بمیدان بفرستد. زیرا هر چه مارتینف برای اصولی بودن استدلال خود بیشتر بکوشد، بهمان نسبت نتیجه‌ایکه میگیرد بدتر است، بهمان نسبت نواقص خطمشی «ایسکرای» نو را واضحت‌تر نشان میدهد و بهمان نسبت بیشتر موفق بعملی نمودن شیوه تعلیم و تربیتی مفیدی در مورد خود و رفقای خود میگردد: *reductio ad absurdum* (اصول «ایسکرای» نو را به سهملات میرساند).

«وپیرو» و «پرولتاری» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جا میزنند». «ایسکرا» مایل به چنین «جا زدنی» نیست. درست همینطور است، رفیق مارتینف محترم! شما سهواً حقیقت بزرگی را بیان کردید. شما با فرمول تازه خود این تز ما را تأیید کردید که «ایسکرا» در انقلاب نقش دنباله‌روی را بازی میکند و در مورد فرمولبندی وظایف انقلاب بسوی خطمشی «اسوبوژدنیه» انحراف می‌یابد، ولی «وپیرو» و

«پرولتاری» شعارهایی میدهند که انقلاب دموکراتیک را به جلو سوق میدهد.

رفیق مارتینف، آیا این موضوع برای شما قابل درک نیست؟ نظر به اهمیت مسئله ما سعی میکنیم آنرا بتفصیل برای شما توضیح دهیم.

یکی از نمودارهای جنبه* بورژوائی انقلاب دموکراتیک آنست که یک سلسله از طبقات، گروهها و قشرهای اجتماعی که کاملاً طرفدار مالکیت خصوصی و اقتصاد کالائی هستند و توانائی خروج از این چهاردیوار را ندارند، بحکم شرایط محیط به بیهودگی حکومت مطلقه و بطور کلی تمام رژیم سرواژ معترف شده و به شعار آزادی می پیوندند. در جریان این عمل جنبه* بورژوائی این آزادی که مورد مطالبه «جامعه» بوده و مالکین و سرمایه داران بوسیله* سیلی از سخن (و فقط سخن!) از آن مدافعه مینمایند با وضوحی هر چه بیشتر آشکار میشود. در عین حال اختلاف اساسی بین مبارزه* کارگری و مبارزه* بورژوازی در راه آزادی و بین دموکراتیسم پرولتری و لیبرالی نیز روز بروز نمایانتر میگردد. طبقه* کارگر و نمایندگان آگه آن به پیمش میروند و این مبارزه را نیز به پیمش می برند و نه فقط از سرانجام دادن به آن ترسی ندارند، بلکه میکوشند آنرا از آخرین حد انقلاب دموکراتیک نیز دورتر برند. بورژوازی که ناپیگیر و مغرض است شعارهای آزادی را فقط بطور ناقص و از روی ریا می پذیرد. هرگونه کوششی که هدفش این باشد که بوسیله* یک حد فاصل خاص و یا تنظیم «سواد» مخصوصی (از قبیل مواد قطعنامه استاروور یا کنفرانس چمپا)، حدودیرا تعیین کند که از پس آن دیگر این ریاکاری دوستان بورژوازی آزادی و یا اگر بهتر بخواهید خیانت دوستان بورژوا به آزادی شروع میشود، ناگزیر محکوم بعدم موفقیت است، زیرا بورژوازی که بین دو آتش (حکومت مطلقه و پرولتاریا) قرار گرفته است، قادر است بهزاران شیوه و تمهید خطبشی و شعارهای خود را عوض کند، گاه یک گز براست و گاه یک گز بچپ برود، چانه بزند و دلالی کند. وظیفه* دموکراتیسم پرولتری اختراع اینگونه «سواد» بیروح

و بیجان نیست، بلکه عبارت است از انتقاد خستگی‌ناپذیر از اوضاع سیاسی تکامل‌یابنده و افشای ناپیگیری و آن خیانت‌های تازه بورژوازی که پیش‌بینی آنها قبلاً ممکن نیست.

چنانچه به تاریخ نوشته‌های سیاسی آقای استرووه در مطبوعات غیرعلنی و به تاریخ جنگ سوسیال‌دمکراسی با وی نظری بیافکنید آشکارا خواهید دید که سوسیال‌دمکراسی، این مدافع آتشین دسکراتیسم پرولتری، وظایف نامبرده را انجام داده است. آقای استرووه کار را از شعار صد در صد شیپ‌سآبانه یعنی از شعار «حقوق و زمستوی پرقدرت» شروع کرد (رجوع شود به مقاله من در «زاریا» (۵۹) تحت عنوان «تعقیب‌کنندگان زمستوو و هانیپال‌های لیبرالیسم»). سوسیال‌دمکراسی او را افشاء ساخت و بسوی برنامه مشخص مشروطه خواهانه راند. وقتی که این «راندن‌ها» در نتیجه سیر بویژه سریع حوادث انقلابی مؤثر واقع شد، آنوقت سمت مبارزه متوجه مسئله بعدی دسکراتیسم گردید و آن اینکه مشروطیت بطور کلی، کافی نیست و حتماً باید با حق انتخاب همگانی مستقیم و مساوی و رأی مخفی توأم باشد. وقتی ما این موضع جدید «دشمن» (یعنی قبول حق انتخاب همگانی از طرف «سایوز اسوبوژدنیا») را نیز «تصرف کردیم» به یورش خود ادامه داده و شروع به افشاء ریاکاری و کذب سیستم دوسجلیسی نمودیم و به اثبات اینموضوع پرداختیم که اسوبوژدنیه‌ایها حق انتخاب همگانی را بطور ناقصی قبول دارند و همچنین از روی سلطنت‌طلبی آنان نشان دادیم که دسکراتیسم آنها جنبه دلال‌منشانه دارد و این اعضای «اسوبوژدنیه»، این قهرمانان کیسه پول، منافع انقلاب کبیر روس را بمعرض بیع و شری گذارده‌اند.

سرانجام، سرسختی وحشیانه حکومت مطلقه، پیشرفت عظیم جنگ داخلی و لاعلاجی آن موقعیتی که سلطنت‌طلبان، روسیه را بدان کشانده‌اند، جامدترین مغزها را نیز بحرکت آورد. انقلاب یک واقعیت مسلم می‌شد. دیگر لازم نبود شخص انقلابی باشد تا وجود انقلاب را تصدیق نماید. حکومت مطلقه عملاً در برابر انظار همه متلاشی شده و می‌شود. همانطور که یک لیبرال (آقای گردسکول) در مطبوعات

علنی صحیحاً متذکر گردید در مقابل این حکومت عملاً یک محیط نافرمانی بوجود آمده است. حکومت مطلقه با وجود تمام قدرت ظاهریش ناتوان از کار در آمد، حوادث انقلاب تکامل یابنده، صاف و ساده به کنار افکندن این پیکر طفیلی که زنده زنده در حال فساد و گندیدن بود پرداخت. بورژوازیها که مجبور بودند شالوده فعالیت خود را (یا بعبارت صحیحتر سوداگری سیاسی خود را) بر زمینه یک چنین مناسباتی که عملاً در حال بوجود آمدن است بگذارند، شروع بدرک ضرورت تصدیق انقلاب نمودند. آنها نه برای آنکه انقلابی هستند، بلکه با وجود انقلابی نبودن این کار را می کنند. آنها بحکم ضرورت و برخلاف اراده خود این کار را می کنند، در حالیکه با قلبی آکنده از خشم و کین ناظر کاسیایهای انقلاب هستند و حکومت مطلقه را که مایل به معامله نبوده و خواهان مبارزه حیاتی و سماتی است به انقلابیگری متهم مینمایند. این سوداگران فطری از مبارزه و انقلاب نفرت دارند، ولی جریان اوضاع آنها را وادار میکند بر موضع انقلاب تکیه نمایند، زیرا موضع دیگری برای آنها ندارند. ما ناظر یک صحنه فوق العاده عبرت انگیز و فوق العاده مضحکی هستیم، روسپیان لیبرالیسم بورژوائی سیکوشند خود را با کسوت انقلابی-گری بیارایند. کارکنان «اسوبوژدنیه» هم — * risum teneatis amici — دیگر شروع کرده اند بنام انقلاب صحبت کنند! اینها اطمینان میدهند که «از انقلاب نمیترسند» (آقای استرووه در شماره ۷۲ «اسوبوژدنیه»!!! کارکنان «اسوبوژدنیه» مدعی آن هستند که «در رأس انقلاب قرار گیرند»!!!

این یک پدیده فوق العاده پرسعنائیست که تنها نشانه پیشرفت لیبرالیسم بورژوائی نبوده بلکه بیشتر پیشرفت و موفقیت های واقعی و عیان جنبش انقلابی را نشان میدهد که وادار کرده است بوجودش معترف شوند. حتی بورژوازی نیز شروع به احساس این موضوع کرده است که طرفداری از انقلاب باصرفه تر است و این نشان میدهد که تا چه حدی موقعیت حکومت مطلقه متزلزل شده است. ولی از

* دوستان، خنده خود را نگاه دارید!

طرف دیگر، این پدیده که شانه ایست از ارتقاء تماسی جنبش بمدارج جدید و عالیتر، در عین حال وظایف جدید و عالی تری را نیز در مقابل ما میگذارد. تصدیق انقلاب از طرف بورژوازی، اعم از اینکه فلان یا بهمان ایدئولوگ بورژوازی شخصاً هم باوجدان باشد، نمیتواند صادق باشد. بورژوازی نمیتواند غرض و ناپیگیری، سوداگری و نیرنگهای پست ارتجاعی خود را در این عالیترین مرحله جنبش نیز وارد نکند. ما اکنون باید نزدیکترین وظایف مشخص انقلاب را از نقطه نظر برنامه و بمنظور تکامل برنامه خود بنحو دیگری تنظیم نمائیم. آنچه دیروز کافی بود، امروز کافی نیست. شاید دیروز مطالبه تصدیق انقلاب بعنوان یک شعار پیشرو دسکراتیک کافی بود. ولی اکنون دیگر این کافی نیست. انقلاب حتی آقای استرووه را وادار کرده است آنرا برسمیت بشناسد. اکنون از طبقه پیشرو خواسته میشود که مضمون واقعی وظایف مبرم و تأخیرناپذیر این انقلاب را دقیقاً معین نماید. آقایان استرووهها در همان حال که انقلاب را برسمیت میشناسند باز و باز مانند الاغ گوشهای خود را تیز میکنند و همان نغمه قدیمی را درباره اینکه ممکنست از طریق مسالمت آمیز کار را به سرانجام خود رساند و درباره اینکه نیکلای آقایان کارکنان «اسویژدنیه» را بحکومت دعوت کند و غیره و غیره ساز مینمایند. آقایان کارکنان «اسویژدنیه» انقلاب را برسمیت میشناسند تا بدینوسیله با خطر کمتری، از این انقلاب برفع خود استفاده نمایند و به آن خیانت ورزند. وظیفه ما اکنون اینست که به پرولتاریا و بتمام مردم نشان دهیم که شعار «انقلاب» کافی نیست و باید مضمون واقعی انقلاب بطور روشن، صریح، پیگیر و قطعی تعریف شود. و اما این تعریف شامل یگانه شعاری است که می تواند «پیروزی قطعی» انقلاب را بطرز صحیحی بیان کند و آن — شعار دیکتاتوری انقلابی دسکراتیک پرولتاریا و دهقانان است. سو استفاده از کلمات در سیاست عادی ترین پدیده هاست. مثلاً هم طرفداران لیبرالیسم بورژوائی انگلستان بارها خود را «سوسیالیست» نامیده اند (هارکورت) گفت که «ما اکنون همه سوسیالیست

هستیم» — «We all are socialists now» و هم طرفداران بیسمارک و هم انصار پاپ لئون سیزدهم. کلمه «انقلاب» هم کاملاً برای سوءاستفاده مناسب است و در مرحله معینی از تکامل جنبش این سوءاستفاده ناگزیر است. هنگامیکه آقای استرووه شروع کرد بنام انقلاب سخن گوید ما بی اختیار بیاد تی‌یر افتادیم. چند روز قبل از انقلاب فوریه این ناقص‌الخلقه مهیب، این کابل‌ترین مظهر خیانت‌پیشگی سیاسی بورژوازی، نزدیکی طوفان خلق را احساس نمود. آنگاه از تریبون پارلمان اعلام داشت که من متعلق به حزب انقلابم! (رجوع شود به کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه».) معنای سیاسی گرویدن «اسوبوژدنیه» بحزب انقلاب تمام و کمال با این «گرویدن» تی‌یر همانند است. هنگامیکه تی‌یرهای روس تعلق خود را بحزب انقلاب اعلام داشتند، این بدان معنا بود که شعار انقلاب دیگر کافی نیست و از هیچ چیز معینی سخن نمیگوید و هیچ وظیفه‌ای را معین نمیکند، زیرا انقلاب صورت واقعیت یافته و ناهمگون‌ترین عناصر بسوی آن روآور شده‌اند.

در حقیقت ببینیم که انقلاب از نقطه نظر مارکسیسم یعنی چه؟ یعنی در هم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه‌ای که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه معینی موجب ورشکستگی آن شده است. تضاد حکومت مطلقه با تمام نظام روسیه سرمایه‌داری و با تمام نیازمندی‌های رشد بورژوازی-دموکراتیک آن، حکومت مطلقه را اکنون با ورشکستگی شدیدتری مواجه نموده و به نسبت زمانی که این تضاد مصنوعاً برپای مانده بر شدت این ورشکستگی هم افزوده شده است. روبنا از هر طرف شکاف بر داشته، تاب مقاومت را از دست داده و دچار ضعف گردیده است. مردم خودشان بتوسط نمایندگان طبقات و گروههای گوناگون بساختن روبنای جدیدی برای خود پرداخته‌اند. در لحظه معینی از تکامل، بیهوده بودن روبنای قدیمی بر همگان معلوم میشود. انقلاب را همه برسمیت می‌شناسند. اکنون وظیفه اینستکه تصریح شود چه طبقات بخصوصی باید روبنای جدید را بسازند و همانا چگونه بسازند.

بدون چنین تصریحی، شعار انقلاب در لحظه فعلی شعاری پوچ و بی‌مضمون خواهد بود، زیرا ضعف حکومت مطلقه، هم شاهزادگان بزرگ را «انقلابی» میکند و هم روزنامه «مسکوسکیه ودومستی» (۶۰) را! بدون چنین تصریحی، درباره وظایف پیشرو دمکراتیک طبقه پیشرو جای سخنی هم نخواهد بود. و اما این تصریح عبارتست از شعار دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان. این شعار، هم طبقاتی را معین میکند که «سازندگان» جدید روینای جدید میتوانند و باید به آنها اتکال نمایند، و هم خصلت این روینا را (دیکتاتوری «دمکراتیک» که از دیکتاتوری سوسیالیستی متمایز است) و هم شیوه ساختمان آنرا (بشیوه دیکتاتوری یعنی سرکوب قهری مقاومت قهری و نیز مسلح ساختن طبقات انقلابی مردم)، هرکس که اکنون این شعار دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک یعنی شعار ارتش انقلابی و دولت انقلابی و کمیته‌های انقلابی دهقانان را برسمیت نشناسد، — یا وظایف انقلاب را مطلقاً درک نمیکند و قادر نیست وظایف جدید و عالی‌تر آنرا که ناشی از مقتضیات لحظه فعلی است تعیین کند و یا اینکه مردم را سیفریبد، به انقلاب خیانت میکند و شعار «انقلاب» را مورد سوءاستفاده خود قرار میدهد.

مورد اول — رفیق مارتینف و دوستان او. مورد دوم — آقای استرووه و تمام حزب زمستووی «دمکرات مشروطه‌طلب».

رفیق مارتینف بقدری سریع‌الانتقال و با هوش بود که اتهام مربوط به «جا زدن» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را درست هنگامی بمیان آورد که تکامل انقلاب ایجاب میکرد بوسیله شعار دیکتاتوری وظایف آن تعیین گردد! باز هم بدبختی گریبانگیر رفیق مارتینف شد و دچار دنباله‌روی گردید، در پله ماقبل آخر گیر کرد و با کارکنان «اسوبوژدنیه» در یک سطح قرار گرفت، زیرا اینموضوع که «انقلاب» را برسمیت میشناسند (در گفتار) و در عین حال نمیخواهند دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان (یعنی انقلاب در کردار) را برسمیت بشناسند، اکنون درست با خط‌مشی سیاسی «اسوبوژدنیه» یعنی با منافع بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب مطابقت دارد. بورژوازی لیبرال اکنون

بتوسط آقای استرووه برله انقلاب اظهار نظر میکند. پرولتاریای آگاه بتوسط سوسیال دمکراتهای انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را طلب میکند. آنوقت در اینجا خردسندی از «ایسکرای» نو خود را داخل بحث میکند و فریاد میزند: بخود اجازه ندهید مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جا بزنید»! خوب مگر این صحیح نیست که قلابی بودن خطبشی نوایسکرائیها آنها را محکوم میکند دائما بدنبال خطبشی «اسوبوژدنیه» روان باشند؟

ما نشان دادیم که اعضاء «اسوبوژدنیه» پله به پله از نردبان شناسائی دمکراتیسم بالا میروند (البته در نتیجه راندنهای سوسیال دموکراسی که محرک آنها بود). مسئله مورد مشاجره ما با آنها ابتدا این بود: اصل شیئی (حقوق و زمستوی پرقدرت) یا اینکه مشروطه طلبی؟ سپس این بود: انتخابات محدود یا اینکه حق انتخاب همگانی؟ پس از آن چنین بود: تصدیق انقلاب یا اینکه معامله دلالانه با حکومت مطلقه؟ و بالاخره اکنون این است: تصدیق انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان یا اینکه تصدیق خواست دیکتاتوری این طبقات در انقلاب دمکراتیک؟ ممکن و محتمل است که آقایان کارکنان «اسوبوژدنیه» (اعم از اینکه امروزیها باشند یا اخلاف آنها در جناح چپ دموکراسی بورژوازی) یک پله دیگر هم بالا بروند یعنی بمرور زمان (شاید تا سوقعی که رفیق مارتینف باز یک پله بالا برود) شعار دیکتاتوری را نیز برسمیت بشناسند. اگر انقلاب روس با احراز موفقیت به پیش برود و به پیروزی قطعی منجر گردد، ناگزیر همینطور هم خواهد شد. آیا در اینصورت خط مشی سوسیال دموکراسی چگونه خواهد بود؟ پیروزی کامل انقلاب فعلی پایان انقلاب دمکراتیک و آغاز مبارزه قطعی در راه انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اجرای خواستههای دهقانان معاصر، قلع و قمع کامل ارتجاع، بکف آوردن جمهوری دمکراتیک نیز پایان قطعی انقلابی بودن بورژوازی و حتی خرده بورژوازی و آغاز مبارزه واقعی پرولتاریا در راه سوسیالیسم خواهد بود. هرچه انقلاب دمکراتیک کاملتر باشد، بهمان نسبت این مبارزه جدید با سرعت، وسعت، پاکیزگی و

قاطعیت بیشتری گسترش خواهد یافت. شعار دیکتاتوری «دمکراتیک» خود مبین جنبهٔ محدود تاریخی انقلاب فعلی و ضرورت مبارزهٔ جدیدیست که باید بر زمینهٔ نظامات جدید بمنظور رهائی کامل طبقهٔ کارگر از قید هرگونه ستم و استعمار بعمل آید. بدیگر سخن: وقتی بورژوازی دمکرات یا خرده‌بورژوازی یک پلهٔ دیگر بالا برود، وقتی که نه تنها انقلاب بلکه پیروزی کامل انقلاب واقعیتری گردد، — آنوقت ما (شاید با فریادهای موحشی از طرف مارتینف‌های جدید آینده) شعار دیکتاتوری دمکراتیک را با شعار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا، یعنی انقلاب کامل سوسیالیستی، «جا خواهیم زد».

۳ - تصویر عوامانه و بورژواآمابانه دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن

مرینگ در توضیحات خود دربارهٔ مجموعه مقالاتیکه مارکس در سال ۱۸۴۸ در «روزنامهٔ جدید رین» نوشته و او آنها را استخراج و منتشر نموده است میگوید مطبوعات بورژوازی «روزنامهٔ جدید رین» را مورد این سرزنش قرار میدادند که گویا خواستار «اعلام فوری دیکتاتوری است و آنرا بمثابهٔ یگانه وسیلهٔ عملی کردن دمکراسی میدانند» (Marx' Nachlass، جلد سوم، ص ۵۳ - ۶۱). از نقطهٔ نظر عوامانه و بورژواآمابانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دمکراسی یک دیگر را نفی میکنند. بورژوا که معنای ثوری مبارزهٔ طبقات را نمی‌فهمد و در صحنهٔ سیاست همیشه ناظر زد و خورد های کوچک دستجات و فرقه‌های مختلف بورژوازی بوده است، دیکتاتوری را بمعنای الغای کلیهٔ آزادی‌ها و تضمینات دمکراسی، بمعنای انواع خودسری‌ها و سوءاستفاده از قدرت بِنفع شخص دیکتاتور تعبیر مینماید. در حقیقت امر همین نظر عوامانه و بورژواآمابانه در مارتینف ما هم مشاهده میشود. او در پایان «لشگرکشی جدید» خود در «ایسکرای» نو، تمایل شدید «وپریود» و «پرولتاری» را به شعار دیکتاتوری اینطور

تعبیر میکنند که لنین «علاقه مفراطی به آزمایش بخت خود دارد» («ایسکرا» شماره ۱۰۳، صفحه ۳، ستون دوم). این تعبیر عالی تماماً همانند اتهام بورژوازی به «روزنامه جدید رین» بمناسبت تبلیغ دیکتاتوری است. مارکس هم بالمآل بعلت تعویض مفاهیم انقلاب و دیکتاتوری، البته نه از جانب سوسیال دموکرات‌ها بلکه از جانب بورژوا لیبرال‌ها مورد نکوهش قرار گرفته بود. برای اینکه فرق میان مفهوم دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری فردی و فرق میان وظیفه دیکتاتوری دموکراتیک و دیکتاتوری سوسیالیستی را برای مارتینف توضیح دهیم مکت روی نظریات «روزنامه جدید رین» خالی از فایده نخواهد بود.

«روزنامه جدید رین» در ۱۴ سپتامبر ۱۸۴۸ چنین نوشته است: «هر گونه سازمان موقت دولتی بعد از انقلاب احتیاج به دیکتاتوری و آنهم دیکتاتوری بانرژی دارد. ما از همان آغاز امر کاسپ هوزن (رئیس شورای وزیران پس از ۱۸ مارس ۱۸۴۸) را سرزنش کردیم که چرا مانند یک دیکتاتور رفتار نمود و چرا بلافاصله بقایای مؤسسات قدیم را در هم نشکست و بر نیانداخت. نتیجه این شد که در آن حینی که آقای کاسپ هوزن، با توهمات مشروطه طلبانه، برای خود لائئی میگفت، حزب شکست خورده (یعنی حزب ارتجاع) مواضع خود را در دستگاه اداری و ارتش مستحکم نمود و حتی جرئت یافت که گاه اینجا و گاه آنجا به مبارزه آشکار دست بزند» (۶۲).

سرینگ بجا و بمورد میگوید که در این کلمات بصورت چند تز مختصر تمام آنچه که «روزنامه جدید رین» ضمن یک رشته مقالات طویل درباره وزارت کاسپ هوزن مفصلاً شرح و بسط داده بود خلاصه شده است. این کلمات مارکس بما چه میگوید؟ میگوید دولت موقت انقلابی باید رفتار دیکتاتورمشانه باشد (این اصل را «ایسکرای» نو که از شعار دیکتاتوری حذر دارد، هرگز نتوانسته است درک کند)؛ — میگوید وظیفه این دیکتاتوری محو بقایای مؤسسات قدیمی است (همانچیزیکه در قطعنامه کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه درباره مبارزه با ضدانقلاب تأکید

شده، ولی در قطعنامه^۱ کنفرانس چنانچه فوقاً نشان دادیم حذف شده است). ثالثاً، این کلمات میرساند که مارکس دمکراتهای بورژوا را بمناسبت «توهّمات مشروطه طلبانه» آنها در عصر انقلاب و جنگ آشکار داخلی می کویید. معنی این کلمات را مقاله^۲ «روزنامه جدید رین» مورخه^۳ ۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ با وضوح خاصی نشان میدهد. مارکس در آن چنین نوشته است: «مجلس مؤسسان توده‌ای باید قبل از همه یک مجلس فعال و آنهم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آنکه مجلس فرانکفورت به تمرینهای دبستانی پارلماناریسم مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانشوران پس از شور و مشورت کامل بتواند بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. وقتی که دولتهای آلمان اکنون دیگر سرنیزه را در دستور روز گذارده‌اند چه فایده‌ای از این بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی متصور خواهد بود؟» .

این است مفهوم شعار «دیکتاتوری». از اینجا میتوان فهمید که مارکس نسبت به قطعنامه‌هایی که «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» را پیروزی قطعی مینمایند و یا دعوت به «باقی ماندن بحالت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی» می نمایند، چه نظری میتوانست داشته باشد! مسائل عظیم زندگی ملتها فقط با نیرو حل می شود. طبقات مرتجع خودشان قبل از همه معمولاً متوسل به قوه تهریه یعنی جنگ داخلی میشوند و «سرنیزه را در دستور روز میگذارند»، همانگونه که حکومت مطلقه روس اینکار را کرده است و از ۹ ژانویه بعد مرتباً و پیوسته و در همه جا به آن ادامه میدهد. و وقتی که چنین وضعیتی ایجاد شد و سرنیزه واقعاً در رأس دستور سیاسی روز قرار گرفت، و قیام یک امر ضروری و تأخیرناپذیر گردید، — آنوقت دیگر توهّمات مشروطه طلبانه و تمرینهای دبستانی پارلماناریسم فقط به وسیله‌ای برای استتار خیانت بورژوازی به انقلاب و بوسیله‌ای برای استتار چگونگی «رسیدن» بورژوازی از انقلاب مبدل میشود. در آنموقع طبقه^۴ واقعاً انقلابی باید همان شعار دیکتاتوری را بمیان بکشد.

مارکس در مورد وظایف این دیکتاتوری، حتی در «روزنامه» جدید رین» چنین نوشته است: «مجلس ملی می‌بایستی در مقابل سوئصدهای ارتجاعی حکومت‌هائی که دوران‌شان سپری شده است دیکتاتورمشنانه عمل می‌نمود و در اینصورت در افکار عمومی مردم به تحصیل آن چنان نیروئی توفیق می‌یافت که در مقابله با آن تمام سرنیزه‌ها خرد میشدند... ولی این مجلس با گفته‌های ملال‌انگیز خود ملت آلمان را بجای اینکه بدنبال خود بکشد یا خود بدنبال آن برود فرسوده میکند». طبق نظر مارکس مجلس ملی می‌بایستی «تمام آنچه را که با اصل حکومت مطلقه مردم متضاد بود از نظام عملاً موجود آلمان بیرون ببریخت» و سپس «آن زمینه» انقلابی را که مورد اتکاء این حکومت است مستحکم بینمود و حکومت مطلقه مردم را که از فتوحات انقلاب است، از هر حمله‌ای مصون می‌داشت» (۶۳).

بنابر این مضمون اصلی وظایفی که مارکس در سال ۱۸۴۸ در مقابل دولت انقلابی یا دیکتاتوری قرار داده بود قبل از هر چیز حاکی از انقلاب دمکراتیک بود: دفاع در مقابل ضدانقلاب و برانداختن عملی کلیه آنچه که با حکومت مطلقه مردم منافات دارد. این هم چیزی نیست مگر دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک.

و اما بعد: بعقیده مارکس چه طبقاتی میتوانند و می‌بایستی این وظیفه را انجام دهند (یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده آنرا بهدف نهائی خود برسانند و حملات ضدانقلاب را دفع نمایند؟). مارکس از «مردم» صحبت میکند. ولی ما میدانیم که او همیشه برضد توهمات خرده‌بورژوائی درباره وحدت «مردم» و درباره فقدان مبارزه طبقاتی در درون مردم، بیرحمانه مبارزه میکرد. مارکس با استعمال کلمه «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمیکرد، بلکه عناصر معینی را که میتوانند انقلاب را به آخر برسانند متحد بینمود. «روزنامه» جدید رین» نوشته بود که — پس از پیروزی پرولتاریای برلن در هجدهم مارس، از انقلاب نتیجه دوگانه‌ای بدست آمد: «از یک طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه‌ها و حکومت مطلقه

مردم که عملاً بوجود آمده بود، و از طرف دیگر ابقای سلطنت و وزارت کاسپ‌هوزن - همانزمان یا بعبارت دیگر دولت نمایندگان بورژوازی بزرگ. بدینطریق، انقلاب دارای نتیجهٔ دوگانه‌ای بود که ناگزیر می‌بایستی به گسیختگی منجر گردد. مردم پیروز شدند؛ مردم آزادی‌هائی را که جنبهٔ دمکراتیک قطعی داشت بدست آوردند، ولی سلطه مستقیم بدست مردم نیفتاد، بلکه بدست بورژوازی بزرگ افتاد. مختصر آنکه انقلاب را به آخر نرساندند. مردم تشکیل هیئت وزیران را به نمایندگان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نمایندگان هم فوراً به اشراف قدیمی پروس و بوروکراسی پیشنهاد اتحاد نمودند و بدینطریق تمایلات خود را به ثبوت رساندند. آرنیم، کانیتس و شورین در جرگه وزراء درآمدند.

بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضدانقلابی بود، از ترس

مردم یعنی کارگران و بورژوازی دمکرات با ارتجاع داخل در یک اتحاد تدافعی و تعرضی گردید» (تکیه روی کلمات از ماست)
(۶۴).

بنابر این نه تنها «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» بلکه حتی دعوت واقعی آنهم هنوز برای پیروزی کامل انقلاب کافی نیست! حتی پس از حصول جزئی از پیروزی در مبارزهٔ مسلحانه هم (پیروزی کارگران بر ارتش در ۱۸ مارس ۱۸۴۸) ممکن است انقلاب «ناقص بماند» و «به آخر نرسد». پس به آخر رساندن آن منوط به چیست؟ منوط به آنست که سلطه مستقیم بدست کی سیافتد؛ بدست پترونکوپیچ‌ها و رودیچف‌ها یعنی همان کاسپ‌هوزن‌ها و هانزمان‌ها یا بدست مردم یعنی کارگران و بورژوازی دمکرات. در صورت نخست بورژوازی دارای قدرت خواهد بود و پرولتاریا دارای «آزادی انتقاد» و آزادی «باقیمانده بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی». بورژوازی، بلافاصله پس از پیروزی، با ارتجاع عقد اتحاد می‌بندد (در روسیه نیز وقوع این امر حتمی خواهد بود هرآینه اگر مثلاً کارگران پتربورگ، در نبرد خیابانی خود با ارتش، فقط به جزئی از پیروزی

نائل گردند و تشکیل دولت را به آقایان پتروئیکویچ ها و شرکا و گذار نمایند). در صورت دوم استقرار دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی یعنی پیروزی کامل انقلاب امکان پذیر میبود.

آنچه برای ما باقی میماند اینستکه مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمه «بورژوازی دموکرات» (demokratische Bürgerschaft) قایل بود و آنرا با اتفاق کارگران رویهمرفته مردم مینامید و در نقطه مقابل بورژوازی بزرگ قرار میداد با دقت بیشتری تعریف نمائیم. قسمت زیر از مقاله «روزنامه جدید رین» منتشره در تاریخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۸۴۸ پاسخ روشنی است به این مسئله: «... انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان تکرار مسخره انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است.

چهارم اوت ۱۷۸۹، سه هفته پس از تسخیر باستیل، مردم فرانسه در عرض یک روز بر تمام قیود و رسوم فئودالی فایق آمدند. یازدهم ژوئیه ۱۸۴۸، چهار ماه پس از باریکادهای ماه مارس قیود و رسوم فئودالی بر مردم آلمان فایق آمد.* Teste Gierke cum Hansemanno.

بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹ حتی برای لحظه ای هم متفقین خود یعنی دهقانان را ترک نمیکرد و میدانست که اساس سلطه وی

* «گواهان: آقای گیرکه و آقای هانزمان». هانزمان - وزیر حزب بورژوازی بزرگ (نمونه روسی وی: ترویتسکوی و یا رودیچف و غیره هستند). گیرکه - وزیر کشاورزی کابینه هانزمان بود که طرح «شجاعانه ای» برای «الغای» باصطلاح «بلاعوض» قیود و رسوم فئودالی» تهیه نمود که در حقیقت اسر قیود و رسوم جزئی و بی اهمیت را ملغی میکرد، ولی قیود و رسوم مهمتر را باقی میگذاشت و یا الغای آنرا منوط به پرداخت مبلغ معینی بعنوان بازخريد مینمود. نمونه روسی آقای گیرکه - آقایان کابلوکفها، مانوئیلفها و گرتسنشتینها و سایر دوستان بورژوازیبرال موزیک هستند که مایلند «زمینهای دهقانان وسعت یابد» ولی ملاکان هم آزرده خاطر نشوند.

محو فئودالیسم در دهات و بوجود آوردن طبقه آزاد دهقانان صاحب زمین (grundbesitzenden) است.

بورژوازی آلمان در سال ۱۸۴۸ بدون هیچگونه دغدغه خاطر به طبیعیترین مستقیم خود یعنی دهقانان که با وی ارتباط حیاتی دارند و بدون آنان در مقابل اشراف ناتوان است، خیانت مینماید. ابقای حقوق فئودالی و سجاز نمودن این حقوق بشکل پرداخت عوض (سوهوم) نتیجه ایست که از انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان بدست آمد. کوه سوش زائید» (۶۵).

این یک قسمت بسیار آموزنده ایست که چهار اصل سهم بما میدهد: ۱) وجه تمایز انقلاب نا تمام آلمان با انقلاب تمام شده فرانسه اینست که در این انقلاب بورژوازی نه تنها به دمکراتیسم بطور اعم بلکه بدهقانان بطور اخص نیز خیانت نمود. ۲) اساس عملی نمودن کامل انقلاب دمکراتیک - بوجود آوردن طبقه آزاد دهقانان است. ۳) بوجود آوردن چنین طبقه ای مشروطست به الغای قیود و رسوم فئودالی و انهدام فئودالیسم، ولی این هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست. ۴) دهقانان - «طبیعیترین» متفق بورژوازی بویژه بورژوازی دمکرات هستند و بدون آنها بورژوازی در مقابل ارتجاع «ناتوان» است.

تمام این اصول با در نظر گرفتن تغییرات مربوط به خصوصیات مشخص ملی و قرار دادن سرواژ بجای فئودالیسم، کاملاً در مورد روسیه سال ۱۹۰۵ نیز صدق میکند. شکی نیست که ما با درس گرفتن از تجربه آلمان که مارکس آنرا واضح ساخته است در مورد پیروزی قطعی انقلاب بهیچ شعار دیگری نمیتوانیم برسیم مگر: شعار دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرلتاریا و دهقانان. شکی نیست که جزء سهم آن «سردسی» که مارکس در سال ۱۸۴۸ آنرا در نقطه مقابل ارتجاع مقاومت کننده و بورژوازی خیانت کننده قرار میداد، پرولتاریا و دهقانان می باشند. شکی نیست که در روسیه ما هم بورژوازی لیبرال و حضرات کارکنان «اسوبوژدنیه» بدهقانان خیانت میکنند و خواهند کرد بدینمعنی که با رفرم دروغین گریبان خود را خلاص

خواهند نمود و در مبارزهٔ قطعی میان ملاکان و دهقانان جانب اولیها را خواهند گرفت. فقط پرولتاریا قادر است در این مبارزه تا آخر از دهقانان پشتیبانی کند. بالاخره شکی نیست که در روسیه ما هم موفقیت مبارزهٔ دهقانان یعنی انتقال تمام اراضی بدست دهقانان، معنایش انقلاب کامل دموکراتیک و ایجاد یک تکیه‌گاه اجتماعی برای این انقلاب پایان‌یافته خواهد بود، ولی این بهیچوجه یک انقلاب سوسیالیستی یا «سوسیالیزاسیون» که سوسیالیست‌رولوسیونرها، این ایدئولوگهای خرده‌بورژوائی، از آن دم میزنند، نیست. موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط راه را برای مبارزهٔ واقعی و قطعی در راه سوسیالیسم، در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک همواره خواهد نمود. دهقانان بمثابهٔ یک طبقهٔ صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانت‌کارانه و بی‌ثباتی را بازی خواهند کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراسی بازی میکنند. فراموشی این نکته بمعنای فراموشی سوسیالیسم و بمعنای خودفریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظایف پرولتاریا است.

برای اینکه در مورد تصویر نظریات مارکس در سال ۱۸۴۸ هیچ جای خالی باقی نماند لازست فرق مهم سوسیال دموکراسی آنموقع آلمان (یا بزبان آنروزی: حزب کمونیست پرولتاریا) را با سوسیال-دموکراسی امروز روسیه قید نمود. رشتهٔ سخن را به سرینگ واگذار میکنیم:

«روزنامهٔ جدید رین» بمثابهٔ «ارگان دموکراسی» قدم بعرصهٔ سیاست گذارد. نمیتوان ایده‌ایرا که آثار آن همچون خط سرخ‌رنگی در تمام مقالات این روزنامه مشهود است نادیده انگاشت. ولی این روزنامه بیشتر مدافع مستقیم منافع انقلاب بورژوائی برضد حکومت مطلقه و فئودالیسم بود تا مدافع منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی. شما در ستونهای آن از جنبش مخصوص کارگری بهنگام انقلاب مطالب زیادی نمی‌یابید، گرچه نباید فراموش کرد که علاوه بر این روزنامه، روزنامهٔ ارگان مخصوص اتحادیه کارگران کلنی (۶۶) نیز هفته‌ای دو بار زیر نظر سول و شاپر منتشر میشد. بهرحال

امروز این نکته نظر خواننده را جلب میکند که «روزنامه جدید رین» چه توجه کمی صرف جنبش کارگری آنروز آلمان کرده است با وجود آنکه استقان بورن لایق‌ترین رهبر آن، در پاریس و بروکسل نزد مارکس و انگلس تعلیم یافته و در سال ۱۸۴۸ در برلن برای روزنامه آنها خبرنگاری میکرد. بورن در کتاب «خاطرات» خود نقل میکند که مارکس و انگلس هیچگاه حتی کلمه‌ای هم از تبلیغات کارگری وی اظهار عدم رضایت نمودند. ولی اظهارات بعدی انگلس این تصور را محتمل مینماید که آنها لاقلاً از شیوه‌های این تبلیغات ناراضی بودند. در حدودیکه بورن مجبور بود در مقابل آگاهی طبقاتی پرولتاریا که سطح آن در قسمت اعظم آلمان هنوز فوق‌العاده پایین بود گذشته‌های فراوانی بنماید که از نظر «ساینفست کمونیستی» درخور انتقاد بود، عدم رضایت آنها محتمل اساسی داشت؛ — ولی در حدودیکه بورن با وجود تمام این احوال باز هم توانست اداره امور تبلیغاتی را در سطح نسبتاً بالائی نگاهدارد... عدم رضایت آنها بی‌اساس بود. مارکس و انگلس بدون شک از لحاظ تاریخی و سیاسی حق داشتند وقتی مهمترین مصالح طبقه کارگر را قبل از همه در این میدانستند که انقلاب بورژوائی حتی المقدور بیشتر بجلو سوق داده شود... با این همه، بهترین اثبات اینکه چگونه غریزه ابتدائی جنبش کارگری قادر است طرز تفکر نابغه‌ترین متفکرین را تصحیح نماید، این واقعیت است که آنها در آوریل ۱۸۴۹ با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند و تصمیم گرفتند در کنگره کارگری که بخصوص توسط پرولتاریای اوست-الب (Ost Elbe م.) (پروس شرقی) تشکیل شده بود شرکت نمایند.

پس فقط در آوریل سال ۱۸۴۹، یعنی تقریباً یک سال پس از انتشار روزنامه انقلابی «روزنامه جدید رین» از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ شروع به انتشار نمود) مارکس و انگلس با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند! تا آنموقع آنها فقط یک «ارگان دسکراسی» را اداره میکردند که بوسیله هیچگونه رشته‌های تشکیلاتی با حزب مستقل کارگر بستگی نداشت! این واقعیت که امروز بنظر ما غریب

و غیر قابل تصور می‌آید بطرز روشنی بما نشان میدهد که چه تفاوت عظیمی بین حزب سوسیال دموکرات آروزی آلمان و حزب سوسیال-دموکرات کارگری امروزی روسیه وجود دارد. این واقعیت بما نشان میدهد که در انقلاب دموکراتیک آلمان (بعلمت عقب ماندگی آلمان در سال ۱۸۴۸ خواه از لحاظ اقتصادی و خواه از لحاظ سیاسی یعنی تفرقه دولتی آن) تا چه درجه‌ای خصوصیات پرولتری جنبش و نیز جریان پرولتری در آن کمتر از روسیه متظاهر بود. هنگام ارزیابی اظهارات مکرری که مارکس در آن زمان و کمی بعد از آن دربارهٔ ضرورت وجود تشکیلات مستقل حزب پرولتاریا نموده است این موضوع را نباید فراموش کرد (همانطوریکه پلخائف آنرا فراموش می‌کند).^{۱۰} مارکس تقریباً پس از یک سال، فقط از روی تجربهٔ انقلاب دموکراتیک از لحاظ کار عملی به این نتیجه رسید و این موضوع نشان میدهد که در آنموقع تا چه اندازه تمام محیط آلمان، عامی و خرده بورژوائی بود. برای ما این نتیجه، فرا آوردهٔ دیرین و ثابت تجربیاتی است که سوسیال دموکراسی جهانی در خلال نیم قرن بدست آورده است و ما در آغاز تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه همین نتیجه را ملاک عمل خود قرار دادیم. برای ما جای سخنی هم وجود ندارد که مثلاً جرائد انقلابی پرولتاریا از حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا جدا باشند یا آنکه ولو برای یک لحظه هم شده بتوانند فقط بمشابهٔ «ارگان دموکراسی» عمل نمایند.

ولی آن تباین نظری که تازه میخواست بین مارکس و استفان بورن پیدا شود اکنون در بین ما به شکل رشد یافته تری وجود دارد و هر چه جریان پرولتری با قدرت بیشتری به سیلاب دموکراتیک انقلاب ما میریزد، شدت این تباین هم بیشتر میشود. وقتی مرینگ دربارهٔ عدم رضایت احتمالی مارکس و انگلس از تبلیغات استفان بورن سخن میراند بیانش بسیار نرم و دوپهلو است. اینست آنچه که انگلس در سال ۱۸۸۵ دربارهٔ بورن نوشته است (در پیشگفتار

* جمله داخل پرانتز در نشریات چاپی حذف شده است. ه. ت.

: («Enthüllungen über den Kömunistenprozeß zu Köln». Zurich. 1885*).

اعضای اتحاد کمونیستها (۶۷) همه جا در رأس جنبش منتها درجه دسکراتیک قرار گرفتند و بدینوسیله ثابت کردند که این اتحاد عالیترین مکتب فعالیت انقلابی بود. «استفان بورن حروفچین که عضو فعال این اتحاد در بروکسل و پاریس بود، در برلن جمعیتی بنام «اخوت کارگران» («Arbeiterverbrüderung») تشکیل داد که وسعت فوق العاده‌ای یافت و تا سال ۱۸۵۰ باقی بود. گرچه بورن جوان باقریحه و با استعدادی بود، ولی در شروع فعالیت خود بعنوان یک رجل سیاسی بیش از حد عجله کرد. او با مشتی از ناجورترین اجامر و اوباش (Kretzi und Plethzi) «عهد اخوت بست» فقط برای اینکه جماعتی را بدور خود گرد آورده باشد. او بهیچوجه از آن اشخاصی نبود که بتواند در تمایلات متضاد—وحدت و در ظلمت—روشنی وارد کند. بدینجهت است که در انتشارات رسمی جمعیت اخوت وی همیشه آشفته‌فکری دیده میشود و نظریات «سانیفست کمونیستی» با خاطرها و تمایلات صنفی و قطعاتی از نظریات لوئی بلان و پرودون و دفاع از شیوه حمایت از سرمایه* داخلی و غیره مخلوط میگردد؛ خلاصه این اشخاص میخواستند همه را راضی نگاه دارند (Allen alles sein). آنها اکثراً به برپا نمودن اعتصابات، تشکیل اتحادیه‌های حرفه‌ای و شرکت‌های تولیدی مشغول بودند و فراموش میکردند که وظیفه آنها مقدم بر همه این بود که ابتدا از طریق پیروزی سیاسی صحنه‌ای برای عمل بدست آورند، صحنه‌ای که فقط در آن میتوان این قبیل کارها را بنحو اساسی و امیدبخش انجام داد (تکیه روی کلمات از ماست). این بود که وقتی پیروزی‌های ارتجاع، سران این اخوت را بلزوم شرکت مستقیم در مبارزه انقلابی مجبور نمود،—آنوقت همانطور که طبیعتاً هم انتظار

* «افشای جریان محاکمه» کمونیستهای کلن». زوریخ. سال

میرفت، توده عقب مانده ای که در پیرامون آنان جمع شده بود آنها را ترک کرد. بورن در ماه مه سال ۱۸۴۹ در قیام درسدن شرکت کرد و فقط در اثر یک حسن تصادف نجات یافت. و اما جمعیت اخوت کارگران بمشابه یک اتحاد مجزا و منفردی که بیشتر موجودیت آن روی کاغذ بود، از جریان جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا بر کنار ماند و نقشی را که بازی میکرد بقدری فرعی بود که ارتجاع آنرا فقط در سال ۱۸۵۰ و شعبات آنرا فقط چندین سال بعد منحل کرد. بورن (که اصولاً او را باید Buttermilch نامید)* همچنان موفق نشد یک رجل سیاسی بشود و یک پروفیسور کوچک سوئیسی از کار در آمد که اکنون دیگر کارش ترجمه آثار مارکس بزبان پیشه‌وران نبوده، بلکه آثار رنان ملایم طبع را با زبان نرم و سلایمی به آلمانی ترجمه میکند» (۶۹).

* من در چاپ اول ضمن ترجمه* این قسمت از گفته‌های انگلس بجای اینکه Buttermilch را بعنوان یک اسم خاص بگیرم اشتباهاً بعنوان یک اسم عام گرفتم (Buttermilch در زبان آلمانی یعنی شیر ترش یا ماست. مترجم). البته این اشتباه موجب مسرت فوق‌العاده منشیویکها گردید. کولتسوف نوشت که من «گفته انگلس را عمیق ساختم» (اقتباس از مجموعه* موسوم به «در مدت دو سال»)، پلخانیف هنوز هم این اشتباه را در روزنامه «تاواریش» (۶۸) یادآوری مینماید. مختصر اینکه بهانه* خوبی پیدا شد برای اینکه موضوع وجود دو

تمایل در جنبش کارگری آلمان در سال ۱۸۴۸ ماست‌سالی شود؛ یکی تمایل بورن (که با «اکنونیست‌های» ما خویشاوندی دارد) و دیگری تمایل مارکسیستی. استفاده از اشتباه معارض، ولو در مورد نام خانوادگی بورن هم باشد، امریست کاملاً طبیعی. ولی ماست‌سالی اصل قضیه* دو تاکتیک از راه تصحیح در ترجمه، معنایش نشان دادن زیونی خود در مورد اصل مطلب است. (توضیح مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

اینست قضاوت انگلس دربارهٔ دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک!

نوایسکرائیهای ما نیز با چنان جدوجهد نابخردانه‌ای بسوی «اکنونیسم» می‌تازند که بورژوازی سلطنت‌طلب آنها را به‌پاس «روشن شدن» شان مورد ستایش قرار داده است. آنها نیز ناجورترین افراد را دور خود جمع میکنند، به «اکنونیست‌ها» تملق میگویند و تودهٔ عقب‌مانده را عوام‌فریبانه بسوی شعارهای «فعالیت مبتکرانه»، «دمکراتیسم»، «خودمختاری» و قس علیهذا میکشانند. اتحادیه‌های کارگری آنان نیز غالباً موجودیتش فقط در صفحات روزنامهٔ خلتساکف‌مآب (۷۰) «ایسکرای» نو است. از شعارها و قطعنامه‌های آنها نیز همین عدم درک وظایف «جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا» نمایان است.

در ماههای ژوئن — ژوئیه سال
۱۹۰۵ نوشته شده است
از روی متن مجموعهٔ کامل آثار
و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد
۱۱، ص ۱-۱۳۱ ترجمه شده است

در ماه ژوئیه ۱۹۰۵ بطور کتاب
جداگانه توسط کمیتهٔ مرکزی
حزب سوسیال‌دمکرات کارگری
روسیه در ژنو چاپ شده است

درسهای قیام مسکو

کتاب «مسکو در دسامبر ۱۹۰۵» (مسکو، ۱۹۰۶) خیلی خیلی بموقع از چاپ بیرون آمد. بررسی و یاد گرفتن تجربه قیام دسامبر - وظیفه حیاتی حزب کارگر است. متأسفانه، این کتاب مانند کوزه عسل با یک قاشق قطران است؛ اسناد و مدارک آن با وجود نقص و نارسائی بسیار جالب، ولی نتیجه گیریهایش خیلی بی سر و ته و بی اندازه مبتذل و پیش پا افتاده است. پیرامون این نتیجه گیریها در جای خود مخصوصاً صحبت خواهیم کرد و اینک می پردازیم بموضوع سیاسی روز یعنی پدرسهای قیام مسکو.

شکل عمده جنبش دسامبر در مسکو، اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات بود. اکثریت عظیم توده کارگر فقط در این اشکال مبارزه بجدانه شرکت داشت. ولی همانا جنبش دسامبر در مسکو بوضوح نشان داد که دوران اعتصاب همگانی بمشابه شکل مستقل و عمده مبارزه سپری شده است و جنبش با نیروی خودجوش و مقاومت ناپذیر این دایره محدود را می شکند و شکل عالی تر مبارزه یعنی قیام را بوجود می آورد.

همه احزاب انقلابی و تمام اتحادهای مسکو وقتی اعلام اعتصاب کردند می دانستند و احساس می کردند که این اعتصاب حتماً و ناگزیر بقیام مبدل خواهد شد. ششم دسامبر شورای نمایندگان کارگران مقرر داشت که «برای تبدیل اعتصاب به قیام مسلحانه مجاهدت بعمل آید». ولی در واقع هیچیک از سازمانها برای این کار آمادگی

نداشتند و حتی شورای ائتلافی گروههای کارگری مسلح (۷۱) در تاریخ نهم دسامبر! از قیام بعنوان یک مسئله مربوط به آینده دور صحبت می‌کرد و بالنتیجه مبارزه خیابانی بدون رهبری آنها، بدون شرکت آنها جریان داشت. سازمانها از رشد و گسترش جنبش عقب مانده بودند.

اعتصاب تدریجاً بقیام بدل می‌شد و علت آنهم مقدم بر هر چیز فشار شرایط عینی بود که بعد از اکتبر بوجود آمده بود (۷۲). دولت را دیگر نمی‌شد با یک اعتصاب همگانی غافلگیر کرد، چونکه یک نیروی ضدانقلابی آماده برای عملیات جنگی تشکیل داده بود. هم روند عمومی انقلاب روس پس از اکتبر، و هم تداوم و توالی منظم رویدادهای مسکو در روزهای دسامبر تأیید شگرفی بود بر صحت یکی از گفته‌های متین مارکس مشعر بر اینکه: انقلاب ضمن پیشروی، یک ضدانقلاب فشرده و محکمی بوجود می‌آورد یعنی دشمن را وادار می‌سازد بوسایل دفاعی هرچه شدیدتری متوسل شود و بدین طریق وسائل هرچه نیرومند و پرتوان‌تری برای حمله تهیه می‌کند (۷۳).

هفتم و هشتم دسامبر: اعتصاب مسالمت‌آمیز و تظاهرات مسالمت‌آمیز توده‌ها. عصر روز هشتم: محاصره آکواریوم (۷۴). روز نهم: ضرب و شتم جمعیت بوسیله واحدهای سواره نظام در میدان استراستنایا. عصر روز نهم: تاراج خانه فیدلر (۷۵). روحیه بالا می‌رود. جمعیت غیرمتشکل در کوچه و خیابان بطور کاملاً خودانگیخته و بی اطمینان به ایجاد نخستین سنگرها می‌پردازد.

روز دهم دسامبر: شلیک توپها بسوی سنگرها و مردم در خیابانها آغاز می‌شود. حالا دیگر سنگرها با اطمینان و کاملاً بطور جمعی ساخته می‌شود نه بطور انفرادی. همه بخیبانها ریخته‌اند؛ شبکه‌ای از سنگرها کلیه مراکز عمده شهر را می‌پوشاند. طی چند روز جنگ پارتیزانی سختی میان گروههای مجاهدین و واحدهای نظامی درسی گیرد. این پیکارها واحدهای نظامی را فرسوده می‌کند و دوباسف را برای دریافت نیروی امدادی به التماس وامیدارد. فقط

در حدود ۱۵ دسامبر برتری نیروهای دولتی بحد کافی رسید و هفدهم دسامبر سربازان هنگ سمونوفسکی (۷۶) خیابان پرسنیا را که آخرین تکیه‌گاه قیام‌کنندگان بود درهم شکستند.

کار از اعتصاب و تظاهرات به ایجاد سنگرهای انفرادی و از ایجاد سنگرهای انفرادی به ایجاد سنگرهای جمعی و به پیکار خیابانی با نیروهای دولتی کشید. و با این ترتیب مبارزه توده‌ای پرولتاریا بدون اینکه سازمانها بر آن رهبری داشته باشند از اعتصاب بقیام بدل گردید. این یکی از بزرگترین موفقیت‌های انقلاب روس در دسامبر سال ۱۹۰۵ است و این موفقیت نیز مانند همه موفقیت‌های پیشین با دادن قربانیهای عظیم بدست آمد. جنبش از اعتصاب سیاسی همگانی بمدارج عالیتری ارتقاء یافت و ارتجاع را بر آن وا داشت که مقاومت خود را به آخرین حد برساند و بدین ترتیب لحظه‌ای را که انقلاب نیز در کاربرد وسایل تعرضی به آخرین حد برسد، خیلی نزدیک نمود. ارتجاع از حدود شلیک توپ بسوی سنگرها و خانه‌ها و بسوی جمعیت در خیابانها نمی‌تواند پا فراتر نهد. ولی انقلاب می‌تواند از گروه مجاهدین مسکو فراتر رود و خیلی خیلی هم خواه در سطح و خواه در عمق فراتر رود. و از دسامبر به بعد هم خیلی فراتر رفته است. دامنه بحران انقلابی اینک بسی گسترش یافته است و حال باید شمشیرها را تیزتر کرد.

پرولتاریا قبل از رهبران خود به تغییری که در شرایط عینی مبارزه پیدا شد و گذار از اعتصاب به قیام را ایجاد می‌کرد، پی برد. مثل همیشه پراتیک بر تئوری پیشی گرفت. بلافاصله اعتصاب مسالمت‌آمیز و تظاهرات، دیگر، کارگران را اقناع نمی‌کرد که می‌پرسیدند: بعد چه؟ — و خواهان اقدامات مجدانه‌تری بودند. دستور ایجاد سنگر با تأخیر خیلی زیاد و وقتی به بخشها رسید که در مرکز به ایجاد سنگرها پرداخته بودند. توده‌های انبوه کارگران دست بکار شدند، ولی اینهم آنها را قانع نمی‌کرد و می‌پرسیدند: بعد چه؟ — و خواهان اقدامات مجدانه بودند. ماء رهبران پرولتاریای سوسیال‌دمکرات، در ماه دسامبر به آن سرداری شبیه بودیم که در

استقرار و آرایش نظامی هنگهای خود بقدری ناشیگری بخرج داده بود که قسمت اعظم واحدهای او نتوانستند فعالانه در نبرد شرکت جویند. توده‌های کارگر جویای رهنمودی در بارهٔ عملیات مجددانه توده‌ای بودند، ولی آنرا نمی‌یافتند.

بنابر این چیزی کوتاه‌بینانه‌تر از نظریه پلخائف نیست که همهٔ اپورتونیستها به آن چسبیده‌اند، نظریه‌ای که برطبق آن نمی‌بایست به اعتصاب زودرس پرداخت و «نمی‌بایست دست به اسلحه برد». بلکه بر عکس، لازم بود که از اینهم قطعی‌تر و جدی‌تر و با قصد تعرض بیشتر دست به اسلحه برد. لازم بود بتوده‌ها تفهیم می‌شد که تنها اعتصاب مسالمت‌آمیز غیر ممکن است و ضرورت یک مبارزه مسلحانه، ستورانه و بی‌اسان به آنها توضیح داده می‌شد. و بالاخره حالا ما باید صریح و آشکار بعدم کفایت اعتصابهای سیاسی اذعان کنیم، باید فکر قیام مسلحانه را درمیان وسیع‌ترین توده‌ها تبلیغ نمائیم و ضمناً مطلب را با هیچگونه «مراحل مقدماتی» پرده‌پوشی نکنیم و هیچ پوششی روی آن نکنیم. هرگاه اگر ضرورت یک جنگ فداکارانه و خونین و نابودکننده را که وظیفهٔ مستقیم در اقدامات آینده است از توده‌ها کتمان نمائیم، هم خود را فریب داده‌ایم و هم توده‌های مردم را.

این بود نخستین درس رویدادهای ماه دسامبر. درس دیگر مربوط به چگونگی قیام و شیوه اجرای آن و شرایط گرویدن ارتش بسوی مردم است. در بارهٔ این مسئله نظریه بسیار یکجانبه‌ای در جناح راست حزب ما حکمفرماست. می‌گویند مبارزه برضد ارتش فعلی امکان ندارد و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است که اگر انقلاب جنبهٔ توده‌ای پیدا نکند و خود ارتش را نیز در بر نگیرد، از مبارزهٔ جدی حرفی هم نمی‌تواند درمیان باشد. بدیهی است فعالیت درمیان واحدهای ارتش اسری است ضروری. ولی مسئلهٔ گرویدن ارتش بطرف ما را نمی‌توان یک عمل ساده و واحدی تصور نمود که از یک طرف نتیجه اقتناع و از طرف دیگر نتیجه درک و آگاهی باشد. قیام مسکو عاسیانه بودن و فقدان قابلیت حیاتی این نظریه

را بوضوح نشان می‌دهد. وقتی مبارزه انقلابی حدت می‌یابد دودلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده‌ای امری ناگزیر است، عملاً بیک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر می‌گردد. قیام مسکو جانبازانه‌ترین و شدیدترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش، بما نشان می‌دهد. خود دویاسف اظهار داشت که از نیروی پانزده هزار نفری مسکو فقط پنج هزار نفر قابل اعتمادند. دولت بوسایل کاملاً گوناگون و مذبحخانه‌ای سرده‌ها را نگهداری می‌کرد؛ آنها را متقاعد می‌ساختند و به آنها تملق می‌گفتند، با دادن ساعت و پول و غیره تطمیع‌شان می‌کردند، به آنها عرق می‌نوشاندند و فریب‌شان می‌دادند، سرعوبشان می‌ساختند و درهای سربازخانه را برویشان می‌بستند، خلع سلاح‌شان می‌کردند و سربازانی را که بیش از همه غیرقابل اعتماد بودند از راه خیانت و یا بزور و بقره از میان دیگران بیرون می‌کشیدند. باید شهامت داشت و صریح و آشکار اعتراف کرد که در این مورد ما از دولت عقب ماندیم و نتوانستیم از نیروهائی که در اختیار داشتیم برای چنین مبارزهٔ مجدانه و متهورانه و مبتکرانه و تعرض‌آمیزی که دولت برای جلب ارتش مردد و متزلزل به آن دست زد و کار را از پیش برد، استفاده نمائیم. ما بکار «آمادگی» فکری ارتش مشغول بودیم و باز هم با پیگیری بیشتری به آن ادامه خواهیم داد. ولی اگر فراموش کنیم که در لحظهٔ قیام، مبارزهٔ بدنی نیز برای جلب ارتش لازم است عالم‌نمایان و فضل‌فروشان حقیر و ناچیزی خواهیم بود.

پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر درسهای بزرگی در ساحه «آماده ساختن» فکری ارتش بما داد— مثلاً روز هشتم دسامبر هنگامیکه جمعیت در میدان استراستنایا قزاقها (۷۷) را محاصره کرد، با آن مخلوط شده، دست برادری به آنها داد و وادارشان نمود باز گردند. یا روز دهم در کوی پرسنیا وقتی دو دختر کارگریکه میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ بدوش می‌کشیدند خود را جلوی قزاقها انداخته و فریاد کشیدند: «بکشید! تا زنده‌ایم پرچم را نخواهیم داد!». قزاقها خجالت کشیدند و چهارنعل بعقب برگشتند و فریاد:

«زنده باد، قزاقها!» — از جمعیت برخاست. این نمونه های دلاوری و قهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد.

اما چند مثال از عقب ماندگی ما نسبت به دو یاسف. نهم دسامبر در خیابان بلشایا سرپوخوفسکیا، سربازان در حالیکه سرود ماریسل می خواندند می رفتند که بقیام کنندگان به پیوندند. کارگران نمایندگانی بجانب آنان می فرستند. مالاخف در حالیکه سر از پا نمی شناخت شخصاً بسوی آنان می تازد. کارگران دیر کردند و مالاخف بر آنها پیشی گرفت و بموقع رسید و نطق آتشیی ایراد نمود و سربازان را دچار تزلزل ساخت و با واحدهای سواره نظام محاصرشان کرد و بسربازخانه برگرداند و در را برویشان بست. مالاخف بموقع رسید، ولی ما دیر کردیم، در صورتیکه طی دو روز ۱۵۰ هزار نفر بدعوت ما بپا خاسته بودند که می توانستند و می بایستی یک سازمان نگهبانی در خیابانها تشکیل دهند. مالاخف سربازان را با افراد سواره نظام محاصره کرد، ولی ما مالاخفها را با یصب اندازان خود محاصره نکردیم. ما قادر به این کار بودیم و می بایستی این کار را می کردیم. مطبوعات سوسیال دموکراتیک («ایسکرای» سابق) از مدتها پیش خاطر نشان می کردند که نابود کردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی بهنگام قیام از وظایف ماست. آنچه در خیابان بلشایا سرپوخوفسکیا روی داد، ظاهراً بطور کلی هم جلوی سربازخانه های نسویژسکی و کروتیتسکی، هم هنگامیکه پرولتاریا برای «منصرف ساختن» گارد یکتارینوسلاو تلاش می کرد، و هم هنگام اعزام نمایندگان پیش افراد گارد مهندسی استحکامات در آکساندروف، هم هنگام بازگشت نیروی توپخانه ای که از پادگان رستف بمسکو اعزام شده بود، و هم در موقع خلع سلاح افراد گارد مهندسی در کالمن و در موارد دیگر تکرار شده بود. ما هنگام قیام در مبارزه برای جلب افراد سردد و دودل ارتش وظیفه خود را چنانچه باید و شاید انجام ندادیم. رویدادهای دسامبر صحت یکی دیگر از احکام پرمعنای مارکس را که اپورتونیستها آنرا فراموش کرده اند، آشکارا تأیید کرد که گفته است: قیام فن است و قاعده عمده آن تعرض است که باید با

ازجان گذشتگی و تهور و عزم راسخ انجام گیرد (۷۸). ما این حقیقت را بقدر کافی فرا نگرفته بودیم. ما این فن و این قاعدهٔ تعرض بهر قیمتی را نه خودمان بقدر کافی آسوخته بودیم و نه بتوده‌ها یاد داده بودیم. حالا باید با تمام قوا جبران سافات را بکنیم. تنها گروهبندی در مورد شعارهای سیاسی کافی نیست، در مورد قیام مسلحانه هم گروهبندی لازم است. هر کس که با آن مخالف است، هر کسی که خود را برای آن حاضر نمی‌کند، — باید بیرحمانه از عداد هواداران انقلاب بیرونش کرد و در زمرهٔ مخالفان انقلاب و خائنان یا ترسوها شمرده، زیرا آنروزی که سیر جبری رویدادها و شرایط مبارزه ما را به تشخیص دوست و دشمن از روی این علامت وادار کند، نزدیک است. آنچه که ما باید تبلیغ کنیم عدم فعالیت و توسل بشیوهٔ «انتظار» سادهٔ فرارسیدن لحظهٔ «گرویدن» ارتش بسوی ما نیست، — خیر، ما باید با طبل و شیپور ضرورت تعرض تهورانه و حملهٔ مسلحانه را که ضمن آن باید زمامداران را نابود ساخت، و برای جلب افراد متزلزل ارتش دست بمبارزه‌ای کاملاً جدی زد، اعلام داریم.

سومین درس بزرگی که مسکو بما داد مربوط بتاکتیک و متشکل ساختن قوا برای قیام است. تاکتیک جنگی بسته بسطح تکنیک جنگی است، — این حقیقت را انگلس چویده و در دهان مارکسیستها گذاشته است (۷۹). تکنیک جنگی حالا دیگر تکنیک اواسط قرن ۱۹ نیست. دستجمعی رفتن جلوی توپ، و دفاع از سنگرها با تپانچه سفاهت است. کائوتسکی حق داشت وقتی نوشت پس از قیام مسکو وقت آن رسیده است که در نتیجه گریه‌های انگلس تجدید نظر شود، زیرا قیام مسکو «تاکتیک سنگری جدیدی» را بوجود آورد که تاکتیک جنگ پارتیزانی بود. سازمانی که این تاکتیک آنرا ایجاب کرد گروههایی فوق‌العاده کوچک دارای قابلیت تحرک بودند؛ گروههای ده نفری، سه‌نفری و حتی دونفری. در میان ما اغلب می‌توان بسوسیال‌دمکراتهایی برخورد نمود که وقتی از گروههای پنج‌نفری و سه‌نفری صحبت می‌آید لبخند می‌زنند که چیزی نیست جز یک وسیله مبتذل و پیش‌پاافتاده

برای نادیده گرفتن مسئله جدید تاکتیک و سازمان که مبارزه و پیکار خیابانی با تکنیک جنگی فعلی آنها ضروری می‌سازد. آقایان، داستان قیام مسکو را بدقت مطالعه کنید آنوقت خواهید فهمید که گروههای پنجنفری چه رابطه‌ای با مسئله «تاکتیک سنگری جدید» دارد. مسکو این تاکتیک را بوجود آورد، ولی آنطوریکه باید و شاید آنها تکمیل نکرد و دامنه آنها به آن وسعتی که لازمه یک تاکتیک واقعاً توده‌ای است نرساند. تعداد گروههای مجاهدین کم بود، شعار حملات متهورانه بتوده کارگر نرسید و توده کارگر آنها بکار نبرد، کیفیت گروههای پارتیزان فوق‌العاده یکنواخت بود، اسلحه و طرز عمل آنان بسیار ناقص بود و توانائی آنان برای رهبری جماعت کامل نبود. ما باید تمام این نقائص را رفع کنیم و با تعلیم گرفتن از تجربه و آزمون مسکو و ترویج آن میان توده‌ها و استعانت از قدرت سازنده خود توده‌ها برای تکمیل بیشتر این تجربه و آزمون، این نقائص را رفع خواهیم کرد. آن جنگ پارتیزانی، آن ترور دستجمعی که بعد از دسامبر تقریباً بدون وقفه در سراسر روسیه جریان دارد، بدون شک کمک خواهد کرد که تاکتیک صحیح لحظه قیام بتوده‌ها آموخته شود. سوسیال‌دمکراسی باید این ترور توده‌ای را قبول کند و آنها جزو تاکتیک خود بیاورد، ولی بدیهی است که باید آنها سازمان بدهد و بازرسی کند، تابع مصالح و شرایط جنبش کارگری و مبارزه عمومی انقلابی نماید و امکان سوت‌تعبیر «اوباشانه» این جنگ پارتیزانی را برطرف، و ریشه آنها بی‌رحمانه قطع کند، همانگونه که اهالی مسکو در روزهای قیام و مردم لتونی در ایام جمهوریهای کذائی لتونی (۸۰) با آن شیوه شگرف و بی‌امان از عهده جلوگیری آن برآمدند.

تکنیک جنگی در این اواخر باز هم گسهای جدیدی بجلو برسدارد. جنگ ژاپن نارنجک دستی را وارد میدان نمود. کارخانه اسلحه‌سازی تفنگ خودکار را ببازار عرضه کرده است. کاربرد هر دوی اینها در انقلاب روس اینک آغاز شده، ولی دامنه و مقیاس کاربرد هم این و هم آن، ابداً کافی نیست. ما می‌توانیم و باید

از تکامل تکنیک استفاده کنیم و شیوه تهیه مقادیر هنگفت بمب را بگروه‌های کارگر بیاموزیم، به آنها و بگروه‌های مجاهدین خود کمک کنیم تا مواد منفجره، چاشنی و تفنگ خودکار ذخیره نمایند. در صورت شرکت توده کارگران در قیام شهرها و حمله توده‌ای بدشمن، در صورتیکه با مهارت و عزم راسخ برای جلب ارتش که پس از تشکیل مجلس دوما (۸۱) و رویدادهای سوآبورگ و کرونشتادت (۸۲) بیش از پیش دچار تزلزل گردیده است، مبارزه نمائیم، اگر شرکت روستائیان در مبارزه عمومی تأمین گردد، - پیروزی در قیام مسلحانه همگانی آینده روس از آن ما خواهد بود!

پس با فراگرفتن درسهای روزهای کبیر انقلاب روسیه بر توسعه دانسته فعالیت خود بیفزائیم و وظایف خود را با جرئت و شهادت بیشتر تعیین نمائیم. کار ما بر پایه حساب درست منافع طبقاتی و ضروریات فعلی رشد و تکامل همگانی ملی استوار است. ما اکثریت روزافزون پرولتاریا و دهقانان و ارتش را پیرامون شعار: سرنگون ساختن حکومت تزاری و تشکیل مجلس مؤسسان توسط دولت انقلابی جمع می‌کنیم و خواهیم کرد. بالا بردن سطح آگاهی توده‌ها کماکان پایه و مضمون عمده تمام فعالیت ما خواهد بود. ولی در عین حال فراموش نکنیم که لحظاتی نظیر آنچه که فعلا روسیه از سر می‌گذراند وظایف ویژه و خاصی را به این وظیفه عمومی، دائمی و اساسی علاوه می‌کند. با استناد بیهوده بوظایفی که گویا در هر شرایط و زمانی برای ما ثابت و لایتغیرند، از زیر بار این وظایف زمان حاضر و این وظایفی که مختص اشکال فعلی مبارزه است شانۀ خالی نکنیم تا به فضل فروشان و کوتاه‌نظران مبدل نشویم.

بخاطر داشته باشیم که روز مبارزه عظیم توده‌ای نزدیک می‌شود و این قیام مسلحانه خواهد بود. این قیام باید حتی المقدور در یک زمان آغاز شود. توده‌ها باید بدانند که بسوی یک مبارزه مسلحانه، خونین و جانانه می‌روند. حس تحقیر نسبت بمرگ باید در بین توده‌ها فراگیر شود و پیروزی را تضمین کند. تعرض بدشمن باید فوق‌العاده جدی باشد؛ شعار توده‌ها باید تعرض باشد نه دفاع، انهدام بیرحمانه

دشمن وظیفه آنها خواهد شد؛ سازمان مبارزه شکل قابل تحرک و قابل انعطافی بخود خواهد گرفت؛ عناصر سرد و دودل ارتش بمبارزه مجدانه کشیده خواهند شد. حزب پرولتاریای آگاه باید وظیفه خود را در این مبارزه مترگ انجام دهد.

«پرولتاری» شماره ۲، ۲۹ اوت سال

۱۹۰۶

از روی متن مجموعه کامل

آثار و. ای. لنین، چاپ

پنجم، جلد ۱۳، ص ۳۶۹ -

۳۷۷ ترجمه شده است

براه بیفتیم

سال ویرانی و اختلال، سال بی‌سروسامانی مسلکی و سیاسی، سال پیراهی حزبی را پشت سر گذاشته‌ایم. سازمانهای حزبی عموماً کوچک شدند و عده اعضای برخی از آنها — همانا آن‌عه از سازمانهایی که کمتر از پرولترها تشکیل شده بودند از هم پاشیدند. مؤسسات نیمه‌علنی حزب که در نتیجه انقلاب ایجاد شده بودند با عدم موفقیت‌های متوالی مواجه شدند و کار بدانجا رسید که برای برخی عناصر درون حزبی که تحت تأثیر ازهم‌پاشیدگی قرار گرفته بودند این سؤال مطرح شد که آیا لازم است حزب سوسیال‌دمکرات سابق را حفظ نمود و کار آنرا ادامه داد و آیا لازم است که باز هم بکار سخفی پرداخت و چگونه باید اینکار را کرد؟ راستگراترین افراد به این سؤال پاسخ دادند که بهر قیمتی شده حتی بقیمت دست کشیدن از برنامه و تاکتیک و سازمان حزبی باید راه لگالیزاسیون و علنیت را در پیش گرفت (به اصطلاح جریان انحلال‌طلبی). بحران، نه تنها بحران سازمانی بلکه همچنین بحران مسلکی-سیاسی، مسلم و حتمی بود.

کنفرانس کشوری حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۸۳) که اخیراً برپا بود حزب را براه می‌اندازد و از قرار معلوم نقطهٔ عطفی در گسترش جنبش کارگری روس پس از پیروزی ضدانقلاب است. تصمیمات کنفرانس در «اعلامیه» ویژه‌ای منتشره از جانب کمیتهٔ مرکزی حزب ما چاپ شده و کمیتهٔ مرکزی آنها را تأیید کرده است و بنابراین این تا کنگرهٔ بعدی تصمیمات همهٔ حزب شمرده می‌شود. در این تصمیمات بمسئله مربوط بعلل و اهمیت بحران و همچنین بمسئلهٔ مربوط

بمسایل خروج از آن پاسخ کاملاً مشخصی داده شده است. سازمانهای ما ضمن کار با روح قطعنامه‌های کنفرانس و کوشش برای درک روشن و کامل وظایف کنونی حزب از طرف همه کارکنان حزبی خواهند توانست نیروهای خود را برای کار مشترک و زنده سوسیال‌دمکراسی انقلابی تقویت نموده و متحد سازند.

علت اصلی بحران حزب در دلایل قطعنامه سازمانی بیان گردیده است و این علت اصلی شامل تصفیه حزب کارگر از عناصر متزلزل روشنفکر و خرده‌بورژوائی است که بطور عمده به اسید پیروزی نزدیک انقلاب بورژوادمکراتیک بجنبش کارگری گرویده و نتوانسته‌اند در دوران ارتجاع پایدار و پا برجا بمانند. ناپایداری در ساحه تئوری هم تأثیر بخشید («عدول از مارکسیسم انقلابی»: قطعنامه درباره لحظه کنونی) و در ساحه تاکتیک («اختصار شعارها») و در ساحه سیاست سازمانی حزب. کارگران آگاه به این ناپایداری جواب دندان شکن دادند و با قاطعیت تمام با انحلال طلبی مخالفت کردند و کارهای سازمانهای حزبی و رهبری آنها را بدست خود گرفتند. اگر این هسته بنیادی حزب ما فوراً نتوانست بر عناصر بی‌سر و سامانی و بحران مستولی شود و غلبه نماید فقط علتش آن نبود که در شرایط پیروزی ضدانقلاب این وظیفه بزرگ و دشوار بود، بلکه همچنین علت آن بود که میان آن کارگرانی که روحیه انقلابی داشتند ولی آگاهی سوسیالیستی‌شان ناکفا بود قدری بی‌تفاوتی پیدا شد. همانا مصوبات کنفرانس بمثابه نظر و عقیده سوسیال‌دمکراسی درباره وسایل مبارزه با بی‌سروسامانی و تزلزلات، قبل از همه، خطاب بکارگران آگاه روسیه است.

تجزیه و تحلیل مارکسیستی مناسبات متقابل کنونی طبقات و سیاست جدید تزاریسیم؛ — اشاره به نزدیکترین هدف مبارزه که حزب ما کماکان در برابر خود قرار می‌دهد؛ — ارزیابی درسهای انقلاب در مسئله مربوط به صحت تاکتیک سوسیال‌دمکراتیک؛ — روشن کردن علل بحران حزبی و اشاره به نقش عناصر پرولتری حزب در مبارزه با آن؛ — حل مسئله تناسب سازمان غیرعلنی و علنی؛ — اذعان بضرورت استفاده از تریبون مجلس دوما و تنظیم دستورات دقیق رهبری‌کننده برای

فراکسیون ما در دوما در رابطه با انتقاد صریح و مستقیم اشتباهات آن؛ - مضمون عمده مصوبات کنفرانس است که بمسئله انتخاب راه قطعی از جانب حزب طبقه کارگر در دوران سخت کنونی مربوط است. این پاسخ را بدقت بررسی کنیم.

مناسبات متقابل طبقات در گروهبندی سیاسی آنها همانست که برای دوران سپری شده مبارزه مستقیم انقلابی توده‌ها جنبه ذاتی و تیپیک دارد. اکثریت عظیم دهقانان نمی‌تواند در راه چنین تحول ارضی که زمینداری نیمه‌سرواژی را از بین ببرد، که بدون سرنگونی حکومت تزاری امکان‌پذیر نیست، کوشش نماید. پیروزی ارتجاع بویژه عناصر دمکراتیک دهقانان را که قادر به تشکیل محکم و استوار نبودند سخت درهم کوبید، اما با وجود همه این مظالم و با وجود دوسای چرنیه‌سوتنی و با وجود حداکثر ناپایداری ترودویک‌ها (۸۴)، خصلت انقلابی توده‌های دهقانی بروشنی حتی از مذاکرات دوسای سوم پیداست. موضع و روش اصلی پرولتاریا نسبت بوظایف انقلاب بورژوادمکراتیک در روسیه بلا تغییر باقی است که عبارت است از رهبری دهقانان دسکرات و رهائی آنان از نفوذ بورژواهای لیبرال، حزب کادتها که کماکان با وجود اختلافات و نزاعهای کوچک جزئی، با اکتبریه‌ها (۸۵) نزدیک می‌شوند و اخیراً می‌خواهند ناسیونال‌لیبرالیسم ایجاد کنند و از تزاریسم و ارتجاع از راه تبلیغات شوینستی پشتیبانی نمایند. در قطعنامه گفته میشود، مبارزه بر سر سحو کامل رژیم سلطنتی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و دهقانان انقلابی کماکان ادامه دارد.

حکومت مطلقه کماکان دشمن عمده پرولتاریا و تمامی دمکراسی است. ولی خطا و اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که این حکومت بشکل سابق می‌ماند. «قانون اساسی» استولپینی و سیامت ارضی استولپینی (۸۶) در حکم مرحله جدید در پروسه متلاشی شدن تزاریسم نیمه‌پدرشاهی و نیمه‌سرواژی، و گام جدیدی در راه تبدیل آن به سلطنت بورژوائی است. نمایندگان قفقاز که می‌خواستند یا چنین تعریف لحظه کنونی را حذف نمایند و یا بجای کلمه «بورژوائی» کلمه «پلوتوکراتیک» بگذارند، نظریه نادرستی داشتند. حکومت مطلقه مدتهاست که پلوتوکراتیک

بود، و از لحاظ سیاست ارضی و از لحاظ اتحاد مستقیم در مقیاس همگانی سازمان یافته با قشرهای معین بورژوازی فقط پس از نخستین مرحله انقلاب، در اثر ضربات وارده به آن، بورژوازی می شود. حکومت مطلقه مدت‌ها بورژوازی را پروار می کرد، و بورژوازی بزور پول «بمقامات بالا» دسترسی پیدا نموده و در سیستم قانونگذاری و اداری نفوذ کرده و در ردیف اشراف اصیلزاده جای گرفته است، اما خودویژگی لحظه کنونی در آنست که حکومت مطلقه مجبور شده مؤسساتی از نمایندگان برای قشرهای معین بورژوازی ایجاد نماید، مجبور شده است میان آنها و صاحبان سرفها تعادل خود را حفظ نماید و در مجلس دوما اتحاد این قشرها را سازمان دهد، مجبور شده است با هرگونه امید به جنبه پدرشاهی موثریک وداع نماید و در برابر توده‌های دهقانی میان ثروتمندانی که ایشین را بورشکستگی می کشاند تکیه گاهائی جستجو کند.

حکومت مطلقه خود را با به اصطلاح مؤسسات قانونی استتار می کند، ولی در عین حال عملاً ساهیت طبقاتی آن در پرتو اتحاد تزار با پوریشکویچها و کوچکفها و تنها با آنها بشکل بیسابقه‌ای افشاء می شود. حکومت مطلقه سعی دارد حل مسائل مبرم عینی انقلاب بورژوازی — تشکیل مجلس ملی که واقعا امور جامعه بورژوازی را اداره کند و تطهیر مناسبات ارضی کهنه و منسوخ و در هم برهم قرون وسطائی در روستا را بعهده گیرد؛ ولی همانا نتیجه عملی اقدامات جدید حکومت مطلقه هنوز هم برابر صفر است و این وضع فقط بطور بارزتری ضرورت نیروهای دیگر و وسایل دیگر را برای حل مسئله تاریخی نشان می دهد. حکومت مطلقه تا کنون در اذهان توده‌های ملیونی بی اطلاع از سیاست بطور کلی در برابر مجلس ملی قرار داده شده است و حالا مبارزه دایره هدف خود را تنگتر می سازد و وظیفه مشخص خود را بعنوان مبارزه در راه بدست گرفتن زمام حکومت در کشور که مبین ساهیت و اهمیت خود مجلس است معین می کند. پس به این جهت دومای سوم در حکم مرحله خاصی در روند متلاشی شدن تزاریسیم کهنه و در تشدید جنبه ماجراجویانه آن، در اسر ریشه گرفتن وظایف انقلابی سابق، در گسترش

صحنه مبارزه (و افزایش عده شرکت کنندگان مبارزه) بر سر این وظایف است.

این مرحله باید سپری شود؛ شرایط جدید لحظه کنونی اشکال جدید مبارزه را ایجاد می کند؛ استفاده از تریبون دوما ضرورت مسلم دارد؛ کار طولانی برای تربیت و سازماندهی توده پرولتاریا در درجه اول اهمیت قرار می گیرد؛ توأم ساختن سازمان علنی و غیر علنی، وظایف خاصی در برابر حزب مطرح می سازد؛ ترویج و توضیح تجربه انقلاب که توسط لیبرالها و انحلال طلبان روشنفکر بی اعتبار شده، در هدف های هم نظری و هم عملی ضرورت دارد. اما خطمشی تاکتیکی حزب که باید بتواند شرایط جدید در شیوه ها و وسایل مبارزه را در نظر گیرد، تغییر نمی کند. یکی از قطعنامه های کنفرانس می گوید: صحت تاکتیک انقلابی سوسیال دموکراتیک با تجربه مبارزه توده ای سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ تأیید گشته است. شکست انقلاب در نتیجه این نخستین پیکار نه عدم صحت وظایف و نه «خیالی بودن» نزدیکترین هدفها و نه اشتباه بودن وسایل و شیوه ها بلکه کافی نبودن آمادگی نیروها و ژرفا و وسعت غیر مکنفی بحران انقلابی را افشاء ساخت، و استولپین و شرکاء در راه تعمیق و گسترش آن با کوشش و اهتمام شایان تحسین کار می کنند! بگذار لیبرالها و روشنفکران سراسیمه پس از نخستین پیکار واقعاً توده ای در راه آزادی، روحیه خود را بیازند و با ترس و لرز بگویند: آنجائیکه یکبار شکست خورده اید نروید و در این راه هلاکتبار قدم نگذارید. پرولتاریای آگه به آنها خواهد گفت: پیکارهای عظیم در تاریخ و وظایف بزرگ انقلابها فقط بدان ترتیب انجام گرفته است که طبقات پیشرو نه یکبار نه دوبار حمله و یورش خود را تکرار کرده و با استفاده از تجربه شکست، در راه پیروزی می کوشیدند. ارتش های شکست خورده خوب یاد می گیرند. طبقات انقلابی روسیه در نخستین پیکار شکست خوردند، ولی وضع انقلابی باقی است. بحران انقلابی به اشکال جدید و از راه های دیگر — و گاهی کندتر از آنچه ما می خواهیم، بار دیگر راه اعتلاء در پیش می گیرد و دوباره نضج می یابد. کار طولانی آمادگی توده های وسیعتر برای آن، تنظیم جدی تر و جامع تر وظایف

عالیتر و مشخص‌تر، باید توسط ما صورت پذیرد، و هر چه این کار با موفقیت بیشتر انجام گیرد، پیروزی در مبارزه جدید مسلم‌تر خواهد بود. پرولتاریای روس می‌تواند مباحثات کند که در سال ۱۹۰۵ تحت رهبری آن ملت برده‌ها برای نخستین بار به لشکر ملیونی مهاجم به تزاریسم، به ارتش انقلاب مبدل شد. و همان پرولتاریا حالا می‌تواند کار تربیت و تدارک کادرهای جدید پرتوانتر نیروی انقلابی را با ستانت و پایداری و با صبر و حوصله انجام دهد.

استفاده از تربیون دوما همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم، جزئی از این کار تربیت و تدارک است. قطعنامه^{۸۷} کنفرانس دربارهٔ فراکسیون مجلس دوما آن راهی را بحزب ما نشان می‌دهد که اگر نمونه‌هایی در تاریخ جستجو شود، از همه بیشتر به تجربه سوسیال‌دمکراتهای آلمانی در دوران اجرای قانون فوق‌العاده (۸۷)، نزدیکتر است. حزب غیر علنی باید بتواند از فراکسیون دوما استفاده کند و شیوه استفاده از آنرا باید یاد بگیرد، و از این راه سازمان حزبی خود را که در سطح عالی وظایف خود باشد باید تربیت نماید. طرح مسئله احضار فراکسیون (در کنفرانس دو «اترزیست» (طرفدار احضار. م.) (۸۸) بود که این مسئله را صریحاً مطرح نکرده بودند) یا انصراف از انتقاد مستقیم و آشکار اشتباهات آن و استناع از قید آنها در قطعنامه (در کنفرانس برخی از نمایندگان در این راه می‌کوشیدند) اشتباه‌آمیزترین تاکتیک و تأسف‌آورترین انحراف از کار پیگیرانه پرولتاریا که شرایط لحظه کنونی آن را ایجاب می‌کند، خواهد بود. قطعنامه کاملاً اذعان دارد که فراکسیون اشتباهاتی هم داشته که خودش به تنهایی مسئول آنها نیست و کاملاً با اشتباهات اجتناب‌ناپذیر همه سازمانهای حزبی ما شباهت دارند. اما اشتباهات دیگری هست که عدول و تخطی از خط مشی سیاسی حزب است. چون این تخطی‌ها صورت گرفته و چون سازمانی که آشکارا بنام همه حزب بررسی‌آید مرتکب آنها شده است — حزب باید با صراحت و دقت می‌گفت که اینها انحراف بوده است. در تاریخ احزاب سوسیالیست اروپای غربی بارها نمونه‌هایی از برخوردهای غیرعادی فراکسیونهای پارلمانی نسبت به حزب وجود داشته است؛ تا کنون در کشورهای روسی این برخوردها و

مناسبات اغلب غیرعادی است و فراکسیونها بقدر کافی حزبی نیستند. ما باید فوراً پارلمانتاریسم سوسیال دموکراتیک را در روسیه طور دیگر ایجاد نمائیم، و بلافاصله در این ساحه بتشریک مساعی بپردازیم، - تا هر نماینده سوسیال دموکرات عملاً احساس نماید که حزب پشتیبان اوست و از اشتباهات وی متأسف است و بفکر اصلاح راه اوست، - تا هر کارمند حزبی در کار مشترک حزب در دوما شرکت جوید و از انتقاد مؤثر مارکسیستی اقدامات آن، درس بگیرد، مسئولیت خود را در کمک بوی احساس کند و در راه تابع ساختن کار ویژه فراکسیون با تمام فعالیت تبلیغی و ترویجی حزب کوشش نماید.

کنفرانس نخستین مجمع معتبر نمایندگان بزرگترین سازمانهای حزبی بود که فعالیت فراکسیون سوسیال دموکرات را در دوما طی یک دوره مورد بررسی قرار داد. و قرار مصوب کنفرانس بروشنی نشان می دهد که حزب ما کار و فعالیت خود در مجلس دوما را چگونه ترتیب خواهد داد و چه خواستههای اکیدی در این رشته از خود و از فراکسیون خواهد داشت و چگونه بلاانحراف و پیگیرانه در صدد است روی تربیت پارلمانتاریسم واقعاً سوسیال دموکراتیک کار کند.

مسئله برخورد بفراکسیون در مجلس دوما جانب تاکتیکی و سازمانی دارد. در این مورد اخیر قطعنامه مربوط به فراکسیون مجلس دوما باز هم فقط کاربرد اصول کلی سیاست سازمانی که کنفرانس در قطعنامه مربوط به رهنمودهای مسئله سازمانی مقرر داشته است در مورد خصوصی است. در باره این مسئله دو جریان اصلی در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توسط کنفرانس خاطر نشان گردیده است: یکی - مرکز ثقل را بسازمان غیر علنی حزب منتقل می کند و دیگری که کم و بیش با انحلال طلبی نسبت دارد، مرکز ثقل را بسازمانهای علنی و نیمه علنی می دهد. مطلب سر آنست که مرحله کنونی همانطوریکه اشاره کردیم مرحله خروج عده ای از اعضای حزب بویژه از روشنفکران، ولی قسمتی هم از کارگران از حزب است. جریان انحلال طلبی این مسئله را مطرح می کند که آیا بهترین و فعال ترین عناصر حزب را ترک می کنند و سازمانهای علنی را عرصه فعالیت خود برمیگزینند، یا «عناصر متزلزل

روشنفکر و خرده‌بورژوازی» از حزب می‌روند؟ حاجت بتذکر نیست که کنفرانس با رد و تقبیح قاطع انحلال‌طلبی، شق دوم آنرا تأیید کرد. پرولترترین عناصر حزب، اصولی‌ترین و سوسیال‌دمکرات‌ترین عناصر روشنفکر نسبت به حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه وفادار مانده‌اند. خروج از حزب در حکم تصفیه آن، در حکم رهائی از شر وجود ناپایدارترین و نامطمئن‌ترین دوستان، از شر «همراهانی» (Mitläufer) است که همواره بطور موقتی به پرولتاریا می‌پیوستند و از میان خرده‌بورژوازی یا «اجاسر و اوباش» برخاسته یعنی افرادی از این یا آن طبقه معین هستند که ماهیت طبقاتی خود را از دست داده‌اند. از این ارزیابی اصل حزبی-سازمانی، بخود بخود خط‌مشی سیاست سازمانی مصوب کنفرانس ناشی می‌گردد. تقویت سازمان غیرعلنی حزب، تشکیل حوزه‌های حزبی در تمام ساحه‌های کار، ایجاد کمیته‌های کارگری در درجه اول «صرفاً حزبی»، حتی اگر قلیل‌العهده باشند، در هر بنگاه صنعتی، تمرکز وظایف و امور رهبری در دست رهبران جنبش سوسیال‌دمکراتیک از میان خود کارگران، — وظیفه روز است. و بدیهی است که وظیفه این حوزه‌ها و کمیته‌ها باید استفاده از همه سازمان‌های نیمه‌علنی و در صورت امکان از سازمان‌های علنی، حفظ «ارتباط نزدیک با توده»، «سمتگیری کار بنحوی که سوسیال‌دمکراسی بهمه خواسته‌های توده پاسخ بدهد، باشد. هر حوزه و هر کمیته حزبی کارگری باید به «تکیه‌گاهی برای کار تبلیغی و ترویجی و پراتیکی و سازمانی میان توده‌ها» تبدیل گردد یعنی حتماً به آنجائی برود که توده رهسپار آن است و سعی کند در هر گلسی، ذهن آنرا در جهت سوسیالیسم سوق دهد و هر مسئله خصوصی را با وظایف عمومی پرولتاریا مربوط سازد و هر اقدام سازمانی را بکار اتحاد طبقاتی تبدیل کند و با انرژی و نفوذ مسلکی خود (و البته نه با درجه و رتبه خویش) نقش رهبری را در همه سازمانهای علنی پرولتری بدست آورد. بگذار گاهی این حوزه‌ها و کمیته‌ها خیلی کم‌عده باشند، در مقابل میان آنها رابطه رسم و سنت حزبی و سازمان حزبی و برنامه معین حزبی برقرار خواهد بود؛ و دو سه سوسیال‌دمکرات حزبی با این ترتیب می‌توانند در سازمان بدون شکل علنی پخش نشده و در تمام شرایط و در هر اوضاع و احوالی

خطبشی حزبی خود را تعقیب نمایند و محیط را با روح تمامی حزب تحت تأثیر قرار دهند، نه اینکه در محیط غوطه‌ور شوند.

می‌توان این یا آن نوع سازمان بزرگ توده‌ای را منحل ساخت، می‌توان اتحادیه‌های علنی را تحت تعقیب قرار داد، می‌توان با بهانه‌جویی و سختگیریهای پلیسی هر اقدام علنی کارگران را در شرایط وجود رژیم ضدانقلابی برهم زد، ولی هیچ نیروئی در جهان نمی‌تواند از تمرکز عظیم کارگران در کشور سرمایه‌داری که حالا دیگر روسیه به آن سبدل گردیده است، جلوگیری نماید. طبقه کارگر بهر صورت، بطور علنی یا نیمه‌علنی، بطور آشکار یا پنهانی، این یا آن نقاط تمرکز را برای خود پیدا می‌کند، — در همه جا و همیشه سوسیال‌دمکراتهای آگه حزبی پیشاپیش توده‌ها گام برخوانند داشت و همواره برای تأثیر بخشیدن در توده با روح حزبی متحد خواهند بود. و سوسیال‌دمکراسی که در انقلاب علنی ثابت کرده است حزب طبقه است که توانست میلیونها نفر را هم در اعتصاب و هم در قیام سال ۱۹۰۵ و هم در انتخابات سالهای ۱۹۰۶ — ۱۹۰۷ پدنبال خود ببرد حالا هم می‌تواند حزب طبقه، حزب توده باقی بماند و کماکان پیشاهنگ باشد که در سخت‌ترین اوقات از تمامی ارتش جدا نشود، خواهد توانست به او کمک رساند که بر این دشواری‌ها فایز آید و از نو صفوف آنرا متحد سازد و رزندگان هر چه جدیدی تهیه نماید.

بگذار گوان وحشی چرنوسوتنی (۸۹) در دوما و خارج دوما، در پایتخت و دور از پایتخت شادی کنند و نعره بکشند، بگذار ارتجاع خودسری کند، — آقای استولپین خردمند بدون نزدیک کردن موعد سقوط حکومت مطلقه متزلزل، بدون سر درگم کردن کلاف جدید ناسمکن‌ها و مزخرفات سیاسی، بدون اضافه کردن نیروهای جدید و تازه‌نفس بصفوف پرولتاریا، بصفوف عناصر انقلابی توده دهقانی حتی یک قدم هم نمی‌تواند بردارد. حزبی که برای کار مداوم و پیگیرانه در رابطه با توده‌ها قوت گیرد، حزب طبقه پیشرو که خواهد توانست پیشاهنگ آنرا سازمان دهد و نیروهای خود را چنان سمتگیری کند که

با روح سوسیال دموکراسی در هر مظهر زندگی پرولتاریا تأثیر بخشند،
چنین حزبی بهر قیمتی شده پیروز خواهد شد.

از روی متن مجموعه کامل
آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم،
جلد ۱۷، ص ۳۵۴ - ۳۶۵
ترجمه شده است

«سوسیال دموکرات» شماره ۲، ۲۸
ژانویه (۱۰ فوریه) سال ۱۹۰۹

یادبود گرتسن

صد سال از زاد روز گرتسن می‌گذرد. تمام روسیه^۱ لیبرال خاطره او را تجلیل می‌کند، ولی با کمال دقت در مورد مسائل جدی سوسیالیسم سکوت می‌نماید و با حداکثر توجه وجه تمایز بین گرتسن انقلابی و فرد لیبرال را مکتوم نگه‌می‌دارد. مطبوعات راستگرا هم از گرتسن یاد می‌کنند و بدروغ مدعی هستند که گرتسن در اواخر دوران زندگی خود از انقلاب رخ برتافته بود. در سخنرانیهای لیبرالها و نارودنیکها در خارجه، همه‌جا فقط و فقط عبارت‌پردازی می‌شود. حزب کارگر باید از گرتسن یاد کند ولی نه بمنظور مداحی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظایف خود و شناساندن مقام تاریخی این نویسنده که در تدارک مقدمات انقلاب روس نقش بسیار بزرگی ایفاء کرده است. گرتسن متعلق به نسل انقلابیون اشراف و ملاک نیمه^۲ اول قرن گذشته بود. اشراف، کسانی نظیر بیرن و آراکچیف و عده^۳ بیشماری «افسر دائم‌الخمر، مردم‌آزار، قمارباز، قهرمان بازار مکاره، توله‌باز و قلدر و قمه‌کش، صاحب حرسرا» و نیز مانیلفهای احساساتی (۹۰) بروسیه تحویل دادند. ولی همانطوریکه گرتسن می‌نویسد: «از میان آنان سردان ۱۴ دسامبر (۹۱) - این گروه گردان و قهرمانان نیز برخاسته‌اند که مانند رومولوس و رموس با شیر جانور وحشی پرورش یافته و بزرگ شده‌اند... اینها بهادران روئین‌تن و جنگاوران هم‌رزمی بودند که آگاهانه به استقبال سرگ حتمی شتافتند تا نسل جوان را برای زندگی نوین از خواب بیدار کنند و نوباوگانی را که در محیط دژخیمی و چاکرمنشی پا بعرصه^۴ وجود گذاشته بودند از آلودگی نجات بخشند» (۹۲).

گرتسن از زمرهٔ این نوباوگان بود. قیام دکابریستها او را از خواب بیدار نمود و «از آلودگی نجات بخشید». او در روسیهٔ خاوندی سالهای دههٔ چهل قرن ۱۹ بچنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگترین اندیشمندان عصر خود قرار گرفت. گرتسن دیالکتیک هگل را آموخت و فهمید که «جبر و مقابلهٔ انقلاب» است. او از هگل هم گام فراتر نهاد و بدنبال ماتریالیسم فویرباخ رفت. نخستین نامه از «نامه‌هایی دربارهٔ پژوهش طبیعت» او یعنی «اسپیریسم و ایدالیسم» که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است، اندیشمندی را بما عرضه می‌دارد که حتی حالا هم یک سر و گردن از گروه انبوه طبیعت‌شناسان اسپیریک معاصر و فلاسفه پیشمار ایدالیست و نیمه‌ایدالیست امروزی بالاتر است. گرتسن کاسلا به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیک شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی توقف کرد.

همین «توقف» بود که پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ موجب یأس روحی گرتسن شد. گرتسن در آن هنگام روسیه را ترک کرده و از نزدیک ناظر این انقلاب بود و دمکرات انقلابی و سوسیالیست بشمار می‌رفت. ولی «سوسیالیسم» او یکی از آن اشکال و انواع پیشمار سوسیالیسم بورژوائی و خرده‌بورژوائی مربوط بدوران سال ۱۸۴۸ بود که در روزهای ژوئن (۹۳) بطور قطعی بدیار نیستی رهسپار گردیدند. این سوسیالیسم در واقع بهیچوجه سوسیالیسم نبوده بلکه عبارتپردازی احساساتی و تخیلات خیراندیشانه‌ای بود که دمکراسی بورژوائی و همچنین پرولتاریا که در آن وقت هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود بوسیله آن انقلابیگری زمان خود را بیان می‌نمودند.

یأس روحی گرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ۱۸۴۸ ورشکستگی اوهام بورژوازی را در مورد سوسیالیسم نشان می‌داد. درام روحی گرتسن معلول و بازتاب آن دوران تاریخی-جهانی بود که انقلابیگری دمکراسی بورژوائی دیگر (در اروپا) روبروال میرفت و انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا هنوز نضج و قوام نیافته بود. این نکته را شوالیه‌های مکتب زبان‌بازی لیبرال روس که اکنون ضدیت خود با انقلابیگری را با عبارتپردازیهای خوش‌آب‌ورنگی دربارهٔ شکاکیت گرتسن استتار

می‌کنند، نفهمیدند و نمیتوانستند هم بفهمند. برای این شوالیه‌ها که به انقلاب سال ۱۹۰۵ روس خیانت کردند و حتی فکر داشتن عنوان پرافتخار انقلابی را هم فراموش کرده‌اند، شکاکیت — شکل انتقالی از دسکراسی به لیبرالیسم است، — همان لیبرالیسم چاکرپیشه، رذل و پلید و درنده‌خوئی که کارگران را در سال ۴۸ تیرباران می‌کرد، تاخت و تاجهای واژگون‌شده را احیاء می‌نمود، به ناپلئون سوم شادباش می‌گفت و گرتسن به آن لعنت می‌فرستاد بدون آنکه بتواند بماهیت طبقاتی اش پی ببرد.

شکاکیت برای گرتسن — شکل انتقالی از اوهام دسکراتیسم «مافوق طبقاتی» بورژوائی بمبارزه طبقاتی شدید، خلل‌ناپذیر و غیرقابل شکست پرولتاریا بود. سوئید آن «نامه‌هایی برفیق قدیمی» یعنی به باکونین است که یکسال قبل از درگذشت گرتسن، در سال ۱۸۶۹ نوشته شده است. گرتسن با باکونین آنارشیزست قطع علاقه می‌کند. صحیح است که گرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط اختلاف نظر در تاکتیک می‌شمارد نه ورطه عمیق بین جهان‌بینی پرولتری که به پیروزی طبقه خود ایمان دارد، و جهان‌بینی خرده‌بورژوائی که از نجات خود مأیوس شده است. راست است که گرتسن اینجا هم باز عبارات قدیمی بورژوادمکراتیک را تکرار می‌کند که در آن گفته می‌شود سوسیالیسم باید «موعظه خود را بطور یکسان متوجه کارگران و کارفرمایان، روستائیان و شهرنشینان» نماید. ولی با وجود همه اینها گرتسن با قطع علاقه خود از باکونین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونال متوجه ساخت، بهمان انترناسیونالی که مارکس آنرا رهبری می‌کرد، — بهمان انترناسیونالی که به «جمع‌آوری هنگهای» پرولتاریا و بمتحد ساختن «جهان کارگری» پرداخت که «جهان مفتخواران را ترک می‌کند»! (۹۴).

گرتسن که بماهیت بورژوادمکراتیک سراسر جنبش سال ۱۸۴۸ و هیچیک از شکلهای سوسیالیسم ماقبل مارکس پی نبرده بود، بطریق اولی نمی‌توانست بماهیت بورژوائی انقلاب روس پی ببرد. گرتسن — بنیادگذار

سوسیالیسم «روس» یعنی «مکتب نارودنیک» است. گرتسن «سوسیالیسم» را در رهایی دهقانان وابسته بزمین، در مالکیت ارضی ایشین و در ایده دهقانی «حق بر زمین» می‌دانست و افکار مورد علاقه خود را در این باره بکرات بسط و تکامل داده است.

در حقیقت امر در این آموزش گرتسن نیز مانند همه آموزش نارودنیک روس و از آنجمله آموزش بی‌رنگ‌وروی نارودنیک معاصر «سوسیالیستهای انقلابی» دزهای هم سوسیالیسم وجود ندارد. اینهم مانند اشکال گوناگون «سوسیالیسم سال ۴۸» در باختر همان عبارتپردازی احساساتی و همان تخیلات خیراندیشانه‌ای است که انقلابیگری دمکراسی بورژوائی دهقانی در روسیه بوسیله آن بیان می‌شود. هر چه در سال ۱۸۶۱ (۹۵) زمین بیشتر نصیب دهقانان می‌شد و هر چه آنها این زمین را ارزانتر بدست می‌آوردند، بهمان نسبت پایه‌های قدرت ملاکان فئودال با شدت بیشتری متزلزل می‌گردید و رشد سرمایه‌داری در روسیه با سرعت و آزادی و وسعت بیشتری صورت می‌گرفت. ایده «حق بر زمین» و «تقسیم برابر زمین» چیزی نیست جز بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از جانب دهقانانی که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکان و محو کامل مالکیت اربابی بر زمین مبارزه می‌کنند.

انقلاب سال ۱۹۰۵ این نکته را کاملاً به ثبوت رسانید: از یک طرف، پرولتاریا با استقلال تمام حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه را تشکیل داد و در رأس مبارزه انقلابی قرار گرفت؛ و از طرف دیگر، دهقانان انقلابی («ترودویکها» و «اتحاد دهقانی» (۹۶) که در راه انواع شکلهای محو مالکیت اربابی بر زمین و از جمله «الغای مالکیت خصوصی بر زمین» مبارزه می‌کردند و مبارزه‌شان درست مثل مبارزه صاحبکار یا کارفرمای کوچک بود.

مناقشات کنونی درباره «جنبه سوسیالیستی» حق بر زمین و غیره، فقط برای تاریخ کردن و پرده‌پوشی یک مسئله تاریخی واقعاً مهم و جدی که عبارت از مسئله اختلاف میان منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوائی روس یا بعبارت دیگر اختلاف میان منویات لیبرالی و دمکراتیک، بین تمایلات «سازشکاری» (سلطنت‌طلب) و جمهوریخواهی

در این انقلاب است. اگر نه جملات بلکه ماهیت امر را در نظر بگیریم و اگر مبارزه طبقاتی را اساس «تئوریهها» و آموزشها مورد تحقیق قرار دهیم نه عکس آنرا، آنوقت می‌بینیم که همین مسئله در مجله «کولوکول» (۹۷) گرتسن مطرح شده است.

گرتسن در خارجه مطبوعات آزادی یزبان روسی ایجاد نمود و این خدمت بزرگ اوست. مجله «پولیارنایا زوزدا» (۹۸) شعایر دکاپریستها را زنده کرد. «کولوکول» (۱۸۵۷ - ۱۸۶۷) همچون کوهی به پشتیبانی از آزادی دهقانان برخاست. خاموشی برده‌وار شکست.

ولی گرتسن متعلق بمحیط ملاکان و اعیان بود که روسیه را در سال ۱۸۴۸ ترک گفت، مردم انقلابی را ندید و نمی‌توانست به آنان ایمان داشته باشد. و از این رو است که «بالائیها» را لیبرال مآبانه مخاطب قرار می‌دهد و بهمین جهت است که در «کولوکول» نامه‌های بمتلقانۀ متعددی به آلکساندر دوم جلاد می‌نویسد که اکنون خواندن آنها بدون احساس انزجار ممکن نیست. چرنیشفسکی، دوپرولوبوف و سرنوسولویویچ که نماینده نسل جدید انقلابیون رازنویچین (۹۹) بودند هزار بار حق داشتند از اینکه گرتسن را بعلت انحراف از دمکراتیسم و گرایش به لیبرالیسم، سرزنش نمایند. صرفنظر از اینها باید انصاف داد که با وجود تمام تزلزلات گرتسن میان دمکراتیسم و لیبرالیسم باز جنبه دمکراتیسم او غلبه داشت.

وقتی کاولین، یکی از منفورترین نمونه‌های مکتب وقاحت لیبرال که قبلاً «کولوکول» را بعلت داشتن تمایلات لیبرالی تحسین می‌کرد برضد مشروطیت قیام نمود، به تبلیغات انقلابی حمله‌ور شد، برضد «زور و قهر» و دعوت به اعمال آن، قیام کرد و به موعظه صبر و تحمل پرداخت، گرتسن با این حکیم لیبرال قطع رابطه نمود. گرتسن به «رسالت توخالی و بیخردانه و زیانبار» او که «برای رهبری پشت پرده دولت لیبرال مآب» نوشته بود و به «اندرزهای سیاسی-احساساتی» کاولین که «ملت روس را - حیوان، ولی دولت را عاقل» جلوه‌گر می‌ساخت، حمله کرد. «کولوکول» مقاله‌ای زیر عنوان «تلقین میت» درج نمود و در آن «پروفسورهای» را که با خرده‌ایده‌های بیمقدار ولی متکبرانۀ خود تارهای پوسیده‌ای می‌تند

و نیز پروفسورهای سابق را که زمانی ساده‌دل بودند ولی پس از اینکه دیدند جوانان سالم نمی‌توانند دلبسته فکر بیمار آنان باشند بخشیم آمدند» کوبید. کاولین فوراً خود را در این تصویر شناخت.

وقتی که چرنیشفسکی بازداشت شد، کاولین - این لیبرال پلید نوشت: «این بازداشت‌ها بنظر من نفرت‌انگیز نیستند... حزب انقلابی بر آنست که هر وسیله‌ای برای سرنگون ساختن دولت خوئیست و دولت هم با وسایلی که در اختیار دارد از خود دفاع می‌کند». گرتسن با اشاره بمحاکمه چرنیشفسکی گوئی روی سخنش با این کادت بود، گفت: «و در اینجا فرومایگان، هرزه‌سنان، بوقلمون‌صفتان مدعی هستند که نباید به این دسته راهزن و رذلی که بر ما حکومت می‌کنند دشنام داد».

وقتی که تورگنیف لیبرال بمنظور مطمئن ساختن آلکساندر دوم از مراتب اطاعت و صداقت خود نامه خصوصیه بوی نوشت و دو سکه طلا بِنفع سربازانی که ضمن سرکوب قیام لهستان زخمی شده بودند هدیه نمود، «کولوکول» نوشت «مادلن (مذکر) سفیدسوی شهریار نامه‌ای نوشت بدین مضمون که وی از رنج اینکه شهریار از ندامتش بی‌خبر است، خواب و آرام ندارد». و تورگنیف فوراً فهمید که در این جمله به وی اشاره شده است.

وقتی که تمام جماعت لیبرالهای روس بمناسبت دفاع گرتسن از لهستان، روی از وی برتافتند، وقتی که تمام «جامعه تحصیل کرده» از «کولوکول» روگردان شد، گرتسن خود را نباخت و به پشتیبانی از آزادی لهستان و به حمله برضد مأموران سفاک و دژخیمان و آدمکشان آلکساندر دوم ادامه داد. گرتسن شرافت دمکراسی روس را نجات داد. او به تورگنیف نوشت: «با شرافت نام روس را نجات دادیم و در عوض آن از اکثریت حلقه بگوش، لطمه و آسیب دیدیم».

هر وقت خبر می‌رسید که دهقان سرفی ملاکی را که بناموس نامزدش سوئقصد داشت کشته است، گرتسن در «کولوکول» اضافه می‌کرد: «بسیار هم کار بجائی کرده است!». وقتی اطلاع رسید که برای «رهائی» «مسالمت‌آمیز»، رؤسائی از نظامیان گمارده می‌شوند، گرتسن

نوشت: «اولین سرهنگ عاقلی که با عده خود، بجای سرکوب دهقانان به آنها به پیوندد بجای رومانف‌ها به تخت سلطنت خواهد نشست». وقتی که سرهنگ ریترن در ورشو با هفت تیر خودکشی کرد (۱۸۶۰) تا دستیار دژخیم نباشد، گرتسن نوشت: «اگر بنای تیر زدن باشد باید آنرا بژنرال‌هائی زد که دستور تیرباران مردم بی‌سلاح را می‌دهند». وقتی که ۵۰ دهقان را در بزدنا قتل عام کردند و سرکرده آنها — آنتون پتروف را اعدام نمودند (۱۲ آوریل ۱۸۶۱) گرتسن در «کولوکول» نوشت:

«ای زحمتکش و زجرکش سرزمین روس، ای کاش این حرفهای من بگوش تو می‌رسید!.. چه خوب بتو یاد می‌دادم که چگونه باید از کشیشان خود که از طرف مجمع روحانی پتربورگ و قیصر آلمان بر تو گماشته شده‌اند، متنفر باشی... تو از سلاک نفرت داری، از مأمور دولت بیزاری و از آنها می‌ترسی — و در این امر کاملاً ذیحقی؛ ولی هنوز به تزار و خلیفه اعظم ایمان داری... به آنها ایمان نداشته باش. تزار با آنهاست و آنها با او هستند. تو ای پدریکه فرزندت را در محلی بنام بزدنا بقتل رسانده‌اند و تو ای پسریکه پدرت را در شهر پنزا بخاک هلاکت افکنده‌اند، اکنون تزار را می‌بینی... کشیشان تو هم مثل خود تو در ظلمت جهل سرگردانند و همچون تو گرفتار بینوائی و فقرند... از این زسره است آنتوان دیگر (نه اسقف آنتوان، بلکه آنتوان اهل بزدنا) که بخاطر تو در شهر غازان اعدام شد... اجساد مقدسات تو معجزات ۸؛ گانه‌ای نخواهند کرد و خواندن دعا بدرگه آنها، درد دندان تو را شفا نخواهد داد؛ ولی یادبود این اشخاص می‌تواند معجزه بکند و آنهم آزادی تو است».

از اینجا معلوم می‌شود که لیبرال‌های ما که در جراید «علنی» چاکرمنش سنگربندی کرده‌اند با زیاده‌روی درباره جنبه‌های ضعف گرتسن و با سکوت درباره جنبه‌های قوی او، با چه دنائت و رذالتی گرتسن را

در معرض تهمت و افترا قرار می‌دهند. این گناه گرتسن نبود بلکه بدبختی او بود که نمی‌توانست در سالهای دهه ۴۰ مردم انقلابی را در خود روسیه به‌بیند. ولی وقتی در سالهای دهه ۶۰ آنها را دید با جسارت و بی‌پایکی برضد لیبرالیسم بطرفداری از دسکراسی انقلابی برخاست. هدف مبارزه او پیروزی مردم بر تزاریسم بود، نه معامله بورژوازی لیبرال با تزار ملاک. او پرچم انقلاب را به اهتزاز در آورد.

در این هنگام که ما با یادبود گرتسن خاطره او را تحلیل می‌کنیم سه نسل و سه طبقه را با وضوح می‌بینیم که در انقلاب روس عمل کرده‌اند. ابتدا اشراف و ملاکان، دکاپریستها و گرتسن. عده و دایره فعالیت این انقلابیون محدود است. آنها خیلی از توده دور افتاده‌اند. ولی کارشان بهدر نرفته است. دکاپریست‌ها گرتسن را بیدار کردند. گرتسن هم دست به تبلیغات انقلابی زد و دامنه آنرا وسعت داد.

انقلابیون رازنوجین از چرنیشفسکی گرفته تا قهرمانان «نارودنایا ولیا» (۱۰۰) به این تبلیغات متوسل شدند و بنوبه خود دامنه آنرا وسعت دادند و آنرا تقویت نموده و آبدیده ساختند. عده‌اشان زیاد شد، دایره عمل مبارزان گسترش یافت و پیوند آنان با مردم نزدیکتر شد. گرتسن آنها را «ناخدایان جوان در طوفان آینده» نامید. ولی این هنوز خود طوفان نبود. طوفان — جنبش خود توده‌هاست. پرولتاریا که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، در رأس این توده‌ها بپا خاست و برای نخستین بار ملیونها دهقان را بمبارزه آشکار انقلابی برانگیخت. نخستین طوفان در سال ۱۹۰۵ در گرفت و طوفان بعدی موجباتش در برابر انتظار ما فراهم می‌شود. پرولتاریا ضمن بزرگداشت و تجلیل خاطره گرتسن طبق سرمشق او به اهمیت عظیم تئوری انقلابی پی برده و دارد این نکته را درک می‌کند که وفاداری بیدریغ به انقلاب و راهنمائیهای انقلابی مردم حتی اگر از هنگام کشت تا فرارسیدن دوران درو دهها سال هم بدرازا بکشد باز بیهوده نخواهد بود؛ — پرولتاریا دارد درک می‌کند که چگونه باید نقش طبقات مختلف را در انقلاب روس و انقلاب جهانی معین نمود.

پرولتاریا که از این درسها غنی می‌شود با کوفتن سر اژدها یعنی سلطنت تزاری که گرتسن برای نخستین بار با یاری کلام آزاد روس توده‌ها را مورد خطاب قرار داد، پرچم باعظمت مبارزه را برضد آن به اهتزاز در آورد، راه خود را برای اتحاد آزاد با کارگران سوسیالیست تمام کشورها باز خواهد کرد.

«سوسیال‌دمکرات» شماره ۲۶، ۸
 ماه مه (۲۵ آوریل) سال ۱۹۱۲
 از روی متن مجموعه کامل
 آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم،
 جلد ۲۱، ص ۲۵۵ — ۲۶۲
 ترجمه شده است

دربارهٔ نقض وحدت در پردهٔ فریادهای وحدت‌طلبی

مسائل جنبش کنونی کارگری از بسیاری لحاظ بویژه برای نمایندگان قبلی این جنبش (یعنی نمایندگان آن مرحلهٔ تاریخی که تازه پایان رسیده است) دردناک است. از جمله مسائل مربوط به آن، مقدم بر همه مسائل به اصطلاح فراکسیونیسیم و انشعاب و غیره است. چه بسا از شرکت‌کنندگان روشنفکر جنبش کارگری درخواست‌های مهیج و عصبی و تقریباً هیستریک شنیده می‌شود که این مسائل دردناک مطرح نشود. برای آنهاییکه سالهای طولانی مبارزه جریانات مختلف میان مارکسیست‌ها مثلاً مبارزه از سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۰۱ را گذرانده‌اند، طبعاً ممکن است بسیاری از استدلالهایی که دربارهٔ این مسائل دردناک می‌شود، تکرار مکررات باشد.

ولی حالا عدهٔ شرکت‌کنندگان مبارزهٔ ۱۴ ساله (و چنانچه تاریخ نخستین علایم ظهور «اکنونیسم» را مبدأ بگیریم بطریق اولی ۱۸ - ۱۹ ساله) در میان مارکسیست‌ها آنقدر زیاد نیست. اکثریت عظیم کارگرانی که امروزه صفوف مارکسیست‌ها را پر می‌کنند، مبارزه سابق را یا بخاطر ندارند و یا بکلی از آن بی‌خبرند. این مسائل دردناک (چنانچه ضمناً پرسشنامهٔ «مجلهٔ ما» (۱۰۱) هم نشان می‌دهد) مورد توجه فوق‌العاده این اکثریت عظیم است. و ما در صددم روی این مسائل که توسط «بوربا» (۱۰۲) یعنی «مجلهٔ کارگری غیر فراکسیونی» تروتسکی بعنوان مسائل به اصطلاح تازه (که برای نسل جوان کارگر واقعاً هم تازگی دارد) مطرح شده است سکوت کنیم.

۱ - «درباره فراکسیونیسم»

تروتسکی مجله جدید خود را «غیرفراکسیونی» می نامد و این کلمه را در آگهی ها در جای نمایانی می گذارد و روی این کلمه هم در مقالات هیئت تحریریه خود «بوربا» و هم در مقالات هیئت تحریریه روزنامه انحلال طلب «سورنایا رابوچایا گازتا» (۱۰۳) که قبل از انتشار «بوربا» مقاله تروتسکی درباره «غیرفراکسیونیسم» در آن درج شده بود، به اشکال مختلف تکیه می کند.

و اما «غیرفراکسیونیسم» چیست؟

«مجله کارگری» تروتسکی - مجله تروتسکی برای کارگران است، چونکه در آن نه از ابتکار کارگری اثری هست و نه از ارتباط با سازمانهای کارگری. تروتسکی که می خواهد زبانش مفهوم عامه باشد در مجله برای کارگران، کلمات «تریتوآر»، «فاکتور» و غیره را برای خوانندگان توضیح می دهد.

بسیار خوب. پس چرا کلمه «غیرفراکسیونیسم» نباید برای کارگران توضیح داده شود؟ مگر این کلمه بیش از کلمات تریتوآر و فاکتور مفهوم است؟

نخیر. مطلب سر این نیست. مطلب سر آنست که بدترین نمایندگان بدترین بقایای فراکسیونیسم با مارک «غیر فراکسیونیسم» نسل جوان کارگر را اغفال می کنند. جا دارد برای توضیح این مطلب کمی تأمل شود.

فراکسیونیسم مهمترین صفت مشخصه حزب سوسیال دموکرات در دوره معینی از تاریخ است. کدام دوره معین؟ از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱. برای اینکه ماهیت فراکسیونیسم با وضوح کامل روشن شود باید لااقل شرایط مشخص سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ را بخاطر آورد. حزب در آن موقع صورت واحدی داشت، انشعاب در آن صورت نگرفته بود، ولی فراکسیونیسم بود، یعنی عملاً در حزب واحد دو فراکسیون، دو سازمان واقعاً جداگانه وجود داشت. سازمانهای محلی کارگری

شکل واحد داشتند، ولی در هر مسئله جدی فراکسیونهای دوگانه دو تاکتیک پیش می‌گرفتند، مدافعین این دو تاکتیک در سازمانهای کارگری واحد مشاجره می‌کردند (مثلاً هنگام بحث در باره شعار: کابینه دوما یا کابینه کادت در سال ۱۹۰۶ و هنگام انتخابات کنگره لندن در سال ۱۹۰۷) و مسائل با اکثریت آراء حل می‌شد: یکی از فراکسیونها در کنگره واحد استکھلم (۱۹۰۶) شکست خورد و فراکسیون دیگر در کنگره واحد لندن (۱۹۰۷) (۱۰۴).

اینها حقایق مسلم از تاریخ سارکسیسم متشکل در روسیه است. کافی است این حقایق مسلم را بخاطر آورد تا نادروستی فاحش آنچه که تروتسکی اشاعه می‌دهد، معلوم شود.

از سال ۱۹۱۲ (۱۰۵) یعنی تجاوز از دو سال است که دیگر در روسیه میان مارکسیستهای متشکل فراکسیونسیم وجود ندارد و در سازمانهای واحد، در کنفرانسها و کنگره‌های واحد جروبجشی بر سر تاکتیک نمی‌شود. چیزی که وجود دارد گسیختگی کامل میان حزب و انحلال طلبان است. حزب در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً اعلام نمود که انحلال طلبان بحزب تعلق ندارند. تروتسکی غالباً این گسیختگی را انشعاب می‌نامد و ما درباره این نامگذاری ذیلاً بطور جداگانه صحبت خواهیم کرد. ولی قدر مسلم این است که کلمه «فراکسیونسیم» با حقیقت مغایرت دارد.

این کلمه همانطوریکه متذکر شدیم تکرار غیر نقادانه و غیرعقلانی و بیمعنای آن چیزی است که دیروز یعنی در دورانی که سپری گذشته است، صحیح بود. و هنگامیکه تروتسکی برای ما از «هرج و مرج مبارزه فراکسیونی» سخن می‌گوید (رجوع شود بشماره ۱، ص ۵-۶ و بسیاری از صفحات دیگر)، فوراً روشن می‌شود که همانا کدام گذشته سپری شده‌ای است که با زبان او سخن می‌گوید.

بوضوح کنونی از دیدگاه کارگران جوان روس بنگرید که اکنون نه دهم مارکسیستهای متشکل روسیه را تشکیل می‌دهند. کارگر جوان در مقابل خود سه نمونه از نظریات و جریانات مختلف جنبش کارگری را در مقیاس وسیع مشاهده می‌کند: «پراودیستها» در پیرامون روزنامه‌ای

با تیراژ - ۴۰۰۰۰ نسخه (۱۰۶)، «انحلال‌طلبان» (۱۵۰۰۰ نسخه) و نارودنیکیهای چپ (۱۰۷) (۱۰۰۰۰ نسخه). پیکره‌های مربوط به تیراژ وسعت میدان موعظه‌های معین را برای خواننده روشن می‌کند.

حالا سؤال می‌شود که آیا «هرج و مرج» در این مورد چه معنایی دارد؟ تروتسکی از عبارات پرآواز و توخالی خوشش می‌آید - این نکته را همه می‌دانند، ولی اصطلاح «هرج و مرج» یک عبارت‌پردازی فقط نیست بلکه علاوه بر آن است که می‌خواهند مناسباتی را که دیروز در خارج وجود داشت بر زمینه روسیه امروز منتقل سازند (یا بعبارت صحیح‌تر برای انتقال آن تلاش بیهوده می‌کنند). این است اصل مطلب.

هیچ «هرج و مرجی» در مبارزه مارکسیستها با نارودنیکیها وجود ندارد. باید امیدوار بود که حتی تروتسکی هم جرئت ادعای آنرا نداشته باشد. طی مدتی بیش از سی سال یعنی از همان آغاز ظهور مارکسیسم، مارکسیستها با نارودنیکیها دربارزه هستند، و علت آن - مغایرت اساسی منافع و نظریات دو طبقه مختلف یعنی پرولتاریا و دهقانان است. اگر در جایی هم «هرج و مرج» وجود داشته باشد همانا در مغز افراد عجیب و غریبی است که بمفهوم این نکته پی نمی‌برند.

پس چه چیزی باقی می‌ماند؟ «هرج و مرج» در مبارزه مارکسیستها با انحلال‌طلبان؟ اینهم برخلاف حقیقت است، چونکه مبارزه با جریانی که از جانب همه حزب بمشابه یک جریان شناخته شده و از سال ۱۹۰۸ مورد تقبیح قرار گرفته است نمی‌تواند هرج و مرج نامیده شود. کسی که بتاریخ مارکسیسم در روسیه با نظر لاقیدی نمی‌نگرد میدانند که انحلال‌طلبی حتی در مورد ترکیب هیئت سران و شرکت‌کنندگان آن با «منشویسم» (۱۹۰۳ - ۱۹۰۸) و «اکونومیسم» (۱۸۹۴ - ۱۹۰۳) پیوند ناگسستنی و بسیار نزدیک دارد. پس اینجا هم در برابر ما یک تاریخچه تقریباً بیست‌ساله وجود دارد. نسبت «هرج و مرج» دادن به تاریخ حزب خود تهی‌مغزی نابخشودنی است.

حال از نقطه نظر پاریس یا وین به اوضاع حاضر بنگرید تا فوراً همه چیز دگرگون گردد. غیر از «پراودیستها» و «انحلال‌طلبان» دست کم پنج «فراکسیون» دیگر روس یعنی گروههایی هم وجود دارند

که می‌خواهند خود را جزو همان حزب سوسیال‌دمکرات واحد قلمداد نمایند: گروه تروتسکی، دو گروه «وپریود» (۱۰۸)، «بلشویکهای حزبی» و «منشویکهای حزبی» (۱۰۹). این موضوع در پاریس و وین (برای مثال دو مرکز مخصوصاً بزرگ را می‌گیرم) بر همهٔ مارکسیستها بخوبی معلوم است.

و اینجا تروتسکی از لحاظ معینی حق دارد: این واقعاً فراکسیونسم است، حقیقاً هرج و مرج است!

«فراکسیونسم» یعنی وحدت اسمی (در گفتار، همه از یک حزب هستند) و پراکندگی واقعی (در کردار، تمام گروهها مستقلند و با یکدیگر مانند دول مختار وارد مذاکره و سازش می‌شوند).

«هرج و مرج» یعنی فقدان (۱) اطلاعات موثق قابل تحقیق دربارهٔ ارتباط و پیوند این فراکسیونها با جنبش کارگری در روسیه و (۲) فقدان مدارک برای قضاوت دربارهٔ سیمای حقیقی مسلکی و سیاسی این فراکسیونها. مثلاً دورهٔ کامل دو ساله ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ را در نظر بگیرید. بطوریکه می‌دانیم این سالها دوران رونق و اعتلای جنبش کارگری است که در آن هر جریان یا خطمشی که دامنه کم و بیش گسترده‌ای داشت (و در سیاست فقط دامنه گسترده حساب است) نمی‌توانست در دوسای چهارم، در جنبش اعتصابی، در روزنامه‌های علنی، در اتحادیه‌های حرفه‌ای و در تبلیغات مربوط به بیمه و غیره بازتاب پیدا نکند. ولی هیچ یک از این پنج فراکسیون موجود در خارجه طی تمام این دو سال در هیچیک از این تظاهرات جنبش گستردهٔ کارگری در روسیه که به آنها اشاره شد مطلقاً بهیچ نحوه مشهودی خود را نشان ندادند!

این واقعیتی است که تحقیق آن برای هر کس سهل است.

و این واقعیت ثابت می‌کند که ما حق داشتیم که تروتسکی را نمایندهٔ «بدترین بقایای فراکسیونسم» نامیدیم.

تمام کسانی که کم و بیش با جنبش کارگری در روسیه آشنائی دارند، تروتسکی را که در گفتار غیرفراکسیونی است آشکارا نمایندهٔ «فراکسیون تروتسکی» می‌شناسند — این فراکسیونسم است زیرا هر دو

نشانه اساسی در آن مشاهده می‌شود: ۱) قبول وحدت در گفتار و ۲) جدائی گروهی در کردار. این بقایای فراکسیون‌گرایی است، چونکه در آن هیچگونه ارتباط و پیوند جدی با جنبش گسترده کارگری روسیه نمی‌توان یافت.

بالاخره بدترین شکل فراکسیون‌گرایی است، زیرا فاقد هرگونه صراحت مسلکی-سیاسی است. وجود این صراحت را نه در مورد پروادیست‌ها می‌توان انکار کرد (حتی ل. مارتف مخالف قطعی ما نیز «همپیوستگی و انضباط» ما را در پیرامون قرارهای رسمی مربوط به تمام مسائل که همه از آن مسبقاً تصدیق می‌کنند) و نه در مورد انحلال‌طلبان (آنها یا به‌رحال برجسته‌ترین آنها سیمای بسیار معینی دارند که لیبرالی است نه مارکسیستی).

در این مورد نمی‌توان انکار نمود که یک قسمت از آن فراکسیون‌های هم که مثل فراکسیون تروتسکی موجودیت واقعی‌شان منحصراً از دیدگاه پاریس و وین است و بهیچوجه از دیدگاه روسیه نیست، تا اندازه‌ای سیمای معینی دارند. مثلاً تئوریهای ماخیزیستی (۱۱۰) گروه ماخیزست «وپربود» معین است؛ نفی قطعی این تئوریها و دفاع از مارکسیسم در ردیف تقبیح تئوریک و نظری انحلال‌طلبان از جانب «منشویک‌های حزبی» نیز معین است.

ولی تروتسکی بهیچوجه روش مسلکی-سیاسی معینی ندارد، زیرا داشتن پروانه «غیرفراکسیون‌گرایی» (بطوریکه حالا بتفصیل خواهیم دید) معنایش داشتن پروانه آزادی کامل برای پرواز از یک فراکسیون بفراکسیون دیگر و بالعکس است.

نتیجه:

۱) تروتسکی اهمیت تاریخی اختلافات مسلکی میان جریانها و فراکسیونها را در مارکسیسم با وجود اینکه این اختلافات سراسر تاریخ ۲۰ ساله سوسیال‌دموکراسی را پر کرده است و (بطوریکه ما باز نشان خواهیم داد) بمسائل اساسی دوره کنونی مربوط می‌شود، توضیح نداده و نمی‌فهمد؛

۲) تروتسکی بویژگی‌های اساسی فراکسیونیسم که عبارت از شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی واقعی است پی نبرده است؛
 ۳) تروتسکی در زیر پرچم «غیرفراکسیونیسم»، از یکی از فراکسیونهای متقیم خارجه که در بی مسلکی و فقدان زمینه در جنبش کارگری روسیه مقام خاصی دارد، پشتیبانی می‌کند.
 هر فلز براقی طلا نیست. جملات تروتسکی بسیار پرزرق و برق و پریاهو ولی عموماً عاری از مضمون و محتواست.

۲ - دربارهٔ انشعاب

با لحن اعتراض بما می‌گویند: «اگر شما پراودیستها از فراکسیونیسم یا بعبارت دیگر شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی در عمل پیروی نمی‌کنید در عوض پیرو بدتر از آن یعنی انشعاب‌طلبی هستید». این گفته تروتسکی است که چون نمی‌تواند در افکار خود تعمق کند و سر و ته عبارت خود را بهم مربوط سازد گاهی بر ضد فراکسیونیسم نعره می‌کشد و زمانی فریاد می‌کند و می‌گوید: «انشعاب یکی پس از دیگر بفتوحاتی می‌رسد که حکم خودکشی دارد» (شماره ۱، ص ۶ - ۶).
 این حرف فقط یک معنی می‌تواند داشته باشد و آن اینکه «پراودیستها بفتوحاتی یکی بعد از دیگری می‌رسند» (این حقیقت مسلم قابل تحقیقی است که با بررسی جنبش گستردهٔ کارگری روسیه ولو در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به ثبوت می‌رسد)، ولی من که تروتسکی هستم پراودیستها را (۱) بمثابهٔ انشعاب‌طلبان و (۲) بمثابهٔ سیاسیونی که خودکشی میکنند، نکوهش می‌کنم.
 این نکته را مورد تحلیل قرار دهیم.

مقدم بر هر مطلبی از تروتسکی تشکر می‌کنیم: او چندی پیش (از اوت ۱۹۱۲ تا فوریه ۱۹۱۴) از ف. دان پیروی می‌کرد که میدانییم شیوهٔ ضدانحلال‌طلبی را مورد تهدید قرار داده و همه را به

«کشتن» آن دعوت می‌کرد. حالا تروتسکی خطبشی ما را (و حزب ما را - آقای تروتسکی، عصبانی نشوید، بالاخره این حقیقتی است!) تهدید به «کشتن» نمی‌کند، ولی فقط پیشگوئی می‌کند که این خطبشی خود خود را خواهد کشت!

این لحن بمراتب ملایمتر است، اینطور نیست؟ این تقریباً «غیرفراکسیونسم» است، اینطور نیست؟
ولی گذشته از شوخی (گوا اینکه شوخی یگانه وسیله جواب ملایم عبارت‌پردازی غیرقابل تحمل تروتسکی است).
«خودکشی» تنها یک عبارت‌پردازی و آنهم یک عبارت توخالی و فقط «تروتسکیسم» است.

انشعاب‌طلبی تهمت جدی سیاسی است. این تهمت را خواه انحلال‌طلبان و خواه تمام گروههای پیشگفته که از دیدگاه وین و پاریس بدون شک وجود دارند با هزاران لحن برضد ما تکرار می‌کنند.
و تمام آنها این تهمت جدی سیاسی را فوق‌العاده غیرجدی تکرار می‌کنند. به تروتسکی نگاه کنید. او تصدیق کرد که «انشعاب (بخوان پراودیستها) بفتوحات یکی بعد از دیگری می‌رسد که در حکم خودکشی است». او به این قسمت چنین اضافه می‌کند:

«عده کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی اغلب خودشان عامل مؤثر انشعاب می‌شوند» (شماره ۱، ص ۶).

مگر می‌توان نمونه‌هایی یافت که در مورد شیوه برخورد با این مسئله از این کلمات غیرجدی‌تر باشد؟
شما ما را به انشعاب‌طلبی متهم می‌کنید، در صورتیکه ما در عرصه جنبش کارگری روسیه مطلقاً چیزی جز انحلال‌طلبی در برابر خود نمی‌بینیم. شما می‌خواهید بگوئید که روش ما نسبت به انحلال‌طلبی درست نیست؟ در حقیقت هم، تمام گروههای ناسبرده مقیم خارجه هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند در یک نکته اشتراک نظر

دارند و آن اینکه روش ما را نسبت به انحلال طلبی نادرست و «انشعاب طلبانه» می‌شمارند. شباهت (و قرابت اصلی سیاسی) تمام این گروهها با انحلال طلبان نیز در همین نکته است.

اگر برخورد ما به انحلال طلبی از نقطه نظر ثنوری و اصول نادرست است در این صورت می‌بایستی تروتسکی آشکارا بگوید، صریحاً اظهار کند، بدون توسل به لطایف الحیل نشان دهد که این نادرستی را در چه چیزی می‌بیند. ولی تروتسکی سالهاست که از این کار اساسی احتراز می‌جوید.

اگر از نقطه نظر عملی و در جریان تجربه و آزمون جنبش، برخورد ما به انحلال طلبی مردود است، پس باید این تجربه و آزمون را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد — کاری که باز هم تروتسکی نمی‌کند. او اذعان دارد که «عده کثیری از کارگران پیشرو عامل مؤثر انشعاب» (بخوان: عامل مؤثر خطبشی و تاکتیک و سیستم سازمان «پراودا») «می‌شوند».

علت چیست که یک چنین پدیده اندوهباریکه بنا به اعتراف خود تروتسکی تجربه هم آنرا تأیید کرده و حاکی است که کارگران پیشرو و آنهم عده کثیری از آنان طرفدار «پراودا» هستند — صورت وقوع پیدا می‌کند؟

تروتسکی پاسخ می‌دهد و می‌گوید: بعلت «پریشانی کامل سیاسی» این کارگران پیشرو.

شکی نیست که این توضیح برای تروتسکی و برای هر پنج فراکسیون مقیم خارجه و برای انحلال طلبان فوق العاده خوشایند است. تروتسکی خیلی دوست دارد «با قیافه دانشمندآبانه» و با جملات پرمطراق و با آبوتاب در مورد پدیده‌های تاریخی توضیحاتی بدهد که مورد پسند خود اوست. وقتی که «عده کثیری از کارگران پیشرو» «عامل مؤثر» یک خطبشی سیاسی و حزبی می‌شوند که با خطبشی تروتسکی مطابقت ندارد، آنوقت تروتسکی بدون خجالت قضیه را فوراً صاف و پوست‌کنده اینطور حل می‌کند و می‌گوید: این کارگران پیشرو «در حالت پریشانی کامل سیاسی» هستند و حال آنکه خود تروتسکی گویا «در حالت»

پایداری سیاسی، و دارای خط‌مشی روشن و صحیح است!.. و آنوقت همین تروتسکی سروسینه‌زنان فراکسیونسم، محفل‌بازی و تحمیل روشنفکرانه اراده خود بر کارگران را بباد ناسزا می‌گیرد!..

راستی وقتی انسان این چیزها را می‌خواند بی‌اختیار از خود سؤال می‌کند - آیا این صداها از تیمارستان بلند نمی‌شود؟

حزب مسئله انحلال‌طلبی و تقبیح آنرا از سال ۱۹۰۸ در برابر «کارگران پیشرو» مطرح کرد و موضوع «انشعاب» با گروه کاسلا معینی از انحلال‌طلبان (یعنی گروه «ناشا زاریا» (۱۱۱)) یا بعبارت دیگر این موضوع که حزب را طور دیگر جز بدون این گروه و برضد آن نمیتوان تشکیل داد - در ژانویه سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال پیش مطرح گردید. کارگران پیشرو با اکثریت عظیم برله این پشتیبانی از «خط‌مشی ژانویه (۱۹۱۲)» اظهار نظر نمودند. خود تروتسکی که از «فتوحات» و «عده کشیری از کارگران پیشرو» سخن می‌گوید به این حقیقت اذعان دارد. سنتها تروتسکی گریبان خود را اینطور خلاص می‌کند که صاف و ساده به این کارگران پیشرو با نسبت دادن «انشعاب‌طلب» و «پرشانیهای سیاسی» فحش می‌دهد!

کسانی که عقل خود را از دست نداده باشند از این قضایا استنتاج دیگری می‌کنند. هرچا اکثریت کارگران آگه پیرامون تصمیمات دقیق و صریح گرد آمده باشند، آنجا وحدت عقیده و عمل وجود دارد، آنجا حزبیت و حزب هست.

هرچا دیدیم کارگران انحلال‌طلبان را «از مقام خود معزول نموده‌اند» و یا دیدیم نیم دوجینی از گروههای مقیم خارجه طی مدت دو سال بهیچوجه ارتباط خود را با جنبش گسترده کارگری روسیه ثابت نکرده‌اند، همانجا پریشانی و انشعاب‌طلبی حکمفرماست. اینکه تروتسکی اکنون تلاش دارد کارگران را بعدم اجرای قرارهای آن «واحد کلی» که مورد قبول مارکسیستهای پراودیست است متقاعد سازد، در عین حال تلاشی است برای برهم‌زدن جنبش و ایجاد انشعاب.

اینها تلاشهای زبونانه‌ای است، ولی بالاخره باید پرده از رخسار این پیشوایان گروههای روشنفکری که از خودپسندی کارشان بعنوان

گسیختگی کشیده برداشت، زیرا خودشان موجد انشعابند و داد و فریاد انشعاب راه می‌اندازند و پس از اینکه طی مستجاوز از دو سال در برابر «کارگران پیشرو» شکست کامل خورده‌اند، با بیشرمی عجیبی به تصمیمات و اراده این کارگران پیشرو تف می‌اندازند و آنانرا «پریشانی‌های سیاسی» می‌نامند. آخر اینکه همان شیوه‌های نزدیوف یا ایودوشکا گولولویوف (۱۱۲) است.

و ما بنا بوظیفه^۱ پولیسسیستی خود در جواب فریادهای مکرر انشعاب، از تکرار مدارک دقیق تکذیب‌نشده و غیرقابل تکذیب خسته نخواهیم شد. در دوسای دوم ۷۷ درصد نمایندگان از زمره کارگران، در دوسای سوم ۵۰ درصد و در دوسای چهارم ۶۷ درصد نمایندگان این زمره بلشویک بودند.

اینجاست اکثریت «کارگران پیشرو»، اینجاست حزب، اینجاست وحدت عقیده و وحدت عمل اکثریت کارگران آگاه.

انحلال‌طلبان متعرضانه می‌گویند (رجوع شود بمقاله بولکین، ل. م. در شماره سوم «ناشا زاریا») چرا ما زمره‌های مختلف دوران استولیبینی را بدرک قرار دهیم. این اعتراض نامعقول و از روی سؤنیت است. آلمانیها موفقیت‌های خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک که زنان را از حق انتخاب محروم می‌کند، می‌سنجند. فقط دیوانگان ممکن است مارکسیستهای آلمان را که موفقیت‌های خود را با قانون انتخاباتی موجود می‌سنجند و در عین حال نقائص ارتجاعی آنها بهیچوجه انکار نمی‌کنند مورد سرزنش قرار دهند.

بهمین سوال هم ما بدون اینکه از زمره‌های انتخاباتی و مقررات زمره‌ای دفاع کرده باشیم موفقیت‌های خود را با قانون انتخاباتی موجود سنجیده‌ایم. در هر سه مجلس دوما (دوم، سوم و چهارم) زمره‌های مختلف وجود داشت و در داخل زمره بخصوص کارگران یعنی در داخل سوسیال‌دمکراسی تغییرات کاملی علیه انحلال‌طلبان رویداد. هر کس که نمی‌خواهد خود و دیگران را فریب بدهد باید به این واقعیت عینی پیروزی وحدت کارگری علیه انحلال‌طلبان، اذعان نماید.

اعتراض دیگر هم کمتر «معقول» نیست که می‌گویند: «منشویکها

و انحلال‌طلبان هم بفلان بلشویک رأی داده‌اند (یا در انتخابش شرکت جسته‌اند). «بسیار خوب! ولی مگر این نکته دربارهٔ ۵۳ درصد نمایندگان غیر بلشویک دوسای دوم و ۵۰ درصد نمایندگان دوسای سوم و ۳۲ درصد نمایندگان دوسای چهارم نیز صدق نمی‌کند؟

اگر ممکن بود بجای پیکره‌های مربوط بنمایندگان، پیکره‌های مربوط به انتخابکنندگان یا نمایندگان کارگران و غیره را مدرک قرار داد ما با کمال میل اینکار را می‌کردیم. ولی چنین مدارکی که مشروح‌تر باشد در دست نیست و بنابراین این «متعرضین» فقط خاک به چشم مردم می‌پاشند. و اما پیکره‌های مربوط بگروههای کارگری که پروزنامه‌های دارای روشهای مختلف کمک می‌کردند از چه قرار است؟ طی دو سال (۱۹۱۲ و ۱۹۱۳) ۲۸۰۱ گروه بر له «پراودا» و ۷۵۰ گروه بر له «لوچ» (۱۱۳) بوده‌اند*. هرکس می‌تواند دربارهٔ صحت این ارقام تحقیق نماید و احدی هم در صدد تکذیب آنها برنیامده است.

پس کو وحدت عمل و اراده اکثریت «کارگران پیشرو» و کجاست نقض ارادهٔ اکثریت؟

«غیرفراکسیونیس» تروتسکی همانا از لحاظ نقض گستاخانه ارادهٔ اکثریت کارگران، انشعاب‌طلبی است.

۳ - از هم‌پاشیدن ائتلاف اوت

ولی یک وسیله دیگر خیلی مهم هم برای تحقیق صحت و حقانیت اتهامات تروتسکی درباره انشعاب‌طلبی وجود دارد. شما معتقدید که همانا «لنینیستها» هستند که انشعاب‌طلبند؟ بسیار خوب. فرض کنیم که حق با شماست.

* تا اول آوریل سال ۱۹۱۴ طبق ارقام تخمینی ۴۰۰۰ گروه برله «پراودا» (از اول ژانویه ۱۹۱۲) و ۱۰۰۰ گروه برله انحلال‌طلبان و تمام متفقین آنها رأی داده‌اند.

ولی اگر حق با شماست، پس چرا تمام فراکسیونها و گروههای دیگر امکان وحدت با انحلال طلبان را بدون «لنینیستها» و برضد «انشعاب طلبان» ثابت نکردند؟.. اگر ما انشعاب طلبیم پس چرا شما اتحاد طلبان با هم و با انحلال طلبان متحد نشدید؟ آخر شما بدین وسیله امکان وحدت و نفع آنرا عملاً بکارگران نشان می دادید!..

زمان و تاریخ حوادث را بیاد بیاوریم. در ژانویه سال ۱۹۱۲ «انشعاب طلبان» «لنینیستها» اعلام می دارند که آنها حزب بدون انحلال طلبان و بر علیه آنها است. در ماه مارس سال ۱۹۱۲ تمام گروهها و «فراکسیونها»: انحلال طلبان تروتسکیستها، و پرودیستها، «بلشویکهای حزبی»، «منشویکهای حزبی» در بیانیه های روسی خود و در صفحات روزنامه «سوسیال دمکرات آلمانی موسوم به «Vorwärts»» (۱۱۴) بر ضد این «انشعاب طلبان» متحد می شوند. همه متفقاً، یکدل و یکجان، همصدا و متحد ناسزاگویان لقب «غاصب» و «اغواگر» و القاب دیگری که بهمین اندازه دلنواز و محبت آمیز است بجا می دهند.

بسیار خوب، آقایان! ولی چه مانعی داشت که شما برضد «غاصبین» متحد می شوید و نمونه وحدت را به «کارگران پیشرو» نشان می دادید؟ آیا اگر کارگران پیشرو از یکطرف وحدت همه یعنی انحلال طلبان و غیر انحلال طلبان را برضد غاصبین و از طرف دیگر تنها «غاصبین»، «انشعاب طلبان» و غیره را می دیدند، واقعاً از دسته اول پشتیبانی نمی کردند؟؟

اگر اختلاف نظرها فقط ساخته و پرداخته و غیره «لنینیستها» است و وحدت انحلال طلبان، پلخانویستها، و پرودیستها، تروتسکیستها و سایرین عملاً امکان دارد، پس چرا شما خودتان طی مدت دو سال نمونه آنرا نشان ندادید؟

در ماه اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس «اتحاد طلبان» (۱۱۵) تشکیل گردید و بلافاصله تفرقه و پراکندگی شروع شد: پلخانویستها مطلقاً از شرکت در آن امتناع ورزیدند، و پرودیستها شرکت کردند ولی با اعتراض و افشای واهی بودن کلیه این بساط بازگشتند.

کسانی که «متحد شدند» انجمن طلبان، لتونیها، تروتسکیستها (تروتسکی و سمکوفسکی)، قفقازبها و گروه هفت‌نفری (۱۱۶) بودند. ولی آیا راستی متحد شدند؟ ما همانوقت گفتیم که خیر، این فقط استتار انجمن طلبی است. آیا سیر حوادث این گفته^۱ ما را تکذیب نمود؟

درست پس از یکسال و نیم در فوریه سال ۱۹۱۴ معلوم می‌شود که:
 (۱) گروه هفت‌نفری از هم می‌پاشد - بوریانف از آن خارج می‌شود.

(۲) در بین «گروه شش‌نفری» باقیمانده جدید، چخیدزه و تولیاکف یا یکی دیگر نمی‌توانند در مورد جواب به پلخانف هماهنگی حاصل نمایند. آنها در مطبوعات می‌گویند که بوی جواب خواهند داد، ولی نمی‌توانند جواب بدهند.

(۳) تروتسکی که عملاً اکنون چندین ماهست از «لوچ» ناپدید شده راه تفرقه در پیش گرفته و مجله‌ای «از خود» بنام «بوریا» منتشر نموده است. تروتسکی که به مجله^۲ نامبرده عنوان «غیر فراکسیون» می‌دهد، به این وسیله صریحاً می‌گوید (این نکته برای تمام کسانی که کم و بیش با موضوع آشنائی دارند روشن است) «ناشا زاریا» و «لوچ» بعقیده او یعنی تروتسکی، اتحادطلبان بد یعنی «فراکسیونست» از کار درآیند.

تروتسکی گرامی، اگر شما اتحادطلب هستید، اگر شما وحدت با انجمن طلبان را ممکن می‌دانید، اگر شما به اتفاق آنان از «ایده‌های اساسی تنظیمی ماه اوت ۱۹۱۲» («بوریا» شماره ۱، ص - ۶، مقاله تحت عنوان «از طرف هیئت تحریریه») پیروی می‌کنید، پس چرا خودتان در «ناشا زاریا» و «لوچ» با انجمن طلبان یکی نشدید؟

وقتی که هنوز قبل از انتشار مجله^۳ تروتسکی در «سورنایا رابوچایا گازتا» شرح قهرآلودی درباره سیمای «نامعین» مجله و اینکه راجع به آن «در محافل مارکسیستی خیلی صحبت می‌شد» منتشر گردید، روزنامه «پوت پراودی» (۱۱۷) (شماره ۳۷) طبعاً مجبور بود خلاف حقیقت را

فاش سازد: «در محافل مارکسیستی» از یادداشت محرمانه تروتسکی برضد اعضای «لوج» «صحبت می‌شد»؛ سیمای تروتسکی و جدا شدن او از ائتلاف اوت کاملاً «معلوم گردید».

۴) آن که پیشوای مشهور انحلال‌طلبان قفقاز است و زمانی علیه ل. سدوف سخن گفته بود (و در ازای آن از طرف ف. دان و شرکاء در سبب عام مورد سرزنش قرار گرفت) اکنون سروکله‌اش در «بوربا» پیدا می‌شود. فقط این نکته «سجهول» است که آیا اکنون قفقازیها می‌خواهند با تروتسکی بروند یا با دان؟

۵) مارکسیستهای لتونی که یگانه سازمان کاملاً مسلم «ائتلاف اوت» بودند ظاهراً از آن خارج شده و در قطعنامه کنگره اخیر خود (سال ۱۹۱۴) اعلام داشته‌اند که:

«تلاش آشتی‌طلبان در این راه که بهر وسیله‌ای شده است

با انحلال‌طلبان متحد شوند (کنفرانس اوت ۱۹۱۲) بیفایده بود و خود اتحاد‌طلبان بوابستگی مسلکی و سیاسی انحلال‌طلبان دچار شده‌اند».

این نکته را پس از یک تجربه یکسال و نیمه، سازمانی اظهار کرده است که خودش خطبشی بیطرفانه داشته و مایل نیست با هیچیک از دو مرکز ارتباط حاصل نماید. این تصمیم اشخاص بیطرف بطریق اولی باید برای تروتسکی معتبر باشد!

تصور می‌رود کافی باشد؟

کسانیکه بما نسبت انشعاب‌طلبی و عدم تمایل یا عدم توانائی کنار آمدن با انحلال‌طلبان را می‌دادند، خودشان با آنها سازگار نشدند و ائتلاف اوت عقیم ماند و ازهم پاشید.

تروتسکی که این ازهم پاشیدگی را از خوانندگان خود مخفی می‌کند آنها را فریب می‌دهد.

تجربه مخالفین ما حقایقیت ما و عدم امکان کار با انحلال‌طلبان را به اثبات رساند.

۴ - اندرزهای یک آشتی‌طلب به « گروه هفت‌نفری »

سرمقاله^۱ شماره ۱ «بوربا» زیر عنوان «انشعاب فراکسیون دوما» حاوی اندرزهای یک آشتی‌طلب بگروه هفت‌نفری نمایندگان دوسای دولتی است که از انحلال‌طلبی پیروی نموده (یا بسوی انحلال‌طلبی گرایش دارند). مضمون اصلی این اندرزها بدین قرار است:

«در کلیه مواردیکه سازش با فراکسیونهای دیگر ضرورت پیدا می‌کند در نوبت اول باید بگروه شش‌نفری (۱۱۸) مراجعه کرد» (ص ۲۹).

این اندرز عاقلانه‌ای است که ضمناً از قرار معلوم بر سر آن تروتسکی با انحلال‌طلبان «لوچ» اختلاف نظر پیدا کرده است. از همان آغاز مبارزه دو فراکسیون در دوما، از هنگام صدور قطعنامه^۲ مجلس مشاوره تابستان (سال ۱۹۱۳) (۱۱۹) پراودیستها از همین نظریه پیروی می‌کردند. فراکسیون سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه پس از انشعاب هم بکرات در مطبوعات اعلام داشت که علیرغم امتناعهای مکرر «گروه هفت‌نفری» به پیروی از این خط‌مشی ادامه می‌دهد.

ما از همان آغاز کار، از همان هنگام صدور قطعنامه^۳ مجلس مشاوره تابستان فکر کرده و می‌کنیم که سازش در مسائل مربوط به فعالیت دوما مطلوب و ممکن است: این سازشها که در مورد دمکراتهای خرده‌بورژوازی روستا (ترودویکها) بکرات عملی شده است، طبعاً در مورد سیاستمداران کارگری خرده‌بورژوا و لیبرال بطریق اولی امکان‌پذیر و ضروری است.

نباید در اختلاف‌نظرها مبالغه کرد. باید مستقیماً بچهره واقعیت نگریست: «گروه هفت‌نفری» - افرادی هستند که به انحلال‌طلبی گرایش دارند، آنها دیروز کاملاً از دان پیروی می‌کردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان بسوی تروتسکی و از تروتسکی بسوی دان

می‌اندازند. انحلال‌طلبان - گروهی طرفدار کار علنی هستند که از حزب منشعب شده و از سیاست کارگری لیبرالی پیروی می‌کنند. چون این گروه «کار مخفی» را نفی می‌کنند لذا در امور مربوط به ساختمان حزب و جنبش کارگری از هیچگونه وحدتی با آنها نمی‌توان سخن گفت. هرکس غیر از این فکر کند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ روی داده است در نظر نمی‌گیرد.

ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جنب حزبی البته در مورد مسائلی جایز است: ما باید این گروه را هم مانند ترودویکها همیشه وادار نماییم بین سیاست کارگری (پراودائی) و لیبرالی، یکی را انتخاب کنند. مثلاً در مسئله مبارزه در راه آزادی مطبوعات با کمال وضوح آشکار شد که انحلال‌طلبان میان شیوه لیبرالی طرح مسئله که مطبوعات بدون سانسور را نفی می‌کند یا آنرا بباد فراموشی می‌سپارد، و شیوه عکس آن، یعنی سیاست کارگری، متزلزل و مرددند.

سازش با گروه هفت نفری نمایندگان کارگری لیبرال در چارچوب سیاست دوما که مهمترین مسائل یعنی مسائل مربوط به خارج دوما در آن مستقیماً مطرح نمی‌شود، ممکن و مطلوب است. در این مورد بود که تروتسکی از انحلال‌طلبان روی برگرداند و به خطبشی مجلس مشاوره حزبی تابستان (۱۹۱۳) گروید.

فقط نباید فراموش کرد که از نقطه نظر گروه غیر حزبی مفهوم کامه سازش بهیچوجه آن چیزی نیست که معمولاً افراد حزبی درک می‌کنند. برای افراد غیرحزبی «سازش» در دوما معنایش «تنظیم قطعنامه یا خطبشی تاکتیکی» است. برای افراد حزبی سازش یعنی تلاش برای جلب دیگران به اجرای خطبشی حزبی.

مثلاً ترودویکها حزب ندارند و سازش را بمعنای «تنظیم» به اصطلاح «آزادانه» خطبشی می‌فهمند، امروز با کادتها هستند و فردا با سوسیال‌دمکراتها. ولی ما کامه سازش با ترودویکها را بمعنای کاملاً دیگری می‌فهمیم: ما در تمام مسائل مهم مربوط به تاکتیک دارای قرارهای حزبی هستیم و هرگز از این قرارها عدول نمی‌کنیم؛ و اما سازش با ترودویکها برای ما بمعنایش جلب آنان بجانب خودمان، متقاعد

ساختن آنان به‌حقانیت‌ها و عدم استتکاف از عملیات مشترک برضد اعضای باند سیاه و برضد لیبرال‌هاست.

اینکه تروتسکی تا چه حدی این تفاوت ساده‌ای را که از نقطه نظر حزبی و غیرحزبی میان سازشها وجود دارد فراموش نموده (بیهوده با انحلال‌طلبان نبوده است!) از استدلال زیرین وی روشن می‌شود:

«لازم است افراد مورد اطمینان انترناسیونال هر دو بخش منسحب‌شده هیئت نمایندگی پارلمانی ما را دعوت و به اتفاق آنان آنچه را که موجب اتحاد و آنچه را که باعث انشعاب آنان است مورد بررسی قرار دهند... ممکن است قطعنامه تاکتیکی مشروحي که اصول تاکتیک پارلمانی در آن تصریح شده باشد تنظیم نمود...» (شماره یک، ص - ۲۹ - ۳۰).

این یک نمونه شاخص و کاملاً نمونه‌وار از شیوه انحلال‌طلبانه طرح مسئله است! مجله تروتسکی حزب را فراموش می‌کند: آیا راستی هم بخاطر سپردن این جزئیات لزومی دارد؟

در اروپا (تروتسکی دوست دارد بيمورد از اصول اروپائی صحبت کند) هر وقت احزاب مختلف با یکدیگر سازش می‌کنند یا عقد اتحاد می‌بندند، کار بدین‌طریق صورت می‌پذیرد: نمایندگان آنها جمع می‌شوند و مقدم بر هر چیز نکات مورد اختلاف را روشن می‌کنند (همان چیزی که انترناسیونال در مورد روسیه هم در دستور روز قرار داده بود، بدون اینکه ادعای ناسنجیده کائوتسکی را مبنی بر اینکه «حزب سابق وجود ندارد» (۱۲۰) در قطعنامه وارد کند). نمایندگان پس از روشن ساختن نکات مورد اختلاف، این نکته را معین می‌کنند که در مورد مسائل مربوط بتاکتیک و سازمان و غیره چه قرارهائی (قطعنامه‌هائی، شرایطی و غیره) باید در کنگره‌های هر دو حزب مورد بررسی قرار گیرد. هرگاه تنظیم طرح قرارهای واحد میسر شود کنگره‌ها در مورد تصویب یا عدم تصویب آنها تصمیم می‌گیرند؛ هر گاه در این مورد پیشنهادهاى گوناگونی داده شود، باز هم بحث و مذاکره نهائی در باره آنها بعهده کنگره‌های هر دو حزب است.

آنچه برای انحلال‌طلبان و تروتسکی «دلپسند» است فقط نمونه‌های اروپائی اپورتونیسم است، نه نمونه‌های حزبیت اروپائی. «قطعه‌نامه» مشروح تاکتیکی را نمایندگان دوما تنظیم خواهند کرد!! «کارگران پیشروی» روس که عدم رضایت تروتسکی از آنها بیهوده نیست، از روی این مثال بروشنی می‌توانند به بینند که کار طرح‌سازیهایی مضحک گروههای ناچیز مقیم خارجه در وین و پاریس بکجا رسیده است که حتی کائوتسکی را مطمئن ساخته‌اند که در روسیه «حزب وجود ندارد». ولی اگر گاهی فریب خارجی‌ها در این مورد میسر باشد، در عوض «کارگران پیشروی» روس (می‌ترسیم موجب نارضائی جدید تروتسکی مخوف گردیم) بریش این طرح‌سازان می‌خندند.

کارگران به آنها خواهند گفت: «در جمع ما قطعه‌نامه‌های مشروح تاکتیکی توسط کنگره‌ها و کنفرانس‌های حزبی مثلا سالهای ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ تنظیم می‌شود (نمی‌دانیم در جمع شما غیرحزبی‌ها چطور). ما با کمال میل خارجیهایی بی‌اطلاع و نیز روسهای فراموشکار را با قرارهای حزبی خود آشنا خواهیم کرد و با اشتیاقی از اینهم بیشتر از نمایندگان «گروه هفت نفری» یا «پیروان ائتلاف اوت» و یا «لویتسائیها» (۱۲۱) یا هرکس دیگر که بخواهید خواهش می‌کنیم ما را با قطعه‌نامه‌های کنگره‌ها یا کنفرانسهای خود آشنا کنند و بررسی مسئله مربوط بروش خود را نسبت به قطعه‌نامه‌های ما یا نسبت به قطعه‌نامه کنگره بیطرف لتونی سال ۱۹۱۴، به کنگره آینده آنها موکول نمایند». اینست آنچه که «کارگران پیشروی» روسیه بطرح‌سازان رنگارنگ خواهند گفت، این است آنچه که مثلا مارکسیستهای متشکل پتربورگ در مطبوعات مارکسیستی هم اکنون گفته‌اند. آیا اراده تروتسکی بر این قرار گرفته است این شرایطی را که برای انحلال‌طلبان نوشته شده است نادیده بگیرد؟ این برای خود تروتسکی بدتر خواهد بود. ما موظفیم این موضوع را بخوانندگان یادآور شویم که این طرح‌سازیهایی «اتحادطلبانه» (از نوع «اتحاد» ماه اوت؟) که در آن نمی‌خواهند اراده اکثریت کارگران آگاه روسیه را بحساب آورند، بسیار مضحک و خنده‌دار است.

۵ - نظریات انحلال‌طلبانه تروتسکی

تروتسکی در مجله جدید خود کوشیده است حتی‌المقدور کمتر درباره اصل و ماهیت نظریات خود صحبت کند. «پوت پراودی» (شماره ۳۷) نوشته است که تروتسکی درباره کار مخفی و شعار مبارزه برای حزب آشکار و غیره کلمه هم نگفته است. ضمناً بهمین جهت است که ما در مورد سازمان مجزائی که می‌خواهد بدون هیچگونه سیمای مسلکی و سیاسی پدیدار شود، می‌گوئیم، این بدترین فراکسیونسیم است. و اما اگر تروتسکی نخواست است نظریات خود را صاف و پوست‌کنده بیان کند، در عوض نکات زیادی در مجله اوست که نشان می‌دهد از چه عقایدی در پس‌پرده و مخفیانه پیروی می‌کند. در همان نخستین سرمقاله شماره اول چنین می‌خوانیم:

«سوسیال‌دمکراسی ماقبل انقلاب فقط از لحاظ ایده و هدف‌های خود یک حزب کارگری بود. ولی در حقیقت سازمانی بود از روشنفکران مارکسیست که طبقه کارگر بیدارنده را بدنبال خود می‌برد» (ص - ۵).

این یک نغمه لیبرال‌منشانه و انحلال‌طلبانه‌ای است که از قدیم مشهور است و در حقیقت مقدمه‌ای است برای نفی حزب. این نغمه مبتنی بر تحریف حقایق تاریخی است. همان اعتصابهای سالهای ۱۸۹۵ - ۱۸۹۶ جنبش وسیع کارگری را که از لحاظ مسلکی و سازمانی با سوسیال‌دمکراسی بستگی داشت بوجود آورد. و «روشنفکران» بودند که «طبقه کارگر را» برای این اعتصابها و تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی «بدنبال خود می‌بردند»!!؟

آمار دقیق جرایم ضددولتی در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۳ را نسبت بدوره قبل از آن مقایسه کنیم:

از هر صد شرکت کننده در جنبش آزادببخش (که به اتهام ارتکاب جرایم ضد دولتی بمحاکمه جلب شده بودند) برحسب حرفه این تقسیم بندی وجود داشت :

دوره‌ها	در رشته 'کشاورزی'	در رشته 'صنایع و بازرگانی'	حرفه‌های آزاد و محصلین	شاغلین کارهای نامعین و بیکاران
۱۸۸۴-۱۸۹۰	۷,۱	۱۵,۱	۵۳,۳	۱۹,۹
۱۹۰۱-۱۹۰۳	۹,۰	۴۶,۱	۲۸,۷	۸,۰

از این جدول می‌بینیم که در سالهای دهه ۸۰، یعنی وقتی که هنوز در روسیه حزب سوسیال‌دمکرات وجود نداشت و جنبش «نارودنیکی» بود روشنفکران اکثریت داشتند و بیش از نصف شرکت کنندگان را تشکیل می‌دادند.

این منظره در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ که حزب سوسیال‌دمکرات بوجود آمده و «ایسکرای» قدیم بکار مشغول بود کاملاً تغییر می‌کند. در این موقع دیگر روشنفکران در بین شرکت کنندگان جنبش در اقلیتند، عده کارگران («صنایع و بازرگانی») حالا دیگر خیلی بیشتر از روشنفکران است و رویهمرفته کارگران و دهقانان بیش از نصف همه شرکت کنندگان را تشکیل می‌دهند.

همانا در مبارزه جریانه‌های موجود در داخل مارکسیسم است که جناح خرده‌بورژوائی روشنفکری سوسیال‌دمکراسی پدیدار می‌شود و کار را از «اکونومیسم» (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شروع کرده و آنرا به «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «انحلال‌طلبی» (۱۹۰۸-۱۹۱۴) می‌رساند. تروتسکی افتراهای انحلال‌طلبان را نسبت به حزب تکرار

می‌کند و می‌ترسد با تاریخ مبارزه بیست‌ساله جریانهای داخل حزب تماس بگیرد.

اینهم یک مثال دیگر :

«سوسیال‌دمکراسی روس در روش خود نسبت به پارلمانتاریسم همان سه مرحله را گذرانده است... (که سایر کشورها گذرانده‌اند)... ابتداء «شیوه تحریم»... سپس شناسائی اصولی تاکتیک پارلمانی، اما... (این «اما»ی بسیار عالی است، همان «اما»ئی که شچدرین آنرا چنین تفسیر کرده و گفته است: گوشها از پیشانی بالاتر نمی‌رویند که نمی‌رویند!)... بمنظور کاملاً تبلیغاتی... و بالاخره طرح خواسته‌های نوبتی... در پشت تریبون دوما»... (شماره ۱، ص - ۳۴).

باز هم تعریف انحلال‌طلبانه تاریخ. فرق میان مرحله دوم و سوم برای آن اختراع شده است که بطور مخفیانه از رفرسیسم و اپورتونیسم دفاع شده باشد. تحریم بمثابه یک مرحله در «روش سوسیال‌دمکراسی نسبت به پارلمانتاریسم» نه در اروپا وجود داشت (آنجا آنارشسیسم بود و هست) و نه در روسیه که در آن تحریم دوماى بولیگین فقط مربوط به یک مؤسسه معین بود و هرگز با «پارلمانتاریسم مربوط نمی‌شد و معلول شکل خاص مبارزه بین لیبرالیسم و مارکسیسم در راه ادامه حمله بود. درباره اینکه چگونه این مبارزه در مبارزه دو جریان داخل مارکسیسم تأثیر نمود، تروتسکی اصلاً حرف نمی‌زند!

وقتی با تاریخ تماس گرفته شد، باید مسائل مشخص و ریشه‌های طبقاتی جریانهای گوناگون را تشریح نمود؛ هر کس بخواهد چگونگی مبارزه طبقات و مبارزه جریانها در موضوع شرکت در دوماى بولیگین را از نقطه نظر مارکسیستی بررسی نماید، ریشه‌های سیاست کارگری لیبرالی را در آنجا خواهد دید. ولی تروتسکی برای آن با تاریخ «تماس می‌گیرد» که مسائل مشخص را مسکوت گذارد و وسیله تبریئه یا شبه تبریئه‌ای برای اپورتونیستهای معاصر اختراع نماید!

او می‌نویسد: «... در تمام جریانها عملا اسلوب‌های همانندی برای مبارزه و ساختمان بکار برده می‌شود» — «فریادهائی که در اطراف خطر لیبرالی در جنبش کارگری ما بلند شده تنها کاریکاتور خشن و سکتاریستی واقعیت است» (شماره ۱، ص - ۵ و ص - ۳۵).

این یک دفاع بسیار روشن و خشم‌آگین از انحلال‌طلبان است. با اینهمه ما بخود اجازه می‌دهیم لااقل فاکت کوچکی را از میان تازه‌ترین آنها مثال بزنیم، — تروتسکی فقط جمله‌پرانی می‌کند، ولی ما می‌خواستیم که کارگران خودشان درباره فاکت فکر کنند. اینهم فاکت — روزنامه «سورنایا رابوچایا گازتا» در شماره ۱۳ مارس خود می‌نویسد:

«بجای تکیه روی وظیفهٔ معین و مشخصی که در برابر طبقهٔ کارگر قرار دارد، یعنی واداشتن دوما به رد لایحهٔ قانونی (مربوط به مطبوعات)، فرمول مبهمی راجع به مبارزه در راه «شعارهای بی‌کم و کسر» پیش کشیده می‌شود و درباره مطبوعات غیر علنی تبلیغ می‌شود که نتیجه‌اش فقط تضعیف مبارزهٔ کارگران در راه جراید علنی خود آنهاست.»

این دفاع مستند و روشن و دقیقی از سیاست انحلال‌طلبانه و انتقاد از سیاست پروادستی است. چه عیب دارد؟ مگر آدم باسوادی پیدا می‌شود که بگوید هر دو جریان در مورد مسئله مزبور «اسلوبهای همانندی را برای مبارزه و ساختمان» بکار می‌برند؟ مگر آدم باسوادی پیدا می‌شود که بگوید انحلال‌طلبان در این مورد از سیاست کارگری لیبرالی پیروی نمی‌کنند؟ و خطر لیبرالی در جنبش کارگری یک مسئله ساختگی و من‌درآوردی است؟

علت پرهیز تروتسکی از فاکتها و اشارات مشخص همانا اینست که این فاکتها و اشارات، تمام این بانگهای پرخشم و جملات پرآب‌وتاب

او را بی‌رحمانه تکذیب می‌کند. البته ذکر عبارت پرآب‌وتابی نظیر «کاریکاتور خشن سکتاریستی» کاری است بسیار آسان. افزودن الفاظ تند و تیز و پرطمطراق‌تری مانند «رهائی از قیود فراکسیون‌سیم محافظه‌کارانه» نیز دشوار نیست.

ولی مگر این خیلی مبتذل و پیش‌پاافتاده نیست؟ مگر این سلاح از زرادخانه آن دورانی گرفته نشده که تروتسکی در برابر دانش‌آموزان جلوه می‌فروخت؟

«کارگران پیشرو» که تروتسکی از آنها خشمگین است، با تمام این احوال مایلند آشکارا و واضح به آنها گفته شود که: آیا شما صحت آن «اسلوب مبارزه و ساختمان» را که فوقاً ضمن ارزیابی فعالیت مشخص سیاسی دقیقاً بیان شده است، تأیید می‌کنید؟ آری یا نه؟ اگر آری، پس این سیاست کارگری لیبرالی است، خیانت بمارکسیسم و حزب است و صحت از «آشتی» یا «وحدت» با چنین سیاست و چنین گروه‌هایی که این سیاست را تعقیب می‌کنند همانا فریب دادن خود و دیگران است.

اگر نه؟ — پس آشکارا بگویید. والا کارگر امروزی را با جمله‌پردازی نمی‌توان بشفقت آورد، خرسند نمود و مرعوب ساخت.

ضمناً باید گفت: سیاستی را که انحلال‌طلبان در نقل‌قول فوق توصیه می‌کنند حتی از نظر لیبرالی هم ابلهانه است، زیرا گذراندن قانون از دوما وابسته به «اکتبريستهای زمستوائی» از نوع بنیگسن است که در کمیسیون مشتش باز شده است.

* * *

شرکت‌کنندگان قدیمی جنبش مارکسیستی در روسیه از شخصیت تروتسکی بخوبی آگاهند و حاجتی نیست که درباره وی برای آنها صحبت شود. ولی نسل جوان کارگر او را نمی‌شناسد و ناچار باید گفت، زیرا شخصیت او مستوره نمونه‌واری است از تمام آن پنج گروه ناچیز مقیم خارجه که آنها نیز در واقع میان انحلال‌طلبان و حزب در نوسانند. در دوران «ایسکرای» قدیم (۱۹۰۱ — ۱۹۰۳) عمل این قبیل اشخاص سرددی را که از پیش «اکونومیستها» پیش طرفداران «ایسکرا»

و از پیش طرفداران «ایسکرا» پیش «اکونومیستها» می‌رفتند «پرواز توشینو» می‌نامیدند (در دوران آشفته* (۱۲۲) کشور روس، این نام بسپاهسانی داده می‌شد که از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌گریختند). وقتی ما از انحلال طلبی صحبت می‌کنیم، جریان مسلکی معینی را مشخص می‌سازیم که طی سالها رشد یافته و در تاریخ بیست ساله* مارکسیسم از ریشه با «منشویسم» و «اکونومیسم» و با سیاست و ایدئولوژی طبقه معین یعنی با بورژوازی لیبرال مربوط است.

اجراکنندگان «پرواز توشینو» تنها به این دلیل که امروز عقاید یک فراکسیون و فردا عقاید فراکسیون دیگر را «بعاریت می‌گیرند»، خود را مافوق فراکسیونها می‌نامند. تروتسکی در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۳ یک «ایسکرائی» دوآتشه بود و ریزانف نقش او را در کنگره سال ۱۹۰۳ نقش «چماق لنین» می‌نامید. در اواخر سال ۱۹۰۳ تروتسکی یک منشویک دوآتشه می‌شود یعنی از پیش ایسکرائیها به پیش «اکونومیستها» می‌گریزد؛ او اعلام می‌کند که میان «ایسکرای» قدیم و نو ورطه عمیقی است. در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ از منشویکها روی برمی‌گرداند و موقعیت متزلزلی را اختیار می‌کند، گاه با مارتینف («اکونومیست») همکاری می‌کند و گاه نظریه بی‌پروپای چپگرایانه «انقلاب پرینانت» (۱۲۳) را اعلام می‌دارد. در سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ به بلشویکها نزدیک می‌شود و در بهار سال ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبورگ اعلام همبستگی می‌کند.

در دوران انحطاط، پس از مدتها تزلزلات «غیر فراکسیونی» مجدداً براست می‌رود و در اوت سال ۱۹۱۲ داخل بلوک انحلال طلبان می‌شود. حالا مجدداً از آنها روی برگردانده است، ولی در ماهیت اسر همان ایده‌های مبتذل آنها را تکرار می‌کند.

این قبیل اشخاص در حکم بازمانده‌های دوره و صورتبندیهای تاریخی دیروزند که در آن جنبش گسترده کارگری روسیه هنوز در خواب بود و هر گروه ناچیز «بیدان عمل وسیعی» داشت برای اینکه بعنوان جریان، گروه، فراکسیون و خلاصه «قدرتی» خودنمایی کند و از اتحاد با دیگران دم بزند.

بر نسل جوان کارگر لازم است بخوبی بداند با چه کسانی سرو کار دارد، هنگامیکه افرادی ادعاهای مافوق تصور بمیان می کشند و بهیچوجه نمیخواهند نه آن قرارهای حزبی را که در سال ۱۹۰۸ صادر شده و روش حزب را نسبت به انحلال طلبی معین و مسجل ساخته است، بحساب بیاورند و نه به تجربه جنبش کارگری کنونی روسیه که وحدت اکثریت را بر زمینه قبول کامل قرارهای نامبرده بوجود آمده است اعتناء نمایند.

از روی متن مجموعه کامل
آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم،
جلد ۲۵، ص ۱۸۳ - ۲۰۶
ترجمه شده است

در مه ۱۹۱۴ در مجله
«پروسوشچنیه» شماره ۵ چاپ شده
است

دربارهٔ حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش

بخش نهم برنامهٔ مارکسیستهای روسیه که در آن از حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش سخن رفته است (همانطوریکه در مجله «پروسوشچنیه» گفته‌ایم) در این اواخر موجب یورش تمام‌عیار از جانب اپورتونیستها شده است. هم سمکوفسکی انحلال‌طلب روس در روزنامه انحلال‌طلب پتربورگ، و هم لیپمان بوندیست (۱۲۴) و یورکوویچ ناسیونال-سوسیالیست اوکرائینی عموماً در ارگانه‌های مطبوعاتی خود، این بخش برنامه را مورد هجوم قرار داده‌اند و با نظری بس حقارت‌آمیز به آن می‌نگرند. شکی نیست که این «هجوم دوازده‌ملتی» اپورتونیسم به برنامهٔ مارکسیستی ما بطور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر پیوند نزدیک دارد. بهمین جهت ما اینک تجزیه و تحلیل دقیق مسئله را بجا و بموقع می‌شماریم. اما فقط متذکر می‌شویم که هیچیک از اپورتونیستهای نامبرده حتی یک دلیل مستقل از خود نیاورده‌اند؛ همهٔ آنها فقط مطالبی را تکرار می‌کنند که روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ مطول خود زیر عنوان «مسئله ملی و خودمختاری» در سال ۱۹۰۸-۱۹۰۹ بزبان لهستانی نوشته است. همین دلایل «بکر» این نویسنده است که ما در این رساله بیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱ - حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش یعنی چه ؟

طبیعی است، وقتی می‌خواهند مسئله به اصطلاح تعیین سرنوشت را از نقطهٔ نظر مارکسیستی بررسی کنند این سؤال در رأس سایر مسائل قرار می‌گیرد. چگونه باید آنرا فهمید؟ آیا پاسخ آنرا در تعریفهای حقوقی که از انواع «مفاهیم کلی» علم حقوق بدست می‌آید باید جستجو کرد؟ یا اینکه پاسخ باید ضمن بررسی تاریخی-اقتصادی جنبشهای ملی جستجو شود؟

جای تعجب نیست که آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکویچ‌ها حتی بفکرشان هم نرسیده است این مسئله را مطرح نمایند و تنها با پوزخندی در مورد «عدم وضوح» برنامهٔ مارکسیستی گریبان خود را خلاص کرده‌اند و از قرار معلوم از ساده‌لوحی حتی نمی‌دانند که نه تنها در برنامهٔ سال ۱۹۰۳ روسیه بلکه در تصمیم کنگرهٔ بین‌المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش صحبت شده است (ما در جای خود بتفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). بسی تعجب‌آورتر این است که روزا لوکزامبورگ که این همه پیرامون جنبهٔ به اصطلاح تجریدی و متافیزیکی این بخش برنامه داد سخن می‌دهد، خود در همین ورطه تجرید و متافیزیک افتاده است. این خود روزا لوکزامبورگ است که پیوسته بحث را به استدلال‌های کلی دربارهٔ تعیین سرنوشت (و حتی بفرسفه‌بافی کاسلأ مضحکی دربارهٔ اینکه چگونه باید اراده ملی را تشخیص داد) می‌کشاند، بدون اینکه در جایی این مسئله را بطور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریفهای حقوقی یافت یا در تجربه حاصله از جنبشهای ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسئله که برای یک مارکسیست جنبه ناگزیر و حتمی دارد بلافاصله بر نه دهم دلایل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان می‌کشید. نخستین بار نیست که جنبش‌های ملی در روسیه پدید می‌آیند

و تنها مختص این کشور نیستند. در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه‌داری بر فئودالیسم توأم با جنبشهای ملی بود. پایه اقتصادی این جنبش‌ها آنست که برای پیروزی کامل تولید کالائی، بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر شود و باید اتحاد دولتی سرزمینهایی که ساکنان‌شان بزبان واحد حرف می‌زنند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم و تسجیل آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشریت؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن - یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و گسترده و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع قاطبه اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

از این رو تشکیل دولت‌های ملی که بتواند این خواسته‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده سازد، گرایش (تمایل) هر جنبش ملی است. و عمیق‌ترین عوامل اقتصادی محرک آن بشمار می‌رود و به این جهت برای تمام اروپای باختری و حتی برای تمام جهان متمدن تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه عمومی و عادی دارد.

بنابر این اگر بخواهیم به مفهوم حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریفهای حقوقی سرگرم نسازیم و تعریفهای مجرد و انتزاعی «وضع نکنیم» بلکه شرایط تاریخی-اقتصادی جنبش‌های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت مستقل.

ما ذیلاً علل دیگری هم خواهیم دید که چرا نادرست است اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی حالا باید روی این نکته مکتب نمائیم که چگونه روزا لوکزامبورگ کوشیده‌است از یک نتیجه‌گیری ناگزیر و مسلم درباره سبانی اقتصادی

عمیقی که در تلاش برای تشکیل دولت ملی وجود دارد «شانه خالی کند». روزا لوکزامبورگ از جزوه کائوتسکی زیر عنوان «ملی و بین‌المللی بودن» (ضمیمه شماره ۱ مجله «Neue Zeit» (۱۲۵) سال ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸؛ ترجمه روسی آن در مجله «نااوچنایا میسل»، ریگا، سال ۱۹۰۸ (۱۲۶)) بخوبی آگاهست و می‌داند که کائوتسکی*، پس از آنکه در بخش چهارم این جزوه به تفصیل مسئله دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که اوتو باوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم‌بها می‌دهد» (ص ۲۳ جزوه نامبرده). روزا لوکزامبورگ خود گفته «کائوتسکی را نقل می‌کند و می‌نویسد: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و متمدنانه و متریقی از لحاظ اقتصادی که متمایز از شرایط قرون وسطائی و ماقبل سرمایه‌داری است) «نهایت مطابقت را دارد، شکلی است که در آن دولت از همه سهلتر می‌تواند وظایف خود را» (یعنی وظایف ترقی و اعتلای کاسلاً آزاد، گسترده و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیقتری را هم که کائوتسکی در پایان می‌دهد باید به این نکته افزود و آن اینکه دولت‌هایی که از لحاظ ملی رنگارنگند (به اصطلاح دولت‌های مشکل از ملیتهای مختلف که از دولت‌های ملی متمایزند) «همیشه دولت‌هایی» هستند «که صورت‌بندی داخلی‌شان بدلائل گوناگون غیر عادی یا تکامل‌نیافته» (عقب‌مانده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور کائوتسکی از اصطلاح «غیرعادی» منحصرأ عدم تطابق با آن چیزی است که با خواسته‌های سرمایه‌داری در حال رشد، بیش از همه توافق و هماهنگی دارد.

* در سال ۱۹۱۶ و. ای. لنین ضمن آماده کردن مقاله برای تجدید چاپ آن در اینجا چنین توضیح داده است: «از خوانندگان خواهش می‌کنیم فراموش نکنند که کائوتسکی تا سال ۱۹۰۹، تا هنگام نوشتن رساله عالی‌اش «راهی بسوی قدرت»، دشمن اپورتونیسم بود و فقط در سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۱۱ بدفاع از آن گرایش پیدا کرد و فقط در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۶ بدفاع جدیتر از اپورتونیسم پرداخت».

حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت به این نتیجه‌گیریهای تاریخی-اقتصادی کائوتسکی چگونه برخورد کرده است. آیا این نتیجه‌گیریها را صحیح می‌داند یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و تئوری تاریخی-اقتصادی اوست یا باوئر که تئوریش اصولاً یک تئوری روانشناسی است؟ کجاست آن رشته‌ای که «اپورتونیسیم ملی» مسلم باوئر، دفاع او از خودمختاری فرهنگی-ملی، شیفتگی ناسیونالیستی او (به اصطلاح کائوتسکی «تشدید نکته ملی در بعضی موارد») و «مبالغه عظیم او را در مورد نکته ملی و فراسوشی کامل او را در مورد نکته بین‌المللی» (کائوتسکی)، با کم‌بهاه دادن به نیروی اشتیاق در مورد ایجاد دولت ملی مربوط می‌سازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسئله را حتی مطرح نکرده و متوجه این رابطه نشده است. او در مجموع نظریات باوئر تعمق نکرده و در مسئله ملی حتی بهیچوجه تئوری تاریخی-اقتصادی و تئوری روانشناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و بتدکرات زیرین برضد کائوتسکی اکتفاء ورزیده و نوشته است:

«... این «بهترین» دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجربیدی که بسهولت می‌توان آنرا از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی این مفهوم با واقعیت تطبیق نمی‌کند» («Przegląd Socjaldemokratyczny») (۱۲۷) شماره ۶، سال ۱۹۰۸، ص ۴۹۹).

و در تأیید این بیان قاطع دلایلی آورده می‌شود حاکی از اینکه رشد و تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت» را برای ملت‌های کوچک بخیمال واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با ابراز تعجب می‌پرسد: «آیا می‌توان در مورد اهالی ظاهراً مستقل مونتنگرو، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و حتی تا اندازه‌ای سوئیس که خود استقلال‌شان محصول مبارزه سیاسی و بازی دیپلماتیک «اتحاد اروپا» است بطور جدی از «حق تعیین سرنوشت» صحبت کرد؟!» (ص ۵۰۰). آنچه‌زیکه نهایت مطابقت را با شرایط دارد «برخلاف تصور

کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است». سپس چندین ده پیکره‌ای دربارهٔ وسعت مستعمرات انگلیس و فرانسه و دیگر کشورها آورده می‌شود.

وقتی انسان چنین استدلالهایی را می‌خواند نمی‌تواند از استعدادی که نویسنده در عدم درک سروته مطلب از خود نشان داده است، در شگفت نماند! با قیافهٔ بزرگ‌منشانه اندرز دادن به کائوتسکی و گفتن این مطلب که دولتهای کوچک از لحاظ اقتصادی به دولتهای بزرگ وابسته‌اند و دولتهای بورژوازی برای سرکوب غارتگرانه ملتهای دیگر با هم مبارزه می‌کنند و اسپریالیسم و مستعمرات هست — اینها همه فضل‌فروشی مضحک و کودکانه است، چونکه هیچکدام ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچک بلکه روسیه هم، مثلاً از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته بقدرت سرمایهٔ مالی اسپریالیستی کشورهای «ثروتمند» بورژوازی است. نه تنها کشورهای مینیاتور بالکان بلکه آمریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی همانطوریکه سارکس در «کاپیتال» (کتاب «سرمایه» — م.) (۱۲۸) اشاره کرده است مستعمرهٔ اروپا بود. همه این مطالب البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی بخوبی روشن است، ولی هیچگونه ارتباطی با جنبشهای ملی و دولت ملی ندارد. روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملتها را جایگزین مسئله حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعهٔ بورژوازی و مسئله استقلال دولتی آنها کرده است. این کار بهمان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً هنگام بحث پیرامون خواست مطروحه در برنامه‌ای که می‌گوید در کشور بورژوازی پارلمان یعنی مجلس نمایندگان خلق باید تسلط داشته باشد، یکمرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را درباره تسلط سرمایه بزرگ در این کشور بورژوازی صرفنظر از هر رژیمی که داشته باشد، بمیان بکشد.

شکی نیست که بخش بزرگی از آسیا یعنی پرجمعیت‌ترین قاره دنیا یا مستعمره «دول بزرگ» است و یا کشورهایی کاملاً وابسته و از لحاظ ملی ستمکشند. ولی مگر این امر که بر همه روشن است کوچکترین تزلزلی در این حقیقت مسلم وارد می‌کند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای

حداکثر رشد و توسعه تولید کالائی و برای آزادترین و گسترده‌ترین و سریع‌ترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل بوجود آمده است؟ این دولت - دولت بورژوازی است و بهمین علت هم خود بستمگری نسبت به ملت‌های دیگر و اسیر کردن مستعمرات پرداخته است؛ ما نمیدانیم که آیا آسیا موفق خواهد شد قبل از ورشکستگی سرمایه‌داری مانند اروپا بصورت دولت‌های ملی مستقل متشکل گردد یا نه. ولی این نکته مسلم است که سرمایه‌داری با پیدار کردن آسیا در سراسر آن هم جنبش‌های ملی برپا کرده و آرمان این جنبش‌ها تشکیل دولت‌های ملی در آسیاست و برای رشد سرمایه‌داری همانا چنین دولت‌هایی بهترین شرایط را فراهم می‌کنند. وضع آسیا برله کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد.

وضع دولت‌های بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد، زیرا اکنون بر کسی پوشیده نیست که بهترین شرایط برای رشد و توسعه سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولت‌های ملی مستقل در شبه‌جزیره بوجود آمده است.

بنابر این، هم وضع سراسر بشریت پیشرو متمدن و هم وضع بالکان و هم وضع آسیا علی‌رغم روزا لوکزامبورگ عموماً بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی می‌دهد: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است، دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب‌ماندگی یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی بدون شک دولت ملی، بهترین شرایط را برای رشد و تکامل سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. بدیهی است از اینجا چنین بر نمی‌آید که این دولت بر زمینه‌ای که مناسبات بورژوائی در آن حکمفرماست قادر خواهد بود استعمار و ستمگری نسبت به ملت‌ها را از بین ببرد. معنایش فقط آنست که مارکسیست‌ها نمی‌توانند عوامل نیرومند اقتصادی را که آرمان و گرایش برای تشکیل دولت‌های ملی را بوجود می‌آورد از نظر دور دارند. معنای این آنست که «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» در برنامه مارکسیست‌ها از نقطه نظر تاریخی و اقتصادی نمی‌تواند معنای دیگری جز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

درباره اینکه از نقطهٔ نظر مارکسیستی یعنی از نقطهٔ نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی می‌توان از خواست بورژوادمکراتیک «دولت ملی» پشتیبانی کرد، بعداً به تفصیل صحبت خواهد شد. حالاً به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» بسنده می‌کنیم و الزاماً این نکته را هم خاطر نشان می‌سازیم که روزا لوکزامبورگ از مضمون این مفهوم («دولت ملی») آگاهست، و حال آنکه طرفداران اپورتونیست وی یعنی لیمان‌ها، سمکوفسکی‌ها، یورکوویچ‌ها حتی از این نکته هم آگاه نیستند!

۲ - طرح تاریخی و مشخص مسئله

تئوری مارکسیستی بی‌چون‌وچرا ایجاب می‌کند که هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله ابتداء در چارچوب تاریخی معین سطح گردد و سپس چنانچه سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامهٔ ملی برای این کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دورهٔ معین تاریخی این کشور را از دیگر کشورها متمایز می‌سازد، در نظر گرفته شود.

این خواست بی‌چون‌وچرای مارکسیسم در مسئله مورد بحث ما چیست؟

مقدم بر هر چیز عبارتست از لزوم جدا کردن کامل دو دورهٔ سرمایه‌داری که از نقطهٔ نظر جنبشهای ملی اساساً از یکدیگر متمایزند. از یک طرف، دوران ورشکستگی فنودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوران بوجود آمدن جامعهٔ بورژوادمکراتیک و دولت است که در آن جنبشهای ملی برای نخستین بار جنبهٔ توده‌ای بخود می‌گیرند و همه طبقات مردم را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگان و غیره سیاست جلب می‌کنند. از طرف دیگر، ما با دورانی روبرو هستیم که در آن تشکیل دولتهای سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته و رژیم بر طبق قانون اساسی مدتهاست برقرار شده و تضاد آشتی‌ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی خیلی شدت یافته است، — دورانی است که می‌توان آنرا آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری و آغاز جنبشهای ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه احقاق حقوق ملیت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعهدهترین و «دیر جنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبشهاست. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبشهای توده‌ای بورژوادمکراتیک است که در آن سرمایه‌داری رشد و تکامل یافته و با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملتها که دیگر کاملاً بجریان مبادله بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آتشی‌ناپذیر میان سرمایه که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده است و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.

البته این دو دوره بوسیله دیواری از یکدیگر جدا نشده‌اند، بلکه بوسیله حلقه‌های متعدد انتقالی بهم متصلند؛ و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت رشد ملی و ترکیب ملی اهالی و چگونگی استقرار آنها و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزند. بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی و مشخص در یک کشور معین، مارکسیستهای این کشور هرگز نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند. درست همین جاست که ما به ضعیف‌ترین نقطه استدلالهای روزا لوکزامبورگ می‌رسیم. او با حرارت فوق‌العاده‌ای مقاله خود را با مشت‌ی الفاظ «قرص و محکم» برضد بخش نهم برنامه ما زینت می‌دهد و این بخش را «بی‌بندوبار»، «قالبی» و «عبارتپردازی متافیزیکی» و غیره و غیره می‌خواند. طبعاً باید انتظار داشت نویسنده‌ای که جنبه متافیزیک (بمفهوم مارکسیستی کلمه - ضد دیالکتیک) و تجربدهای پوچ را آنقدر عالی مورد تقبیح قرار می‌دهد، نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسئله از نظر تاریخی را نیز بما نشان دهد. سخن بر سر برنامه ملی مارکسیستهای یک کشور معین، روسیه، در یک دوره معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسئله را مطرح می‌کند که روسیه کدام دوره تاریخی را می‌گذراند و خصوصیات مشخص مسئله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدام است؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه‌ای هم نمی‌گوید! شما در گفته‌های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئله ملی

در روسیه در لحظهٔ تاریخی کنونی و اینکه روسیه در این مورد دارای چه خصوصیتی است — پیدا نمی‌کنید!

بما می‌گویند مسئله ملی در کشورهای بالکان با ایرلند، فرق دارد؛ مارکس به جنبش ملی لهستان و چک در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلانطور ارزش می‌داد (صفحه‌ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزه کانتونهای جنگی سوئیس برضد اتریش و نبرد سورگارتن که در سال ۱۳۱۵ بوقوع پیوسته است، آنطور نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطه کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم ارتجاعی می‌شمرد و قس علیهذا.

نمی‌توان گفت که این تذکرات و این نقل قولها تازه دارد، ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یکبار دیگر شیوهٔ برخورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسائل تاریخی و مشخص مربوط به کشورهای مختلف بخاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده‌ای را از آثار مارکس و انگلس می‌خوانیم با وضوح خاصی می‌بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی کرده است، او با بیانی فصیح و لحنی خشماگین موعظه و توصیه می‌کند که مسئلهٔ ملی باید در کشورهای مختلف و در زبانهای مختلف بطور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، ولی حتی کوچکترین کوششی برای تعریف این موضوع بعمل نمی‌آورد که روسیه در این آغاز قرن بیستم کدام مرحله تاریخی رشد سرمایه‌داری را می‌گذراند و خصوصیات مسئله ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثالهایی می‌آورد حاکی از اینکه چگونه دیگران این مسئله را از زاویهٔ دید مارکسیستی تحلیل نموده‌اند و بدین طریق گوئی عمداً خاطر نشان می‌سازد که چگونه اغلب از روی حسن نیت جهنم را سنگفرش می‌کنند، یعنی چگونه با نصایح خیرخواهانه عدم تمایل یا عدم توانائی خود را برای استفاده عملی از آن حسن نیت مستور می‌دارند.

حالا بیکی از مقایسه‌های آموزندهٔ روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان به اثر سال ۱۸۹۸ خود

استناد می‌جوید. در این اثر ثابت می‌کند که «رشد صنعتی لهستان» در نتیجه فروش محصولات کارخانه‌های آن در روسیه بسرعت انجام می‌گیرد. حاجت بتذکر نیست که این موضوع بهیچوجه بمسئله حق تعیین سرنوشت مربوط نیست و با این وسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیاختی و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً بطور نامشهودی به این نتیجه می‌رسد که گوئی در بین عواملی که روسیه و لهستان را بهم مربوط می‌سازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه و تسلط دارد.

بازی روزای ما بمسئله خودبختاری می‌پردازد و با وجود اینکه بمقاله خود عنوان «مسئله ملی و خودبختاری» بطور کلی داده است، به اثبات حق استثنائی کشور پادشاهی لهستان بداشتن خودبختاری می‌پردازد (در این مورد رجوع شود بمجله «پروسوشچنیه» سال ۱۹۱۳، شماره ۱۲). روزا لوکزامبورگ برای اثبات حق خودبختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علائم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه‌شناسی یعنی از روی مجموعه خاصی توصیف می‌کند که رویهمرفته مفهوم «استبداد آسیائی» از آن بدست می‌آید (شماره ۱۲ «Przegląd»، ص - ۱۳۷).

همه می‌دانند یک چنین نظام دولتی در مواردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پادشاهی و ماقبل سرمایه‌داری حکمفرماست و سطح رشد اقتصادی کالائی و قشربندی طبقاتی بسی نازل است استحکام فوق‌العاده زیادی دارد. ولی اگر در کشوری که نظام دولتی آن از لحاظ جنبه شدید ماقبل سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای دارای حدود ملی مشخص باشد که روند رشد و تکامل سرمایه‌داری در آن با سرعت انجام پذیرد، آنوقت هر قدر این رشد و تکامل سرمایه‌داری سریعتر شود همانقدر هم تضاد بین آن و نظام دولتی ماقبل سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و همانقدر هم جدائی این منطقه پیشرو که با کل خود بوسئله رشته‌های «سرمایه‌داری معاصر» مربوط نبوده بلکه با رشته‌های «استبداد آسیائی» مربوط است، محتمل‌تر می‌شود.

بدین ترتیب روزا لوکزامبورگ حتی در مسئله مقایسه ساختمان

اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم بهیچوجه نتوانسته است سرتنه سطلب را بهم مربوط کند، و مسئله ویژگیهای تاریخی مشخص جنبش‌های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است. همین مسئله است که ما باید روی آن مکت کنیم.

۳ - ویژگیهای مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوادمکراتیک این کشور

«... با وجود کشدار بودن اصل «حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش» که نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی است و بدیهی است نه تنها در مورد ملت‌های ساکن روسیه بلکه در مورد ملت‌های ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، آمریکا و استرالیا نیز بطور یکسان قابل اجراست، مع‌هذا ما آنرا در هیچیک از برنامه‌های احزاب سوسیالیستی معاصر نمی‌بینیم...» (شماره ۶ «Przegląd» ص ۴۸۳).

چنین است آن مطلبی که روزا لوکزامبورگ در آغاز حمله خود به بخش نهم برنامهٔ مارکسیستی می‌نویسد. روزا لوکزامبورگ که مفهوم این بخش برنامه را بعنوان «نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی» بما جا می‌زند، خودش درست دچار همین کلی‌بافی می‌شود، زیرا با جسارت خنده‌آوری ادعا می‌کند و می‌نویسد «بدیهی است» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «بطور یکسان قابل اجراست».

ما هم در پاسخ می‌گوئیم: بدیهی است روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقالهٔ خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطقی تدوین نماید که بدرد تکالیف درسی دبیرستانها می‌خورد. زیرا

حکمرمائی روزا لوکزامبورگ سراپا بی‌معنی و در حقیقت بسخره طرح تاریخی و مشخص مسئله است.

اگر برنامه مارکسیستی را بشوئه مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم، نه به شوئه کودکانه، آنگاه درک این نکته آسان خواهد بود که این برنامه مربوط به جنبش‌های ملی بورژوادمکراتیک است. وقتی هم که این طور شد - و بدون تردید همین طور هم هست - آنوقت «بدیهی است» این برنامه که «یک نکته عمومی و کلی» و نظایر آن است «بدون استثناء» بتمام حالات جنبشهای ملی بورژوادمکراتیک مربوط می‌شود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسئله تعمق می‌ورزید برایش مسلم می‌شد که برنامه ما فقط مربوط بمواردی است که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق می‌کرد، بدون زحمت خاصی می‌دید که چه سخنان بیمعنائی گفته است. او برای ستم نمودن ما به «کلی‌بافی»، بر ضد ما چنین استدلال می‌کرد که در برنامه کشورهاییکه جنبشهای ملی بورژوادمکراتیک در آنها وجود ندارد از حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمی‌شود. راستی، چه استدلال خردمندانه‌ای!

مقایسه رشد سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه‌های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطه نظر مارکسیسم حایز نهایت اهمیت است، زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه‌داری دولتهای معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها. ولی چنین مقایسه‌ای را باید با خبرگی و مهارت انجام داد. شرط ابتدائی این عمل - روشن نمودن این نکته است که آیا دوره‌های تاریخی رشد کشورهای مورد مقایسه با یکدیگر قابل قیاس است یا خیر. مثلاً، برنامه ارضی مارکسیستهای روس را فقط اشخاص بکلی نادان (نظیر پرنس ی. ترویتسکوی در «روسکایا میسل» (۱۲۹)) می‌توانند با برنامه‌های اروپای باختری «مقایسه نمایند»، زیرا برنامه ما بمسئله مربوط به اصلاحات ارضی بورژوادمکراتیک پاسخ می‌دهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن در میان نیست.

همین نکته مربوط بمسئله ملی هم هست. و اینک مدتهاست که این مسئله در اکثر کشورهای باختری حل شده است. خنده‌آور است که در برنامه‌های کشورهای باختری پاسخ مسائلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین نکته را از نظر دور داشته و آن: تفاوت موجود میان کشورهایی است که اصلاحات بورژوادمکراتیک در آنها مدتهاست پایان رسیده و کشورهایی که این اصلاحات در آنها هنوز پایان نرسیده است.

تمام کتبه مطلب در این تفاوت است. نادیده گرفتن کامل این تفاوت است که مقاله بلندبالای روزا لوکزامبورگ را به ششی کلیات پوچ و بی‌معنی تبدیل می‌کند.

در باختر بخش قاره‌های اروپا، دوران انقلابهای بورژوادمکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را می‌گیرد که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول می‌کشد. همین دوران، دوران جنبشهای ملی و تشکیل دولتهای ملی است. در پایان این دوران اروپای باختری سیستم سروصورت‌یافته‌ای از دولتهای بورژوازی بدل گردید که طبق قاعده عمومی، دولتهای واحد ملی بودند. از این رو در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای باختری معنایش عدم درک القای مارکسیسم است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلابهای بورژوادمکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان - سلسله حوادث جهانی دوران ما در «خاور» است. تنها ناپینایان ممکن است در این سلسله حوادث آغاز یکسلسله از جنبشهای ملی بورژوادمکراتیک و کوششهایی را که برای تشکیل دولتهای مستقل ملی و واحد ملی بعمل می‌آید، نه بینند. همانا بهمین دلیل و فقط بهمین دلیل که روسیه به اتفاق کشورهای همجوار خود در حال گذراندن این دوران است، وجود بخش حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است.

حال بپردازیم بدنباله قسمتی که فوقاً از مقاله روزا لوکزامبورگ نقل کردیم:

او چنین می‌نویسد: «... بخصوص در برنامه حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق‌العاده رنگارنگ فعالیت دارد و مسئله ملی برای آن نقش درجه اول ایفاء می‌کند، یعنی در برنامه سوسیال‌دمکراسی اتریش اصل حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش دیده نمی‌شود» (همانجا).

بدین ترتیب می‌خواهند خواننده را «بخصوص» با نمونه اتریش متقاعد سازند. حال به‌بینیم از لحاظ بررسی تاریخی و مشخص مسئله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت بکار رفته است. اولاً، مسئله اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوادمکراتیک را مطرح می‌کنیم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸۴۸ شروع شد و در سال ۱۸۶۷ پایان یافت. از آن زمان تقریباً نیم قرن است که در آنجا مشروطیت بورژوازی که بطور کلی مستقر شده حکمفرماست و در زمینه آن حزب علنی کارگر بطور علنی فعالیت می‌کند. از این رو در شرایط داخلی رشد و تکامل اتریش (یعنی از نقطه نظر رشد سرمایه‌داری در اتریش عموماً و در ملتهای جداگانه آن خصوصاً) عوامل وجود ندارد که موجب جنبشهایی توأم با تشکیل دولتهای مستقل ملی گردد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسه خود فرض می‌کند روسیه در این مورد شرایط مشابهی دارد، نه تنها یک فرض خلاف تاریخی و بکلی ناصحیح می‌کند، بلکه در عین حال بی‌اختیار به سرایش انحلال‌طلبی می‌غلطد.

ثانیاً، تناسب کاملاً متفاوتی که از نقطه نظر مسئله مورد بحث میان ملتهای ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت بخصوص زیادی است. اتریش نه تنها مدتها کشوری بود که آلمانیها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانیهای اتریش بطور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت و هژمونی داشتند. بر این «ادعا» اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً اینقدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بدش می‌آید) لطفاً بخاطر بیاورد در جنگ ۱۸۶۶ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان از حدود کشور مستقل آلمان که

مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر بطور قطع تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر، کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸۴۹ در زیر ضربات ارتش روس که از سرفها تشکیل شده بود، درهم شکسته شد.

بدین طریق وضع فوق‌العاده خاصی پدید آمد: مجارها و سپس چکها اتفاقاً بجدائی از اتریش متمایل نبودند بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود توسط همسایه‌های درنده‌تر و نیرومندتر بکلی از بین برود، بحفظ تمامیت اتریش متمایل داشتند! اتریش بحکم این موقعیت خودویژه شکل یک کشور دوسرکزی (دوآلیست) بخود گرفت و اکنون بکشور سه‌سرکزی (تریالیست: آلمانیها، مجارها، اسلاوها) تبدیل می‌شود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در کشور ما میان «ملتهای غیر روس» تمایلی به الحاق به ولیکاروسها وجود دارد که نتیجه هراس از گرفتار آمدن بستمگری ملی ناهنجارتری باشد؟ کافی است این مسئله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسه روسیه با اتریش در مورد مسئله تعیین سرنوشت ملتها چقدر بی‌معنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خودویژه روسیه در مورد مسئله ملی درست نقطه مقابل آن چیزی است که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشوری است دارای یک مرکز ملی واحد که ولیکاروسی است. ولیکاروسها سراسر یک سرزمین پهناوری را اشغال می‌کنند و از لحاظ جمعیت تقریباً به ۷۰ میلیون می‌رسند. ویژگی این دولت ملی اولاً این است که «ملیتهای غیر» (که مجموعاً اکثریت اهالی یعنی ۵۷ درصد را تشکیل می‌دهند) اتفاقاً در نواحی دور از مرکز سکونت دارند؛ ثانیاً، این است که ستمگری نسبت به این ملیتهای غیر از ستمگری در کشورهای همسایه (و حتی نه تنها در کشورهای اروپائی) بمراتب شدیدتر است؛ ثالثاً، این است که در مواردی ملتهای ستمکش ساکن نواحی دوردست در آن سوی مرزها همقوم‌هائی دارند که از استقلال ملی بیشتری برخوردارند (کافی است مثلاً آنهائی را که در مرزهای غربی و جنوبی کشور ساکنند بیاد

بیاوریم - فنلاندیها، سوئدیها، لهستانیها، اوکرائینیها، رومانیها)؛
 رابعاً، این است که سطح رشد سرمایه‌داری و سطح عمومی فرهنگ در
 «ملیتهای غیر» اطراف، اغلب بالاتر از مرکز کشور است. بالاخره
 همانا در کشورهای آسیائی مجاور ما ناظر شروع یک دوره انقلابهای
 بورژوائی و جنبشهای ملی هستیم که دابنه آنها قسمتی از اقوام
 خویشاوند را در حدود روسیه نیز فرا می‌گیرد.

بدین ترتیب، موضوع شناسائی حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش
 در دوران فعلی بحکم وجود خصوصیات تاریخی مشخص در روسیه، اهمیت
 مخصوصاً سبرسی پیدا می‌کند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارک هم قضاوت کنیم باز
 می‌بینیم که ادعای روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه در برنامه
 سوسیال‌دمکراتهای اتریش مسئله اذعان بحق ملتها در تعیین سرنوشت
 خویش وجود ندارد، درست نیست. کافی است صورتجلسه‌های کنگره
 بریون را که برنامه ملی (۱۳۰) در آن بتصویب رسیده باز کنیم و
 در آنجا اظهاراتی را که گانکوویچ - سوسیال‌دمکرات روسنی از
 جانب همه اعضای هیئت نمایندگی اوکرائین (روسنی) کرده است
 (ص - ۸۵ صورتجلسه‌ها) یا اظهاراتی را که رگر - سوسیال‌دمکرات
 لهستانی بنام همه اعضای هیئت نمایندگی لهستان نموده است (ص - ۱۰۸)
 مشاهده نمائیم؛ برطبق این اظهارات سوسیال‌دمکراتهای اتریشی هر دو
 ملت نامبرده کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملتهای
 خود را نیز یکی از کوششهای خود می‌شمارند. بنابراین، این
 سوسیال‌دمکراسی اتریش با آنکه حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش
 را مستقیماً در برنامه خود مطرح نمی‌کند، در عین حال با طرح خواست
 استقلال ملی از جانب واحدهایی از حزب کاملاً روی سازگاری نشان
 می‌دهد. بدیهی است این نکته عملاً معنایش اذعان بحق ملتها در
 تعیین سرنوشت خویش است! با این ترتیب استنادی که روزا
 لوکزامبورگ به اتریش می‌کند از هر جهت عایه خود او گواهی
 می‌دهد.

۴ - « پراتیسیسم » در مسئله ملی

اپورتونیستها با حرارت خاصی به استدلال روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه بخش نهم برنامهٔ ما بهیچوجه جنبه «پراتیک» ندارد، چسبیده‌اند. روزا لوکزامبورگ بقدری از این استدلال خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه مقالهٔ او هشت بار با این «شعار» برخورد می‌کنیم.

روزا لوکزامبورگ می‌نویسد: - بخش نهم «هیچ گونه دستور عملی برای سیاست روزمره پرولتاریا نمی‌دهد و مسائل ملی را بهیچوجه از نقطهٔ نظر پراتیک حل نمی‌کند».

حال این استدلال را که ضمناً چنین هم بیان می‌شود که بخش نهم یا مطلقاً چیزی را معین نمی‌کند و یا اینکه موظف می‌سازد از هرگونه تمایلات ملی پشتیبانی شود، مورد بررسی قرار می‌دهیم. خواست «پراتیک بودن» در مورد مسئله ملی چه معنایی دارد؟ معنای آن یا پشتیبانی از هرگونه کوششهای ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» بمسئله جدائی هر ملت است؛ و یا بطور کلی «قابل اجرا بودن» مستقیم خواستهای ملی است.

حالا این هر سه معنای احتمالی خواست «پراتیک بودن» را بررسی کنیم.

بورژوازی که طبعاً در آغاز هر جنبش ملی بعنوان فرمانروا (هژمون) آن عمل می‌کند پشتیبانی از کیهٔ کوششهای ملی را کار عملی می‌نامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئله ملی (و نیز در مورد مسائل دیگر) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی می‌کند، اما هرگز با سیاست آن تطبیق نمی‌کند. طبقهٔ کارگر فقط بِنفع صلح ملی (که بورژوازی نمی‌تواند آنرا بطور کامل تأمین نماید و فقط در صورت دسکراسی شدن کامل قابل اجراست)، بِنفع برابری حقوق و بِنفع تدارک بهترین موجبات برای مبارزهٔ طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی می‌کند. به این جهت پرولترها علیه پراتیسیسم بورژوازی از یک سیاست اصولی در مسئلهٔ ملی پیروی می‌کنند و همیشه

فقط بطور مشروط از بورژوازی پشتیبانی می‌نمایند. هر بورژوازی در مسئله ملی یا امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهد و یا مزایای استثنائی برای آن طلب می‌کند؛ و همین موضوع «پراتیک بودن» نامیده می‌شود. پرولتاریا با هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه استثنائی مخالف است. توقع داشتن «پراتیسیسم» از آن معنایش رقصیدن بساز بورژوازی و دچار شدن به اپورتونیسم است.

دادن پاسخ «آری یا نه» بمسئله مربوط بجدائی هر ملت؛ این خواست ظاهراً خیلی «پراتیک» بنظر می‌آید. ولی عملاً بی‌معنی و از نقطه نظر تئوری ستافیزیکی است و در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر می‌شود. بورژوازی همیشه خواستهای ملی خود را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می‌سازد. این خواستها برای پرولتاریا تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر تئوری نمی‌توان از پیش تضمین کرد که آیا جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوازمکراتیک را پایان خواهد رساند یا برابری حقوق آن با ملت دیگر؛ در هر دو مورد نکته مهم برای پرولتاریا، تأمین سوجبات رشد طبقه خود است؛ برای بورژوازی مهم این است که در برابر این رشد اشکالتراشی کند و وظایف آنرا تحت الشعاع وظایف ملت «خود» قرار دهد. به این جهت پرولتاریا در مورد اذعان بحق تعیین سرنوشته، تنها بخواست به اصطلاح منفی بسنده می‌کند، بدون اینکه برای هیچ ملتی تضمین نماید و خود را موظف بداند چیزی بحساب ملت دیگر بدهد. بگذار این «پراتیک» نباشد، ولی در عمل مطمئن‌تر از هر چیز، دمکراتیک‌ترین راه حل‌های ممکنه را تضمین می‌کند؛ برای پرولتاریا فقط این تضمینات لازم است، ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازم است که مزایای او را اعم از اینکه ملت‌های دیگر هر وضعیتی (هرگونه نارسائیهای ممکنه) داشته باشند تأمین نماید.

آنچه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است، — و سیاست دائمی بندوبست وی با بورژوازی

ملتهای دیگر بضرر پرولتاریا از اینجا ناشی می‌گردد. ولی برای پرولتاریا نکته مهم تقویت طبقه* خویش برضد بورژوازی و تربیت توده‌ها با روح دمکراسی پیگیر و سوسیالیسم است.

بگذار اپورتونیستها این را «پراتیک» ندانند، ولی علیرغم فتووالها و بورژوازی ناسیونالیست، یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است.

تمام وظیفه‌ای که پرولترها در مورد مسئله* ملی برعهده دارند از زاویه* دید بورژوازی ناسیونالیست هر ملتی «غیر پراتیک» است، چونکه پرولترها که دشمن هرگونه ناسیونالیسم هستند خواستار برابری حقوق «تجربیدی» بوده و می‌خواهند از نظر اصولی کوچکترین سزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ بدون درک این نکته با نغمه‌سرایهای نابخردانه خود درباره پراتیسیسم هر دو لنگه* در را همانا در برابر اپورتونیستها و پویژه در برابر گذشتههای اپورتونیستی بناسیونالیسم ولیکاروسها باز کرده است.

چرا به ولیکاروسها؟ زیرا ولیکاروسها در روسیه ملت ستمگرند و در مناسبات ملی هم طبعاً اپورتونیسم بین ملتهای ستمکش و ستمگر به شکلهای مختلف متظاهر می‌شود.

بورژوازی ملتهای ستمکش پرولتاریا را بنام «پراتیک بودن» خواستههای خود به پشتیبانی بی‌چون‌وچرا از کوششهای خود دعوت می‌کند. از همه پراتیک‌تر این است که صراحتاً گفته شود «آری»، طرفدار جدا شدن فلان ملت معین هستیم، نه اینکه گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با این گونه پراتیسیسم مخالف است: او در عین حال که برابری حقوق و حق یکسان را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همانحال اتحاد پرولترهای همه سلسل را بالاتر و ارزنده‌تر از همه می‌داند و هرگونه خواست ملی و هرگونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند. شعار پراتیسیسم در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کورکورانه از کوششهای بورژوازی.

بما می‌گویند: شما با پشتیبانی از حق جدا شدن، از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌کنید. این آن چیزی است که روزا لوکزامبورگ می‌گوید و همان چیزی است که سمکوفسکی اپورتونیست که ناگفته نماند در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال‌طلبانه در روزنامه انحلال‌طلب است، بدنبال وی تکرار می‌کند!

ما در پاسخ می‌گوئیم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است و حال آنکه برای کارگران نکته مهم — تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و قاطع‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما بی‌باکترین و پیگیرترین دشمن ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌کند، ما مخالف او هستیم. باید با امتیازات و تعدیات ملت ستمگر مبارزه کرد و نسبت به کوشش‌هایی که از جانب ملت ستمکش برای کسب امتیازات بعمل آید هیچگونه اغماضی روا نداشت.

اگر ما شعار حق جدا شدن را بمیان نکشیم و آنرا تبلیغ نکنیم، نه تنها بِنفع بورژوازی، بلکه همچنین بِنفع فئودالها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده‌ایم. کائوتسکی مدت‌هاست این برهان را برضد روزا لوکزامبورگ بمیان کشیده است که چون‌وچرا ندارد. روزا لوکزامبورگ که می‌ترسد مبادا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان «کمک کند» با نفی حق جدا شدن که در برنامه مارکسیست‌های روس قید شده است، عملاً به باندهای سپاه ولیکاروسها کمک می‌کند. او عملاً بسازش اپورتونیست‌سآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) ولیکاروسها کمک می‌کند.

روزا لوکزامبورگ که بمبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سرگرم است، ناسیونالیسم ولیکاروسها را فراموش می‌کند و حال آنکه همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موحش‌تر است و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبه بورژوائی، ولی بیشتر جنبه فئودالی دارد

و همانا مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتری است. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم، در حالیکه کوشش برای جنبه استثنائی دادن بملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژواهای لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه می‌کنیم.

این موضوع از نقطه نظر بورژواها و خرده‌بورژواها «غیر پراتیک» است. در مورد مسئله ملی این یگانه سیاست پراتیک و اصولی است و واقعاً دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتری کمک می‌کند. ما خواستار شناسائی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هرگونه عدم برابری حقوق و هرگونه امتیازات و هرگونه جنبه استثنائی را براندازد.

روش و موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم. آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد، می‌تواند آزاد باشد؟ خیر. منافع اهالی* ولیکاروس ایجاب می‌کند که با این گونه ستمگری مبارزه شود. تاریخ دور و دراز، تاریخ دیرینه سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه» برله یک چنین سرکوبی هائی صورت گرفت، موانع عظیمی را بصورت خرافات و غیره در سر راه آزادی خود ملت ولیکاروس ایجاد کرده است. باندهای سپاه ولیکاروسها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی می‌کنند

* ل. ول. نامی از پاریس ظاهراً این کلمه را غیرمارکسیستی می‌شمارد. این ل. ول. بطور مضحکی «superklug» است (این کلمه را بر سبیل استهزاء می‌توان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» از قرار معلوم در صدد است درباره حذف کلمات «اهالی»، «سردم» و غیره از برنامه حداقل ما (از نقطه نظر مبارزه طبقاتی!) پژوهشنامه‌ای برشته تحریر درآورد.

و آنرا دامن می‌زنند. بورژوازی ولیکاروس یا با آنها دمساز و یا هماهنگ می‌شود. پرولتاریای ولیکاروس بدون مبارزه منظم با این خرافات نمی‌تواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را بسوی آزادی هموار سازد.

تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتاً در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت ولیکاروس است. ما پرولترهای ولیکاروس از هیچ امتیازی و منجمله از این امتیاز پشتیبانی نمی‌کنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه می‌کنیم و کارگران کلیه ملل ساکن این کشور معین را متحد می‌سازیم، ما نمی‌توانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نمائیم، ما از تمام راههای ممکن بسوی هدف طبقاتی خود پیش می‌رویم.

ولی بدون مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمی‌توان بسوی این هدف پیش رفت. این مسئله که مثلاً آیا برای اوکرائین تشکیل یک دولت مستقل مقدر است یا نه بهزار عامل مربوط است که از پیش نمی‌توان آنها را تعیین کرد. و ما بدون اینکه قصد داشته باشیم «حدس» بچ و بی‌اساس بزئیم جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه مسلّم دارد و آن حق اوکرائین در تشکیل چنین دولتی است. ما این حق را محترم می‌شماریم و از امتیازات ولیکاروسها بر اوکرائینها پشتیبانی نمی‌کنیم، ما توده‌ها را با روح اذعان به این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملت‌ها، پرورش می‌دهیم.

در جریان جهشها که همه کشورهای در دوران انقلابهای بورژوازی آنرا انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیل دولت ملی امری ممکن و محتمل است. ما پرولترها از پیش خود را دشمن امتیازات ولیکاروسها اعلام می‌کنیم و تمام کار پروپاگاند و آژیتاسیون خود را در این جهت انجام می‌دهیم.

روزا لوکزامبورگ که بدنبال «پراتیسیسم» می‌دود سه‌مترین وظیفه پراتیک پرولتاریای ولیکاروس و پرولتاریای ملت‌های غیر را از نظر دور ساخته است. این وظیفه عبارت از پروپاگاند و آژیتاسیون

روزانه علیه هرگونه امتیازات دولتی و ملی و برله حق و آنها هم حق برابر کلیه ملتها در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهمترین وظیفه (کنونی) ما در مورد مسئله ملی است، زیرا فقط از این راه است که می‌توانیم از منافع دموکراسی و اتحاد همه پرولترهای ملل مختلف بر پایه برابری حقوق دفاع کنیم.

بگذار ستمگران ولیکاروس و بورژوازی ملت‌های ستمکش این پروپاگاندا را «غیرپراتیک» بدانند (هم اینها و هم آنها می‌خواهند صریحاً گفته شود آری یا نه و سوسیال‌دمکراتها را در این مورد به «عدم صراحت» متهم می‌کنند). در عمل همانا این پروپاگاندا و فقط این پروپاگانداست که تربیت واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین می‌کند. فقط این پروپاگانداست که هم موجبات حداکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتیکه این کشور بصورت دولت ملی رنگارنگ باقی بماند فراهم می‌کند و هم شرایط لازم برای تقسیم‌بندی منتهای درجه مسالمت‌آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا) بدولت‌های ملی مختلف را در صورتیکه مسئله چین تقسیمی پیش بیاید تأمین می‌کند.

برای اینکه این یگانه سیاست پرولتری را در مسئله ملی بطور مشخص‌تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم ولیکاروس را نسبت به مسئله «حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۵ - بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسئله ملی

دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتوهای» عمده خود را در مبارزه برضد برنامه مارکسیست‌های روس این استدلال می‌شمرد که اذعان بحق تعیین سرنوشت برابر است با پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش. از طرف دیگر، روزا لوکزامبورگ می‌گوید،

اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هرگونه اجحاف و تعدی نسبت بملیتها باشد آنوقت دیگر بخش مخصوصی در برنامه لازم نبود، زیرا سوسیالدموکراسی بطور کلی مخالف هرگونه اجحاف و قیدی و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در استدلال اول، همانطور که کائوتسکی تقریباً بیست سال پیش بطور تکذیب‌ناپذیری خاطرنشان ساخته است، گناه ناسیونالیسم خود را بگردن دیگران میاندازد، زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش، عملاً برفع ناسیونالیسم باندهای سیاه ولیکاروسها عمل می‌کند! استدلال دوم در ماهیت امر طرفه رفتن جیونانه از پاسخ به این مسئله است که آیا اذعان به برابری حقوق ملت‌ها شامل اذعان به حق جدا شدن آنها نیز می‌شود یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است، پس معلوم می‌شود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامه ما را تأیید می‌کند و اگر منفی است، پس معلوم می‌شود که او برابری حقوق ملی را تصدیق نمی‌کند. با طرفه رفتن کار از پیش نمی‌رود!

و اما بهترین شیوه واری صحت و سقم استدلال‌های فوق‌الذکر و نظایر آن بررسی روش طبقات مختلف جامعه نسبت به این مسئله است. برای یک مارکسیست این واری حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدین طریق درست در همان ورطه متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی‌بافی و غیره می‌افتد که بیهوده سعی دارد مخالفان خود را بدان متهم نماید. مطلب بر سر برنامه مارکسیست‌های روسیه یعنی مارکسیست‌های همه ملت‌های روسیه است. مگر در این مورد شایسته نیست بروش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟

روش «بوروکراسی» (از استعمال این کلمه غیر دقیق معذرت می‌خواهیم) و ملاکین فئودال از تیپ اشراف متحد (۱۳۱) بر همه معلوم است. نفی مطلق برابری حقوق ملت‌ها و حق تعیین سرنوشت آنها از شعار قدیمی: حکومت مطلقه، مذهب ارتدکس، ملیت، یعنی

شعاری که از دورهٔ سرواژ گرفته شده پیروی می‌کنند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکرائینیها «غیر خودی» اعلام شده‌اند و حتی زبان مادری آنها هم مورد تعقیب است. بهورژوازی روسیه نظری بیندازیم که گرچه بطور جزئی ولی بهر حال بشرکت در حکومت و در دستگاه قانونگذاری و سیستم اداری «سوم ژوئن» (۱۳۲) «فرا خوانده شده است». در اینکه اکتبريست‌ها در مورد مسئله نامبرده عملاً از راستگراها پیروی می‌کنند، حاجتی به اطاله کلام نیست. متأسفانه بعضی از مارکسیست‌ها بروش بهورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگرسیست‌ها (۱۳۳) و کادتها توجه بسیار کمی سبذول می‌دارند. و حال آنکه هرکس این روش را مورد بررسی قرار ندهد و در آن تعمق نکند، ناگزیر هنگام بحث درباره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش بورطه^۱ تجرید و استدلالهای بی‌اساس می‌افتد.

جروبحث سال گذشته^۲ «پراودا» با «رچ» (۱۳۴) این ارگان عمدهٔ حزب کادتها را با آنکه فوق‌العاده در طفره رفتن دیپلماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسشهای «نامطبوع» ماهر است، مع‌الوصف وادار به بعضی اعترافات پرارزش کرد. کنگرهٔ دانشجویان سراسر اوکرائین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لوفوف منعقد گردید آتشی بود که به بشکه^۳ باروت افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکرائین شناس» یا همکار اوکرائینی «رچ» مقاله‌ای درج کرد که سرپای آن پر بود از بدترین ناسزاهای («هدیان»، «ماجراجوئی» و غیره) علیه ایدهٔ تجزیه (جدا شدن) اوکرائین یعنی همان ایده‌ای که دونتسف ناسیونال‌سوسیال از آن شدیداً دفاع می‌کرد و کنگرهٔ نامبرده آنرا مورد تأیید قرار داده بود.

روزنامه^۴ «رابوچایا پراودا» با آنکه ذره‌ای با آقای دونتسف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطر نشان ساخت که وی ناسیونال‌سوسیال است و عمدهٔ زیادی از مارکسیستهای اوکرائین با وی موافق نیستند، معهذا تذکر داد که سخن «رچ» یا بعبارت دقیقتر: طرح اصولی مسئله از طرف «رچ» از نظر یک دمکرات ولیکاروس یا کسیکه می‌خواهد

او را دمکرات بدانند کاملاً مستهجن و غیر مجاز است. بگذار «رج» گفته آقایان دونتسفها را صریحاً تکذیب نماید، ولی برای یک ارگان ولیکاروس به اصطلاح دمکراسی فراموش کردن مسئله آزادی جدا شدن و حق جدا شدن از لحاظ اصولی مطلقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی پس از آنکه در روزنامه اوکرائینی «شلیاخی» (۱۳۵) چاپ لووف از اعتراضات آقای دونتسف که ضمناً گفته بود «حملة شوینیستی «رج» را فقط مطبوعات سوسیالدمکرات روسیه چنانکه شاید و باید لکه دار کردند (داغ ننگ بر آن زدند؟)»، مطلع گردید، در شماره ۳۳۱ «رج» به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن سه بار تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه های آقای دونتسف» «هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش ندارد».

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که «حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش» نیز بهیچوجه بئی نیست (گوش کنید!) که انتقاد از آن جایز نباشد: وجود شرایط ناسالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات ناسالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و افشای این تمایلات هنوز بمعنایش بهیچوجه نفی حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش نیست».

بطوریکه می بینید عبارتپردازی این لیبرال در مورد «بت» کاملاً موافق با روح عبارتپردازی های روزا لوکزامبورگ بود. واضح بود که آقای موگیلیانسکی میخواست از پاسخ صریح به این پرسش که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» (۱۳۶) نیز (در شماره ۴ مورخه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در برابر حزب کادت مطرح نمود.

روزنامه «رچ» آنوقت (شماره ۳۴۰) اظهاریه‌ای بدون امضا یعنی رسماً از طرف هیئت تحریریه در پاسخ این پرسش منتشر نمود که در سه نکته خلاصه می‌شود:

(۱) در بخش ۱۱ برنامه حزب کادت صریحاً، دقیقاً و آشکاراً از «حق خودمختاری فرهنگی آزاد» ملتها صحبت می‌شود.

(۲) «پرولتارسکایا پراودا» به ادعای «رچ»، مسئله تعیین سرنوشت را «بهیچوجه» از تجزیه‌طلبی یعنی جدا شدن این یا آن ملت «تمیز نمی‌دهد».

(۳) «در حقیقت، کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق «جدا شدن ملتها» از کشور روسیه نکرده‌اند». (رجوع شود بمقاله ناسیونال-لیبرالیسم و حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش» مندرجه در روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» شماره ۱۲، مورخه ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳).

ابتداءً بخش دوم اظهاریه «رچ» را مورد دقت قرار دهیم. با چه وضوحی بخش دوم اظهاریه «رچ» به آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها، یورکویچ‌ها و بسایر اپورتونیستها نشان می‌دهد که سروصدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت»، عملاً یعنی از نقطه نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار ساده همان نطقهای بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب!

وقتی «پرولتارسکایا پراودا» در مقابل آقایان «دمکراتهای مشروطه-طلب» روشن فکر «رچ» سه سؤال را مطرح کرد که: (۱) آیا آنها منکر این نکته‌اند که در سراسر تاریخ دمکراسی بین‌المللی و بویژه از نیمه دوم قرن ۱۹ به بعد منظور از تعیین حق سرنوشت ملتها همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ (۲) آیا آنها منکرند که قرار مشهور کنگره بین‌المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ و (۳) پلخاتف که حتی در سال ۱۹۰۲ درباره مسئله تعیین سرنوشت مطالبی نوشته است منظورش همان تعیین سرنوشت سیاسی بود؟ — وقتی «پرولتارسکایا پراودا» این سه سؤال را مطرح کرد آقایان کادتها سهر سکوت بر لب زدند!!

آنها کلمه‌ای هم پاسخ ندادند، زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آنها ناچار علامت این بود که بدون شک حق با «پرولتارسکایا پراودا» است.

داد و فریاد لیبرالها دربارهٔ عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و اینکه سوسیال‌دمکراتها این مفهوم را «بهیچوجه» از تجزیه‌طلبی «تمیز نمی‌دهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه‌خالی کردن از اذعان به اصلی که از طرف تمام دمکراسی مقرر شده است. اگر آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکوویچها تا این اندازه نادان نبودند شرم می‌کردند از اینکه در برابر کارگران، لیبرال‌مآبانانه سخن بگویند.

باری بمطلب ادامه دهیم. «پرولتارسکایا پراودا»، «ریچ» را وادار بتأیید این نکته کرد که عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروحه در برنامه کادتها معنایش درست نفی حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

«در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق «جدا شدن ملتها» از کشور روسیه نکرده‌اند» — بیهوده نبود که «پرولتارسکایا پراودا» این گفته «ریچ» را بمشابه نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادتهای ما به «نوویه ورمیا» (۱۳۷) و «زمشچینا» (۱۳۸) توصیه می‌کرد. روزنامه «نوویه ورمیا» که البته هیچ فرصتی را برای یادآوری از «جهودها» و نیش زدن به کادتها از دست نمی‌دهد، در شماره ۱۳۵۶۳ خود چنین نوشته است:

«آنچه برای سوسیال‌دمکراتها از اصول مسلم حکمت سیاسی است» (یعنی اذعان بحق ملتها در تعیین سرنوشت خویش و بحق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر کرده است».

کادتها با ذکر این نکته که «هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملتها برای جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند»، از نظر اصولی با «نوویه ورمیا» کاملاً در یک موضع قرار گرفتند. همین مسئله

است که یکی از پایه‌های ناسیونال لیبرالیسم کادتها و نزدیکی آنها به پوریشکویچ‌ها و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ عملی به اشخاص اخیر، تشکیل می‌دهد. «پرولتارسکایا پراودا» در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خیلی خوب می‌دانند که بکار بردن شیوهٔ کهنه «بگیر و به‌بند» (۱۳۹) از جانب پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل اگر بخواهیم جانب نزاکت را رعایت کنیم باید بگوئیم که بچه اقدامات «شبیبه بتلانگری» منجر شده است». با اینکه کادتها از منبع و جنبهٔ فتودالی قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها بخوبی آگاهند معهذا کاملاً بطرفداری از مناسبات و حدودی برخاسته‌اند که همین طبقه بوجود آورده است. با اینکه حضرات کادتها بخوبی می‌دانند تا چه اندازه مناسبات و حدودیکه این طبقه ایجاد یا معین کرده است دارای روح غیراروپائی و ضداروپائی (و اگر برای ژاپونیا و چینیا جنبهٔ یک تحقیر ناروا نمی‌داشت ممکن بود بگوئیم دارای روح آسیائی) است، مع الوصف آنرا بمشابهٔ یک حد نهائی می‌شمارند که تخطی از آن ممکن نیست.

از این رو است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در برابر آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دمکراسی نامیده می‌شود. «پرولتارسکایا پراودا» در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فتودالها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانروا بجای مبارزهٔ منظم با این خرافات است».

کادتها بعنوان کسانی که با تاریخ آشنائی و دعوی دمکراتیسم دارند حتی در صدد ادعای این نکته هم بر نمی‌آیند که جنبش دمکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما هم صفت مشخصه اروپای خاوری و هم آسیا است و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت از روی الگوی کشورهای متمدن سرمایه‌داری است— باید حتماً حدودی را که در دوران فتودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده‌بورژوازی معین شده است، لایتغیر باقی بگذارد.

اینکه مسئله ناشی از جروبحث «پرولتارسکایا پراودا» با «رچ» بهیچوجه تنها یک مسئله ادبی نبوده بلکه مسئله واقعی سیاسی روز بوده است موضوعی است که کنفرانس اخیر حزب کادتها در ۲۳ - ۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی «رچ» (شماره ۸۳، مورخه ۲۶ مارس سال ۱۹۱۴) درباره این کنفرانس چنین می‌خوانیم:

«مسائل ملی نیز با شور و هیجان مخصوص مورد بحث قرار می‌گرفت. نمایندگان کییف که ن. و. نکراسف و آ. م. کولیوباکین نیز به آنها پیوستند می‌گفتند که مسئله ملی عامل مهم نضج‌یابندای است که باید جدی‌تر از سابق به آن برخورد کرد. اما» (این همان «اما» است که با «اما»ی شچدرین که می‌گوید: «گوشها بالاتر از پیشانی نمی‌رویند که نمی‌رویند» مطابقت دارد) «ف. ف. کوکوشکین خاطر نشان ساخت که هم برنامه و هم تجربه^۱ سیاسی پیشین ایجاب می‌کند که به «فرمولهای کشدار» «حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» خیلی با احتیاط برخورد شود».

این استدلال فوق‌العاده جالب توجهی که در کنفرانس کادتها شده است شایسته^۲ آنست که مورد دقت فراوان کلیه^۳ مارکسیستها و دمکراتها قرار گیرد. (بعنوان جمله متعرضه متذکر می‌شویم که روزنامه^۴ «کییفسکایا میسل» (۱۴۰) که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شک افکار آقای کوکوشکین را بدرستی بیان می‌کند اضافه کرده است که آقای کوکوشکین مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را بمیان کشید و البته منظورش برحذر داشتن حریفهای خود بوده است).

گزارش رسمی «رچ» با زیردستی دیپلماتیک تنظیم شده بود تا حتی‌الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند. ولی با تمام این احوال کلیات آنچه که در کنفرانس کادتها روی داده

واضح و آشکار است. نمایندگان کنفرانس یعنی بورژوا لیبرالها که با اوضاع و احوال اوکراین آشنا هستند و کادتهای «چپ» مسئله‌ای را که مطرح کردند همان مسئله حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود. در غیر اینصورت هیچ لزومی نداشت آقای کوکوشکین توصیه کند به این فرمول «با احتیاط برخورد شود».

در برنامه کادتها که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادتها از آن مطلع بودند، همان تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است، نه سرنوشت سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکراین و در مقابل کادتهای چپ از برنامه دفاع کرده است، او از مسئله تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. پرواضح است که آقای کوکوشکین، با قیام برضد مسئله تعیین سرنوشت «سیاسی»، با طرح مسئله خطر «از هم پاشیدن» کشور و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح حرفهای روزا لوکزامبورگ گفته شده است!) از ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در مقابل عناصر «چپ‌تر» یا دمکرات‌تر حزب کادتها و بورژوازی اوکراین دفاع کرده است.

بطوریکه از کلمه «خیانت‌آمیز» «اما» در گزارش «رچ» دیده می‌شود، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادتها پیروز شده و ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در بین کادتها غلبه یافته است. آیا این پیروزی بروشن شدن اذهان آن عده معدود افراد نابخرد در میان مارکسیستهای روسیه که آنها هم به پیروی از کادتها از «فرمولهای کشدار حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» بهراس افتاده‌اند کمک خواهد کرد؟

«اما» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطه نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربه» سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی و لیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود بوحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادتها را نیز بوحشت انداخت) و با طرح مسئله خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب

می‌فهمد که تعیین سرنوشت سیاسی نمی‌تواند معنای دیگری بجز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سؤال می‌شود، آیا از نقطه نظر دمکراسی عموماً و از نقطه نظر مبارزه طبقاتی پرولتاریا خصوصاً چگونه باید به این بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگاه کرد؟

آقای کوکوشکین می‌خواهد ما را مطمئن سازد که اذعان بحق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» می‌افزاید. این همان نظریه سمرتسف فراش است که شعارش «بگیر و به بند» بود. از نقطه نظر دمکراسی بطور کلی مطلب درست عکس این است: اذعان بحق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را می‌کاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح نظریات ناسیونالیستها استدلال می‌کند. ناسیونالیستها در کنگره اخیر خود به اوکرائینیهای «بازه‌پیست» حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء فریاد می‌زدند که جنبش اوکرائین ارتباط اوکرائین را با روسیه به تضعیف تهدید می‌کند، زیرا اتریش با روش اوکرائین‌فیلی خود ارتباط اوکرائینیها را با اتریش مستحکم می‌سازد!! معلوم نیست چرا روسیه نمی‌تواند با همان اسلوبی که حضرات ساونکوها اتریش را متهم به آن می‌کنند یعنی با واگذاری آزادی زبان مادری و واگذاری خودمختاری و مجلس خودمختاری و غیره و غیره به اوکرائینیها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکرائینیها با روسیه برآید؟

استدلالات حضرات ساونکوها و کوکوشکین‌ها کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی بی‌کسان مضحک و باطل‌اند. مگر روشن نیست که هرچه ملیت اوکرائین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد بهمان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور مستحکمتر خواهد بود؟ تصور می‌رود اگر کسی بطور قطعی با کلیه فرضیه‌های دمکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال به بینیم آیا برای ملیتی با این توصیف بالاتر از آزادی جدا شدن و آزادی تشکیل دولت ملی مستقل آزادی بیشتری می‌تواند باشد؟

برای اینکه این مسئله که لیبرالها (و آنهائیکه از روی نابخردی نغمه آنها را تکرار می‌کنند) پیچیده‌اش کرده‌اند باز هم بیشتر روشن شود مثال ساده‌ای می‌زنیم. مسئله طلاق را در نظر می‌گیریم. روزا لوکزامبورگ در مقاله خود می‌نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالیکه با خودمختاری بعضی قسمت‌ها کاملاً موافقت می‌کند باید مهمترین رشته‌های قانونگذاری از جمله قانونگذاری درباره طلاق را بصلاحدید پارلمان مرکزی واگذار کند. اینکه توجه می‌شود تا قدرت مرکزی کشور دموکراتیک آزادی طلاق را تأمین نماید علتش کاملاً مفهوم است. مرتجعین با آزادی طلاق مخالفند و می‌خواهند به آن «با احتیاط برخورد شود» و فریاد بر می‌آورند که معنی آن «از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آنست که مرتجعین از روی ریا در حقیقت اسر از قدرت مطلق پلیس و بوروکراسی و از امتیازات جنس مرد و از بدترین انواع ستمگری نسبت بزن دفاع می‌کنند؛ دموکراسی بر آنست که آزادی طلاق معنایش از «پاشیدن» روابط خانوادگی نبوده، بلکه بر عکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در یک جامعه متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جدا شدن را ستم به تشویق و ترغیب به تجزیه‌طلبی کنیم، بهمان درجه احمقانه و بهمان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق به انهدام روابط خانوادگی نماییم. همانگونه که در جامعه بورژوازی مدافعان امتیازات و تن‌فروشی که شالوده ازدواج بورژوازی بر روی آن ریخته شده است با آزادی طلاق مخالفت می‌کنند، بهمان گونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت یعنی جدا شدن ملتها در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمروا و شیوه‌های پلیسی اداره امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است.

شکی نیست که سیاست‌بازی که معلول کلیه مناسبات جامعه سرمایه‌داری است، گاهی در مورد جدائی فلان یا بهمان ملت کار

را بیاوسرانی فوق‌العاده ساده‌لوحانه و حتی صرفاً ابلهانه‌ای از طرف پارلمان‌نشینان یا پولیس‌بیست‌ها می‌کشاند. ولی فقط مرتجعین می‌توانند از این یاوه‌سرانی‌ها بیم و هراس بدل راه بدهند (یا خود را بهمناک وانمود سازند). هرکس که پیرو نقطه نظر دسکراسی یعنی حل مسائل کشور بدست توده مردم است، خوب میدانند که میان یاوه‌سرانی سیاست‌بازان و تصمیم‌توده‌ها «فاصله عظیمی وجود دارد» (۱۴۱). توده‌های مردم به بهترین وجهی از روی تجربه روزمره خود به اهمیت روابط جغرافیائی و اقتصادی و رجحان بازرگانی بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط وقتی تصمیم بجدا شدن می‌گیرند که ستمگری ملی و اصطکاک‌های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیرقابل تحمل نماید و بکلیه مناسبات گوناگون اقتصادی پابند بزند. در چنین موردی هم روند رشد و تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه طبقاتی بسود جداشوندگان تمام می‌شود.

پس از هر جهت که استدلال‌های آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم بجهت درجه پوچ و بی‌پایه است و اصول دسکراسی را بمسخره گرفته است. ولی در این استدلالها منطقی معینی وجود دارد و آنها منطبق منافع طبقاتی بورژوازی ولیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مانند اکثریت حزب کادتها—چاکر کیسه پول این بورژوازی است، و از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی آن خصوصاً دفاع می‌کند، به اتفاق پوریشکوویچ و در ردیف او از این امتیازات دفاع می‌کند،—فقط فرقی که دارد این است که ایمان پوریشکوویچ بیشتر بچماق سرواژ است، و حال آنکه کوکوشکین و شرکاء می‌بینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ شکست سخت وارد آمده است و لذا اعتمادشان بیشتر بشیوه‌های بورژوائی فریب توده‌هاست که ترساندن خرده‌بورژواها و دهقانان از شیخ «از هم پاشیدن کشور» و اغفال آنان از راه عبارت‌پردازی‌های درباره پیوند «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره از آنجمله است. معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت به اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال-

لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی و لیکاروس، اپورتونیستهای روسی در بین مارکسیستها هم که درست امروز یعنی در دوره رژیم سوم ژوئن برضد حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش بسیج شده‌اند، از قبیل: سمکوفسکی انحلال‌طلب، لیمان بوندیست، یورکوویچ خرد-بورژوای اوکرائینی، — در عمل فقط بدنبال ناسیونال‌لیبرالیسم کشیده می‌شوند و اذهان طبقهٔ کارگر را با ایده‌های ناسیونال‌لیبرالی مشوب می‌سازند.

منافع طبقهٔ کارگر و مبارزهٔ وی برضد سرمایه‌داری چنین ایجاب می‌کند که کارگران همهٔ ملتها همبستگی کامل و فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و سیاست ناسیونالیستی بورژوازی از هر ملیتی که باشد دست رد می‌زنند. به این جهت است که اگر سوسیال‌دمکراتها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت‌های ستمکش را نفی می‌کردند و یا اینکه از کلیهٔ خواسته‌های ملی بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌نمودند، در هر دو صورت از مسیر وظایف سیاست پرولتری منحرف شده و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوائی واداشته بودند. برای کارگر مزدبگیر علی‌السویه است که استثمارکننده مرجح او بورژوازی و لیکاروس باشد که بر بورژوازی غیرخودی رجحان دارد یا بورژوازی لهستان که بر بورژوازی یهود رجحان دارد و هكذا. کارگر مزدبگیری که از منافع طبقهٔ خود آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران و لیکاروس با بی‌علاقگی می‌نگرد و هم بوعده‌های سرمایه‌داران لهستانی یا اوکرائینی که ادعا می‌کنند وقتی آنها امتیازات دولتی را بدست آورند زمین بهشت برین خواهد شد. سرمایه‌داری در هر حال برشد خود ادامه می‌دهد و خواهد داد، خواه در کشور واحد یا ملیت‌های رنگارنگ و خواه در کشورهای یک‌ملتی.

در هر کدام از این حالات کارگر مزدبگیر دست‌خوش استثمار است و لازمهٔ مبارزهٔ موفقیت‌آمیز برضد این استثمار و ارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و به اصطلاح بیطرفی کامل پرولترها در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای کسب اولویت است. کوچکترین

پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی» ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر می‌شود و همبستگی طبقاتی بین‌المللی کارگران را تضعیف می‌کند و رشته اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم می‌گسلد. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرماست.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم با وضوح باز هم بیشتری می‌توانیم به این نکته یقین حاصل نمائیم.

۶ - جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ بویژه این مثال را در نظر می‌گیرد و درباره آن به این شرح استدلال می‌کند:

«حادثهٔ اخیر که در تاریخ مناسبات فدراتیو رویداد، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد، - که جراید سوسیال وطن‌پرستان لهستان با شتاب تمام آنرا بمثابة تجلی مسرتباری از نیرو و جنبهٔ مترقی تمایل جدائی دولتی دست‌آویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامهٔ «ناپشود» (۱۴۲) کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدائی دولتی که از آن ناشی می‌شود، بهیچوجه نشانهٔ ترقیخواهی یا دموکراتیسم نیست. پس از به اصطلاح «انقلاب» نروژ که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژیها طرح مربوط به استقرار جمهوری را رسماً ضمن همه‌پرسی رد نمودند و در کمال آراستگی پادشاه دیگری برای خود برگزیدند. آنچه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبشهای ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی

ساده‌ای از روح انفصال‌طلبی دهقانان و خرده‌بورژوازی و تمایلی بود به اینکه بجای پادشاهی که آریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، پادشاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالنتیجه این یک جنبشی بود که مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابیگری نداشت. در عین حال جریان ازهم‌گسیختگی وحدت سوئد - نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدراسیونی که تا آنموقع وجود داشت تا چه درجه‌ای منحصراً مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالنتیجه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است» (مجله «په‌شگ‌لوند»).

این نکته عیناً تمام آن چیزی که روزا لوکزامبورگ در این مورد می‌گوید!! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجه‌ی ناتوانی نظریات خود را برجسته‌تر از آنچه که روزا لوکزامبورگ در این مثال نشان می‌دهد، آشکار سازد.

مطلب بر سر این بود و بر سر این است که آیا در کشوری که ساکنین آنرا ملیتهای رنگارنگی تشکیل می‌دهند سوسیال‌دمکراتها باید برنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را برسمیت بشناسد، داشته باشند یا نه؟

حال به‌بینیم مثال نروژ که خود روزا لوکزامبورگ آنرا انتخاب کرده است، در این باره بما چه می‌گوید؟

نویسنده ما بخود می‌پیچد و خود را این در و آن در می‌زند، نکته‌سنجی می‌کند و علیه «ناپشود» (۱۴۲) داد و فریاد راه می‌اندازد، ولی به این سؤال پاسخ نمی‌دهد!! روزا لوکزامبورگ از هرچه بخواهد صحبت می‌کند برای اینکه درباره کنه و ماهیت مطلب حرفی نزده باشد!!

شکی نیست که خرده‌بورژواهای نروژ که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و از راه همه‌پرسی طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده‌بورژوائی بسیار ناپسندی

از خود نشان دادند. شکی نیست که «ناپشود» هم، اگر متوجه این موضوع نشده است، همین صفات خرده‌بورژوائی و بسیار ناپسند را از خود نشان داده است.

ولی این اسر چه ربطی بموضوع دارد؟؟؟

آخر صحبت بر سر حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش و برخورد پرولتاریای سوسیالیست به این حق بود! پس چرا روزا لوکزامبورگ بسؤال پاسخ نمی‌دهد و حاشیه می‌رود؟

می‌گویند که برای موش جانوری نیرومندتر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوکزامبورگ هم از قرار معلوم جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان» (۱۴۳) یعنی فراکسیون به اصطلاح انقلابی را بزبان عامیانه «فراک» می‌نامند. ورق‌پاره «ناپشود» کراکوی با این «فراکسیون» هم‌عقیده است. مبارزه روزا لوکزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» طوری نویسنده ما را نابینا کرده است که بجز «ناپشود» همه چیز در نظرش محو شده است.

اگر «ناپشود» بگوید: «آری»، روزا لوکزامبورگ وظیفه مقدس خود می‌شمارد که فوراً بگوید «نه»، در حالیکه بهیچوجه فکر نمی‌کند که با این شیوه استقلال فکری خود را نسبت به «ناپشود» نشان نداده بلکه درست برعکس، وابستگی مضحک خود را به «فراکها» نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که توانائی این را ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیق‌تر و وسیع‌تر از نظر این مورچه‌لانه کراکوی بنگرد. «ناپشود» البته ارگان بسیار بدی است و بهیچوجه مارکسیستی نیست، ولی این اسر نباید مانع آن گردد که ما ماهیت مثال‌نروژ را که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطه نظر مارکسیستی، ما نباید روی صفات ناپسند «فراکهای» فوق‌العاده دهشتناک تأمل نمائیم، بلکه اولاً، خصوصیات تاریخی مشخص جدا شدن نروژ از سوئد و ثانیاً، چگونگی وظایف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدائی بررسی کنیم.

نروژ را رشته‌ای از روابط جغرافیائی، اقتصادی و زبانی به سوئد نزدیک می‌کند که از لحاظ پیوستگی خود دست کمی از روابط موجود میان بسیاری از ملتهای اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروژ با سوئد داوطلبانه نبود و لذا آنچه که روزا لوکزامبورگ درباره «فدراسیون» می‌گوید کاملاً بیهوده و فقط برای این است که نمیدانند چه بگویند. نروژ را در موقع جنگهای ناپلئون علیرغم اراده نروژیها به سوئد تسلیم کردند و سوئدیها مجبور بودند به نروژ نیرو وارد کنند تا این کشور را مطیع و منقاد خود سازند. پس از آن با وجود خودمختاری کاملاً وسیعی که نروژ از آن برخوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی دهها سال میان نروژ و سوئد برخورد و درگیری بود و نروژیها با تمام قوا می‌کوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن خود بدور اندازند. و در ماه اوت سال ۱۹۰۵ سرانجام این یوغ را بدور افکندند: مجلس نروژ قراری صادر کرد که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروژ نبود و در جریان همه‌پرسی که بعداً از مردم بعمل آمد اکثریت قریب به اتفاق (۲۰۰ هزار در مقابل چندین صد) برله جدا شدن کامل نروژ از سوئد بود. سوئدیها پس از کمی تردید بواقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال بما نشان می‌دهد که جدا شدن ملتها با وجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه‌ای ممکن است و مورد پیدا می‌کند و گاهی این جدا شدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراسی چه شکلی بخود می‌گیرد.

هیچ سوسیال‌دمکراتی هرآینه اگر تصمیم نگیرد مسائل آزادی سیاسی و دموکراسی را پیش خود علی‌السویه بداند (و در اینصورت پدیدهی است که او دیگر سوسیال‌دمکرات نخواهد بود)، نمی‌تواند متکر این نکته شود که مثال مذکور بطور واقعی ثابت می‌کند که کارگران آگاه حتماً باید منظمآ بکار تبلیغی مشغول باشند و سوجباتی را فراهم سازند که تصادماتی را که ممکن است در مورد جدا شدن ملتها روی دهد نه «بشپوه روسی» بلکه فقط آنطور حل شود که

در سال ۱۹۰۵ بین نروژ و سوئد حل شد. این همان چیزی است که در مورد اذعان به حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب می‌شود. روزا لوکزامبورگ ناگزیر می‌خواست با حملات مهیبی به کوتاه‌بینی خرده‌بورژواهای نروژی و «ناپشود» کراکوی گریبان خود را از واقعیتی که برای تئوری وی نامطبوع است خلاص کند، زیرا بخوبی می‌فهمید که این واقعیت تاریخی چگونه عبارت‌پردازی‌های وی را درباره اینکه حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش «اوتوپی» و برابر با حق «غذا خوردن در بشقابهای طلائی» و غیره است بطور قاطع تکذیب می‌کند. این عبارت‌پردازی‌ها فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی نابخردانه و ناچیز و در عین حال خودپسندانه‌ای است به لایتغیر بودن تناسب فعلی قوا میان ملیتهای اروپای خاوری.

و اما بعد. در مسئله حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش نیز مانند هر مسئله دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ماست حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل ملت‌هاست. روزا لوکزامبورگ این مسئله را هم محجوبانه بسکوت گذرانده است، زیرا حس می‌کرده که تحلیل این مسئله در مورد شمال نروژ که انتخاب کرده است برای تئوری وی بسی نامطبوع است.

خطمشی پرولتاریای نروژ و سوئد در برخوردی که بر سر جدا شدن روی داد چگونه بود و چگونه می‌بایستی باشد؟ البته کارگران آگه نروژ پس از جدا شدن برله جمهوری رأی میدادند* و اگر سوسیالیست‌هایی پیدا شدند که رأی دیگر دادند این امر فقط ثابت می‌کند که گاهی اپورتونیسم کندذهن و خرده‌بورژواآبانه در سوسیالیسم اروپا تا چه اندازه شدید است. در این باره نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد و اینکه با روی آن مکتب می‌کنیم فقط

* اگر اکثریت در نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا طرفدار جمهوریت، در این صورت در برابر پرولتاریا بطور کلی دو راه باز می‌شد: یا انقلاب - در صورتیکه شرایط برای آن فراهم باشد و یا تبعیت از اکثریت و کار طولانی تبلیغ و آژیتهاسیون.

برای اینست که روزا لوکزامبورگ می‌کوشد اصل مطلب را با گفتگوهائی که بموضوع ربطی ندارد ماست‌مالی کند. در مورد مسئله جدا شدن نمیدانیم که آیا برنامهٔ «سوسیالیستی نروژ، سوسیال-دمکراتهای نروژ را موظف می‌کرده است از عقیدهٔ معینی پیروی کنند یا نه؟ فرض کنیم موظف نمی‌کرده و سوسیالیستهای نروژ این مسئله را که خودمختاری نروژ تا چه اندازه برای مبارزه طبقاتی آزادانه کافی بود و درگیریها و برخوردهای دائمی آریستوکراسی سوئد تا چه اندازه مانع آزادی حیات اقتصادی می‌شد باز گذاشته‌اند. ولی در اینکه پرولتاریای نروژ می‌بایستی بر ضد این آریستوکراسی و برله دمکراسی دهقانی نروژ (با وجود تمام محدودیت‌های خرده‌بورژوائی آن) عمل نماید، جای هیچگونه تردید و چون‌وچرا نیست.

و اما پرولتاریای سوئد چگونه چطور؟ میدانیم ملاکین سوئد که مورد پشتیبانی کشیشهای سوئد بودند برضد نروژ تبلیغ جنگ می‌کردند و چون نروژ بمراتب ضعیف‌تر از سوئد بود، و قبلاً هم مزه تهاجم سوئد را چشیده بود و نیز چون آریستوکراسی سوئد در کشور خود دارای وزن و وجهه و اعتبار بسیار است، این تبلیغ یک تهدید بسیار جدی بشمار می‌رفت. بجزرت می‌توان گفت کواکوشکین‌های سوئد مدتها با حرارت تمام از طریق توصیه‌های خود در این مورد که نسبت به «فرمولهای کشدار حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش با احتیاط رفتار شود» و با نطق‌های پرآب و تاب دربارهٔ خطر «از هم پاشیدن کشور» و با دادن این اطمینان که «آزادی مردم» با اصول آریستوکراسی سوئد همساز است، ذهن توده‌های مردم سوئد را مشوب می‌ساختند. جای کوچکترین شکی نیست که اگر سوسیال-دمکراسی سوئد با تمام قوا علیه ایدئولوژی و سیاست ملاکین و «کواکوشکین‌ها» مبارزه نمی‌کرد و اگر علاوه بر دفاع از برابری حقوق ملتها بطور کلی (که مورد قبول کواکوشکین‌ها هم هست) از حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش و آزادی نروژ در جدا شدن نیز دفاع نمی‌کرد به آرمان سوسیالیسم و دمکراسی خیانت کرده بود. در نتیجه اذعان بحق جدا شدن نروژها از جانب کارگران

سوئد و اتحاد محکم کارگران نروژ و سوئد و همبستگی کامل طبقاتی و برادرانه آنها سود برده است. زیرا کارگران نروژ اطمینان یافتند که بیماری ناسیونالیسم سوئدی بکارگران آنکشور سرایت نکرده است و برای آنها برادری با پروتترهای نروژ بالاتر از امتیازات بورژوازی و آریستوکراسی سوئد است. گسیخته شدن رشته ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکراتهای سوئد آنها به نروژ تحمیل کرده بودند باعث تقویت ارتباط بین کارگران سوئد و نروژ گردید. کارگران سوئد ثابت کردند که در کلیه تبدلات ناگهانی سیاست بورژوازی — که در آن با وجود مناسبات بورژوائی کاملاً ممکن است نروژیها دوباره بتابعیت اجباری سوئدیها در آیند! — خواهند توانست برابری کامل حقوق و همبستگی طبقاتی کارگران هر دو ملت را خواه در مبارزه برضد بورژوازی سوئد و خواه برضد بورژوازی نروژ حفظ کرده و از آن دفاع نمایند.

از اینجا ضمناً معلوم می‌شود کوششهایی که گاهی از طرف «فراکها» بعمل می‌آید تا از اختلاف نظرهای ما با روزا لوکزامبورگ برضد سوسیال‌دمکراسی لهستان «استفاده نمایند» تا چه اندازه بی‌اساس و حتی آشکارا رذیلانه است. «فراکها» نه حزب پروتری هستند و نه حزب سوسیالیستی، بلکه حزب ناسیونالیستی خرده‌بورژوائی، یعنی چیزی شبیه به سوسیال‌رولوسیونرهای لهستان هستند. درباره وحدت سوسیال‌دمکراتهای روس با این حزب هرگز هیچگونه حرفی در میان نبوده و نمی‌توانست هم باشد. برعکس، هیچیک از سوسیال‌دمکراتهای روسیه هرگز از نزدیکی و اتحاد با سوسیال‌دمکراتهای لهستان «اظهار پشیمانی نکرده است». خدمت بزرگ و تاریخی سوسیال‌دمکراسی لهستان در این است که برای نخستین بار در لهستان یعنی در کشوری که سراپا غرق در تمایلات و احساسات ناسیونالیستی است یک حزب واقعاً مارکسیستی و واقعاً پروتری بوجود آورده است. ولی این خدمت سوسیال‌دمکراتهای لهستان از این جهت بزرگ نیست که روزا لوکزامبورگ اباطیلی برضد بخش نهم برنامه مارکسیستی روسیه گفته است بلکه علیرغم این وضع اسفانگیز است.

البته برای سوسیالدمکراتهای لهستان «حق تعیین سرنوشت» آن اهمیتی را ندارد که برای سوسیالدمکراتهای روس دارد. پرواضح است که مبارزه با خرده‌بورژوازی لهستان که تمایلات ناسیونالیستی کورش ساخته سوسیالدمکراتهای لهستان را واداشته است با پشتکار و پیگیری خاصی (شاید گاهی هم کمی بیش از حد) «سختگیری نمایند». هیچیک از مارکسیستهای روسیه هرگز فکر این را هم نکرده که سوسیالدمکراتهای لهستان را بمخالفت با جدا شدن لهستان متهم نماید. این سوسیالدمکراتها فقط آنجا اشتباه می‌کنند که مانند روزا لوکزامبورگ در صدد می‌آیند لزوم اذعان بحق تعیین سرنوشت را در برنامهٔ مارکسیستهای روسیه نفی کنند.

در ماهیت امر این بدان معناست آنچه که در افق کراکوی قابل درک است در مورد تمام خلقها و ملت‌های ساکن روسیه و منجمله ولیکاروسها بسط داده می‌شود. این امر بمعنای بودن «وارونه ناسیونالیست لهستانی» است نه سوسیالدمکرات روس، نه سوسیالدمکرات انترناسیونالیست.

زیرا سوسیالدمکراسی انترناسیونالیست همانا از اصل اذعان بحق ملتها در تعیین سرنوشت خویش پیروی می‌کند. و ما حالا این مطلب را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۷ - قرار کنگرهٔ بین‌المللی لندن در

سال ۱۸۹۶

در این قرار گفته می‌شود:

«کنگره اعلام می‌دارد که هوادار حق کامل همهٔ ملتها در تعیین سرنوشت خویش (Selbstbestimmungsrecht) است و نسبت بکارگران هر کشوری که اکنون زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر می‌کشند، اظهار همبستگی

می‌کند؛ کنگره از کارگران همه کشورها دعوت می‌کند
بصوف کارگران آگه (Klassenbewusste = آگه بمنافع طبقاتی
خود) همه جهان به پیوندند تا در راه غلبه بر سرمایه‌داری
جهانی و تحقق مقاصد سوسیال‌دمکراسی جهانی به اتفاق
آنها مبارزه کنند»*.

بطوریکه متذکر شدیم اپورتونیستهای ما — آقایان سمکوفسکی،
لیمان و یورکویچ اصولاً از این قرار بی‌اطلاعند. ولی روزا لوکزامبورگ
از آن اطلاع دارد و متن کامل آنرا نقل می‌کند که در آن نیز
همان اصطلاحی که در برنامه ما بکار رفته است، یعنی «تعیین سرنوشت»
ذکر شده است.

حال سؤال می‌شود که آیا روزا لوکزامبورگ این مانعی را که
در سر راه تئوری «بکر» اوست، چگونه برطرف می‌کند؟
اوه، خیلی ساده: ... آنچه در مرکز توجه قرار می‌گیرد قسمت
دوم قطعنامه است... جنبه شعاری آن... فقط از روی سوء تفاهم
ممکن است به آن استناد جست!!

ناتوانی و گیجی نویسنده ما بسی حیرت‌آور و مایه شگفت
است. معمولاً فقط اپورتونیستها هستند که به جنبه شعاری نکات
برنامه پیگیر دمکراتیک و سوسیالیستی اشاره می‌کنند و از جروبحث
مستقیم برضد آن جبهه‌ها شانه خالی می‌نمایند. ظاهراً بیهوده نیست که

* رجوع شود بگزارش رسمی درباره کنگره لندن بزبان آلمانی:
«Verhandlungen und Beschlüsse des internationalen sozialistischen
Arbeiter-und Gewerkschafts-Kongresses zu London, vom. 27. Juli
bis 1. August 1896», Berlin, 1896, S- 18. (صورتجلسه‌ها و تصویبنامه‌های
کنگره بین‌المللی احزاب سوسیالیست کارگری و اتحادیه‌های صنفی
در لندن، از ۲۷ ژوئیه تا اول اوت ۱۸۹۶)، برلن، ۱۸۹۶،
ص — ۱۸. ه. ت. در یک جزوه روسی آن اصطلاح «تعیین
سرنوشت خویش» بعلط «خودمختاری» ترجمه شده است.

این مرتبه روزا لوکزامبورگ در جرگه نامطلوب آقایان سمکوفسکی، لیلمان و یورکوویچ درآمده است. روزا لوکزامبورگ جرئت نمی‌کند صریحاً بگوید که آیا قطعنامهٔ مزبور را صحیح می‌شمارد یا ناصحیح. او طفره می‌رود و رو پنهان می‌کند، گوئی خوانندهٔ بی‌دقت و بی‌اطلاعی را در نظر دارد که تا بقسمت دوم قطعنامه برسد قسمت اول آنرا فراموش می‌کند و یا اینکه در بارهٔ مباحثاتی که قبل از کنگرهٔ لندن در جریان سوسیال‌دمکرات شده، هرگز چیزی نشنیده است.

ولی روزا لوکزامبورگ اگر تصور می‌کند که می‌تواند در مقابل کارگران آگاه روسیه به این سهولت قطعنامه انترناسیونال را در مورد یک مسئله مهم اصولی زیر پا گذارد و حتی آنرا قابل نداند نقادانه مورد تحلیل قرار دهد، خیلی در اشتباه است.

در مباحثات پیش از کنگره لندن — و بطور عمده در صفحات مجلهٔ مارکسیستی آلمانی «Die Neue Zeit» — نظریهٔ روزا لوکزامبورگ بیان شده بود و این نظریه در ماهیت امر در برابر انترناسیونال با شکست مواجه گردید! این است جان کلام که خوانندهٔ روس بویژه باید آنرا در نظر داشته باشد.

مباحثاتی که روی داد مربوط بمسئلهٔ استقلال لهستان بود. سه نظریه اظهار شده بود:

۱) نظریه «فراکها» که هکر از طرف آنها سخن میگفت. آنها می‌خواستند که انترناسیونال خواست استقلال لهستان را در برنامهٔ خود برسمیت بشناسد. این پیشنهاد پذیرفته نشد و این نظریه در برابر انترناسیونال شکست خورد.

۲) نظریه روزا لوکزامبورگ: سوسیالیستهای لهستان نباید استقلال لهستان را طلب نمایند. طبق این نظریه دربارهٔ اعلام حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش حتی سخنی هم نمی‌توانست باشد. این نظریه نیز در برابر انترناسیونال با شکست مواجه شد.

۳) نظریه‌ای بود که در آن موقع کائوتسکی ضمن اعتراض به روزا لوکزامبورگ و اثبات بی‌نهایت «یکطرفه» ماتریالیسم وی از همه پخته‌تر تشریح نمود. طبق این نظریه، انترناسیونال در زمان

حاضر نمی‌تواند استقلال لهستان را برنامه خود قرار دهد، ولی کائوتسکی می‌گفت: سوسیالیستهای لهستان کاملاً می‌توانند یک چنین خواستی را بمیان بکشند. از نقطه نظر سوسیالیست‌ها بی‌اعتنائی بوظایف آزادی ملی در محیط جور و ستم ملی مسلماً خطا و اشتباه است.

ترزهای بسیار مهم و اساسی این نظریه وارد قطعنامه^۱ انترناسیونال شد: از یک طرف، اذعان کاملاً صریح و بدون هیچگونه سوء تعبیر بحق کامل کلیه ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش و از طرف دیگر، دعوتی بهمان اندازه صریح از کارگران بوحدت بین‌المللی در مبارزه طبقاتی خود.

بعقیده ما این قطعنامه کاملاً صحیح است و برای کشورهای اروپای خاوری و آسیا در آغاز قرن بیستم همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط و پیوند ناگسستنی هر دو قسمت آن یگانه دستور العمل صحیح سیاست طبقاتی پرولتاریا را در مورد مسئله ملی بدست می‌دهد.

سه نظریه فوق‌الذکر را قدری مفصلتر مورد بررسی قرار می‌دهیم. می‌دانیم که کارل مارکس و فریدریش انگلس پشتیبانی مجددانه از خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری و علی‌الخصوص سوسیال‌دموکراسی، از وظایف حتمی می‌شمردند. برای دوران سالهای چهل و شصت قرن گذشته یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان و دوران «اصلاحات ارضی» (۱۴۴) در روسیه، این نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریه پیگیر دموکراتیک و پرولتری بود. مادامیکه توده‌های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند، و در این کشورها جنبش‌های دموکراتیک مستقل و توده‌ای وجود نداشت، جنبش آزادبخواهانه اشراف لهستان از نقطه نظر دموکراسی نه تنها سراسر روسیه و نه تنها کلیه کشورهای اسلاونشین بلکه از نقطه نظر دموکراسی سراسر اروپا، اهمیت عظیم و درجه اول داشت* (۱۴۵).

* از نظر تاریخی بسیار جالب توجه بود اگر خطمشی شلیاخت

ولی اگر این نظریه مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن ۱۹ کاملاً صحیح بود، در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبشهای مستقل دمکراتیک و حتی جنبش مستقل پرولتری در اکثر کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب‌مانده‌ترین آنها یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست ندهد.

اینکه پپس («حزب سوسیالیست لهستان»، «فراکهای» فعلی) در سال ۱۸۹۶ می‌کوشید نظریهٔ مارکس را که بدوران دیگری مربوط است، «تسجیل نماید»، در حکم استفاده از نص مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود. به این جهت سوسیال‌دمکراتهای لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده‌بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئلهٔ ملی را برای کارگران لهستان به ثبوت رساندند و برای نخستین بار در لهستان یک حزب کاملاً پرولتری بوجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم‌فشرده کارگران لهستان و روس در مبارزه طبقاتی آنان اهمیتی بس عظیم دارد. ولی آیا این بدان معناست که انترناسیونال در آغاز قرن بیستم می‌توانست اصل حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و حق

(اشراف - م.) قیام‌کننده لهستان در سال ۱۸۶۳ و خطبشی چرنیشفسکی - دمکرات انقلابی روس که (مانند مارکس) توانست اهمیت جنبش لهستان را ارزیابی کند، با خطبشی دراگومانف خرده‌بورژوازی اوکرائینی مقایسه می‌شد. این شخص مدت‌ها بعد بمیدان آمد و نظریات دهقانی را بمیان می‌کشید که هنوز بقدری وحشی و خواب‌آلود بود و چنان به تپهٔ پهن خود دل بسته بود و از پانهای (سلاکین) لهستان چنان نفرت بجائی داشت که نمی‌توانست به اهمیت مبارزهٔ این پانها برای دمکراسی سراسر روسیه پی ببرد. (رجوع شود به کتاب بنام «لهستان تاریخی و دمکراسی ولیکاروس» اثر دراگومانف). دراگومانف کاملاً شایستهٔ آن بوسه‌های پرهیجانی بود که بعدها آقای پ. ب. استرووه که اکنون ناسیونال‌لیبرال شده است، بوی عطاء کرد.

جدا شدن آنها را برای اروپای خاوری و آسیا زاید بشمارد؟ چنین چیزی سنتهای نابخردی محسوب می‌شد و (از لحاظ ثنوری) برابر بود با اینکه تحول بورژوازمکراتیک در کشورهای ترکیه و روسیه و چین پایان یافته شمرده شود و نیز (از لحاظ عملی) در حکم این بود که نسبت بحکومت مطلقه روش اپورتونیستی اتخاذ شود.

خیر. در اروپای خاوری و آسیا در دورانیکه انقلابهای بورژوا-دمکراتیک آغاز گردیده است، در دوران بیداری و در دوران تشدید جنبش‌های ملی، در دوران پیدایش احزاب مستقل پرولتری، وظیفهٔ این احزاب در مورد سیاست ملی باید دو جانب داشته باشند: یکی - اذعان بحق کلیهٔ ملتها در تعیین سرنوشت خویش، زیرا تحول بورژوا-دمکراتیک هنوز بپایان نرسیده است، و دمکراسی کارگری بطور پیگیر، جدی و صادقانه، نه بشیوهٔ لیبرالها و کوکوشکین‌ها، از برابری حقوق ملتها دفاع می‌کند، و دیگری - اتحاد بسیار فشرده و ناگسستی مبارزهٔ طبقاتی پرولترهای همهٔ ملتهای ساکن یک کشور در جریان همه و هرگونه تبدلات ناگهانی تاریخ آن و با وجود همه و هرگونه تغییر و تبدیلی که در سرزهای ممالک مختلف از طرف بورژوازی بعمل می‌آید.

در قطعنامهٔ اترناسیونال سال ۱۸۹۶ همین وظیفهٔ دوجانبهٔ پرولتاریا فرموله شده است. پایه‌های اصولی قطعنامهٔ مجلس مشاورهٔ مارکسیستهای روس در تابستان سال ۱۹۱۳ بخصوص دارای همین جنبه است. هستند کسانی که این نکته بنظرشان «ضد و نقیض» می‌آید که بخش چهارم این قطعنامه حق تعیین سرنوشت و جدا شدن را برسمیت می‌شناسد و گوئی حداکثر آن چیزی را که ممکن است، به ناسیونالیسم «می‌دهد» (و حال آنکه در حقیقت امر در شناسائی حق کلیه ملتها در تعیین سرنوشت خویش حداکثر دمکراتیسم و حداقل ناسیونالیسم منظور شده است)، - ولی بخش پنجم آن کارگران را از شعارهای ناسیونالیستی هر بورژوازی برحذر می‌دارد و خواستار وحدت و همپیوستگی کارگران همهٔ ملتها در سازمانهای واحد پرولتری بین‌المللی است. ولی تنها مغزهای کاملاً خشکی مثلاً قادر نیستند

بفهمند که چرا دفاع کارگران سوئد از آزادی نروژ در اسر جدا شدن و تشکیل دولت مستقل بمنفع وحدت و همبستگی طبقاتی پرولتاریای سوئد و نروژ تمام شده است، ممکن است در اینجا «ضد و نقیض» مشاهده نمایند.

۸ - کارل مارکس اوتوپيست و روزا لوکزامبورگ پراتیک

روزا لوکزامبورگ، در حالیکه استقلال لهستان را «اونوی» می‌شمارد و بحد تهوع‌آوری این مطلب را تکرار می‌کند با لحن استهزاء بانگ برمی‌آورد: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟

از قرار معلوم، روزا لوکزامبورگ «پراتیک» نمی‌داند که نظر ک. مارکس نسبت بمسئله استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکت کنیم تا نشان دهیم که چگونه باید خواست شخص استقلال ملی را از نقطه نظر واقعاً مارکسیستی، نه از نظر اپورتونیستی، تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش و سنجش درجه آگاهی و اعتقاد آشنایان سوسیالیست خویش به اصطلاح خود وی «دندانهای آنها را می‌شمرد» (۱۴۶). مارکس پس از آشنائی با لویاتین در تاریخ ۵ ژوئیه سال ۱۸۷۰ شرحی برای انگلس می‌نویسد و در باره این سوسیالیست جوان روسی نظر بسیار تحسین‌آمیزی ابراز می‌دارد ولی ضمناً چنین اضافه می‌کند:

«... نقطه ضعف او: لهستان. لویاتین در این زمینه کاملاً همانگونه صحبت می‌کند که یک انگلیسی، مثلاً چارلیست انگلیسی پیرو مکتب قدیم درباره ایرلند صحبت می‌کند».

مارکس از سوسیالیستی که متعلق بملت ستمگر است روش او را نسبت بملت ستمکش می‌پرسد و فوراً نقص مشترک سوسیالیستهای ملتهای حکمفرما (انگلس و روس) را آشکار می‌سازد که عبارت است از

عدم درک وظایف سوسیالیستی آنها نسبت بملتهای تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظیمت‌طلب» گرفته شده است. قبل از اشاره به اظهارات مثبت مارکس درباره ایرلند، باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس بطور کلی بمسئله ملی با نظر کاملاً نقادانه می‌نگریستند و در ارزیابی اهمیت آن شرایط تاریخی را در نظر می‌گرفتند. مثلاً انگلس در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۸۵۱ به مارکس می‌نویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه‌ای در مورد لهستان می‌رساند. اهمیت لهستان جنبه موقتی دارد و تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی روی دهد. نقش لهستانیها در تاریخ، «حماقتهای متهورانه» است. «حتی یک لحظه هم نمی‌توان فرض کرد که لهستان حتی فقط در مقابل روسیه، بطور موفقیت‌آمیزی نماینده پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد». در روسیه بیش از «لهستان شلیاخی خواب‌آلود» عناصر تمدن، فرهنگ، صنعت و بورژوازی هست. «ورشوو کراکو با پتربورگ، مسکو و ادسا قایل مقایسه نیست!». انگلس بموفقیت قیامهای اشرافی لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچیک از این اندیشه‌ها که اینهمه دوراندیشی داهیان در آنها هست، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد هنگامیکه روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان بغلیان آمده بود مراتب همدردی کاملاً عمیق و پرشور خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند. در سال ۱۸۶۴ مارکس ضمن تنظیم بیانیه انترناسیونال به انگلس (چهارم نوامبر ۱۸۶۴) می‌نویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم مادزینی مبارزه کرد. مارکس می‌نویسد: «در این بیانیه منظور من از سیاست بین‌المللی، کشورها هستند نه ملیتها، و من روسیه را افشاء می‌کنم، نه کشورهای کم‌اهمیت‌تر را». مارکس کوچکترین شکی ندارد که مسئله ملی نسبت به «مسئله کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان تئوری وی و بی‌اعتنائی نسبت به جنبش‌های ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرا می‌رسد. مارکس در خصوص «دارودسته پرودن» در پاریس به انگلس چنین می‌نویسد: اینها «ملیت را مهمل می‌خوانند و

به بیسمارک و گاریبالدی حمله می‌کنند. این تاکتیک از لحاظ جروبحث با شوینیسم سفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پرودن (که لافارگ و لونگه - دوستان شریف اینجائی من هم از زمره آنها هستند) تصور می‌کنند تمام اروپا می‌تواند و باید ساکت و صامت آنقدر در جای خود لم بدهد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحک می‌شوند» (نامه* مورخه ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶).

بیستم ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین می‌نویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ فعلی بود... همانطور که انتظار می‌رفت دامنه* بحث به مسئله «ملیتها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) «فرانسه جوان» این نظریه را بمیان می‌کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت خرافات کهنه و مبتدلی است. شتیرزیسم پرودنی... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسوی‌ها برای انقلاب اجتماعی نضج و قوام یابند... انگلیسها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند بزبان فرانسه یعنی بزبانی که نه دهم اعضای جلسه آنرا نمی‌فهمند با ما صحبت می‌کنند. سپس بطور کنایه گفتم که لافارگ بدون اینکه خودش آگاه باشد ظاهراً منظورش از نفی ملیتها این است که ملت نمونه‌وار فرانسه باید آنها را ببلعد».

نتیجه‌ای که از تمام این تذکرات انتقادآمیز مارکس بدست می‌آید واضح است: طبقه* کارگر کمتر از همه می‌تواند از مسئله* ملی برای خود بت بسازد، زیرا حتمی نیست که رشد سرمایه‌داری تمام ملیتها را برای زندگی مستقل بپا دارد. ولی وقتی که جنبشهای توده‌ای ملی پدیدار گردیدند روی گرداندن از آن و استناع از پشتیبانی عواسل مترقی آن معنایش در حقیقت این است که انسان به تعصب خرافات ناسیونالیستی دچار شود، یعنی ملت «خود» را «ملت» «نمونه‌وار» بداند (و یا از خود اضافه می‌کنیم ملتی بداند که دارای امتیاز استثنائی در تشکیل دولت است) *:

* پنجمه* مورخه ۳ ژوئن سال ۱۸۶۷ مارکس به انگلس هم مراجعه

باری برگردیم به مسئله ایرلند.

نظر مارکس نسبت به این مسئله روشن‌تر از همه در قسمت‌های زیرین که از نامه‌های او استنساخ شده مشروح است:

«من با تمام وسائل کوشیدم کارگران انگلیس را به برپا نمودن نمایش و تظاهرات بنفع فینانیسم (۱۴۷) وادار کنم... سابقاً من جدائی ایرلند را از انگلستان غیر ممکن می‌شمردم، ولی حالا آنرا ناگزیر می‌دانم ولو اینکه پس از جدائی کار بغدراسیون بکشد». این نکته را مارکس در نامه مورخه ۲ نوامبر ۱۸۶۷ خود برای انگلس نوشته است. در نامه مورخه ۳۰ نوامبر همان سال چنین اضافه کرده است:

«ما بکارگران انگلیسی چه توصیه‌ای باید بکنیم؟ بعقیده من آنها باید Repeal (گسیختن) رشته اتحاد» (گسیختن رشته اتحاد ایرلند با انگلستان یعنی جدائی ایرلند از انگلستان) — «و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۳ را منتها بطرز دمکراسی‌شده و مطابق با شرایط معاصر، یکی از مواد برنامه خود قرار دهند. این یگانه شکل علنی رهائی ایرلند و بهمین جهت هم یگانه شکلی است که می‌تواند در برنامه حزب انگلیس وارد شود. تجربه آینده باید نشان دهد که آیا اتحاد خصوصی ساده بین دو کشور می‌تواند مدت طولانی دوام یابد یا نه...»

... برای ایرلندیها در نظر گرفتن نکات زیرین از جمله ضروریات

است:

۱ — خودسختاری و وابسته نبودن به انگلستان.

۲ — انقلاب ارضی...»

مارکس که برای مسئله ایرلند اهمیت فوق‌العاده‌ای قایل بود، در جلسه اتحاد کارگران آلمان در این خصوص سخنرانی‌های یکساعت و نیمه ایراد می‌کرد (نامه ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷).

انگلس در نامه مورخه ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود، «کینه‌ای را

کنید... با رضامندی واقعی از اخبار «تایمس» (۱۴۸) از پاریس از ندهای لهستان دوستی پاریسیها برضد روسیه آگه شدم... آقای پرودن با دارودسته کوچیک آئین پرست خود کچا و مردم فرانسه کچا».

که بین کارگران انگلیسی نسبت به ایرلندیها وجود دارد» قید می‌کند، و تقریباً یکسال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹) ضمن بازگشت مجدد به بحث پیرامون این مسئله می‌نویسد:

«از ایرلند تا روسیه *il n'y a qu'un pas* (یکقدم بیش فاصله نیست)... از روی تاریخ ایرلند می‌توان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامنگیر ملتی است که ملت دیگر را به اسارت درآورده باشد. تمام رذالت‌های انگلیسی از مسئله ایرلند سرچشمه می‌گیرد. من باید دوران کرومول را هنوز بررسی کنم، ولی بهرحال برایم مسلم است که اگر سیادت بشیوه نظامی بر ایرلند و ایجاد اشرافیت جدیدی در آنجا ضرورت پیدا نمی‌کرد در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری بخود می‌گرفت».

ضمناً نامه مورخه ۱۸ اوت سال ۱۸۶۹ مارکس به انگلس را هم قید می‌کنیم:

«کارگران لهستانی در پزنان بکمک رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه‌ای دست زدند. این مبارزه علیه «آقای سرمایه» — حتی در ابتدائی‌ترین شکل خود، حتی اعتصاب — جدی‌تر از هرگونه سخن‌پردازی آقایان بورژواها درباره صلح بخرافات ملی خاتمه خواهد داد».

سیاستی که مارکس در مورد مسئله ایرلند در انترناسیونال تعقیب می‌کرد از شرح زیر معلوم می‌شود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس به انگلس می‌نویسد که در شورای انترناسیونال درباره روش کابینه بریتانیا نسبت به مسئله عفو عمومی در ایرلند مدت یکساعت و ربع صحبت کرده و قطعنامه زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که

آقای گلاستون در پاسخ خود بخواسته‌های ایرلند مبنی بر آزادی میهن‌پرستان ایرلندی عمداً بملت ایرلند توهین می‌کند؛

او عفو سیاسی را در ایرلند بشرایطی مقید می‌سازد که هم برای کسانی که قربانی یک دولت فاسد شده‌اند موهن است و هم برای ملتی که آنها نماینده‌اند؛

گلاستون با وجود مقید بودن به مقام رسمی خود، علناً و با آب و تاب از عصیان و شورش برده‌داران آمریکا اظهار خوشوقتی کرد، ولی حالا فرمانبرداری پاسیف را بمردم ایرلند توصیه می‌کند؛

تمام سیاست وی در مورد عفو عمومی در ایرلند مظهر کاسلا واقعی همان «سیاست استیلاجویانه‌ای» است که با افشای آن آقای گلاستون کابینه^۱ مخالفان خود - توریها را سرنگون ساخت؛

شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران مراتب تحسین خود را از دلاوری و پایداری و سرپندگی مردم ایرلند در پیکار برای نیل به عفو عمومی ابراز می‌دارد؛

این قطعنامه باید به اطلاع تمام شعبات جمعیت بین‌المللی کارگران و کلیه^۲ سازمانهای کارگری وابسته به آن در اروپا و آمریکا برسد.

دهم دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس می‌نویسد که گزارش وی درباره^۳ ایرلند در شورای انترناسیونال بشرح زیر تنظیم خواهد شد:

«... کاسلا صوفنظر از هرگونه عبارت «انترناسیونالیستی» و

«نوعپروانه» درباره^۴ «عدالت نسبت به ایرلند» - زیرا این نکته در شورای انترناسیونال بخودی‌خود واضح است - منافع مستقیم و مطلق طبقه کارگر

انگلستان گسیختن رشته^۵ ارتباط کثونی آنرا با ایرلند ایجاب می‌کند. این است اعتقاد کاسلا عمیق من که سبب بر دلایلی است که قسمتی از

آنها را نمی‌توانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. مدت‌ها تصور می‌کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق بجنبش آوردن طبقه^۶

کارگر انگلستان سرنگون ساخت. همیشه از این نظریه در «نیویورک تریبون» (۱۴۹) (روزنامه^۷ آمریکائی که مارکس مدت‌ها در آن مطالبی

می‌نوشت) دفاع می‌کردم. ولی بررسی عمیق‌تر مسئله سرا بعکس این نظریه معتقد نمود. طبقه^۸ کارگر انگلستان، مادامی که گریبان خود را از

مسئله ایرلند خلاص نکرده است، هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه‌های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است» (تکیه روی کلمات

از مارکس است).

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئله ایرلند کاسلا برای

خوانندگان روشن باشد.

مارکس «اوتوپيست» بقدری «غیر پراتیک» است که از جدائی ایرلند که پس از گذشت نیمقرن هنوز عملی نشده است، طرفداری می‌کند. چه عاملی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور می‌کرد که آزادکننده ایرلند، جنبش ملی خلق ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش‌های ملی هیچگونه مطلقیتی قایل نمی‌شود، زیرا می‌داند که آزادی کامل همه ملیتها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است. پیش‌بینی کلیه مناسبات متقابل احتمالی بین جنبشهای آزادیبخش بورژوائی ملتها ستمکش و جنبشهای آزادیبخش پرولتری ملل ستمگر (درست همان مطلبی که مسئله ملی را در روسیه کنونی اینقدر مشکل می‌کند) - امریست محال.

ولی جریان اوضاع طوری بود که طبقه کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرالها افتد و به دم آنها بدل شد و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را از داشتن رهبری محروم ساخت. جنبش آزادیبخش بورژوائی در ایرلند شدت یافت و شکل‌های انقلابی بخود گرفت. مارکس در عقیده خود تجدید نظر می‌کند و آنرا تصحیح می‌نماید و می‌گوید: «بدبختی دانسگیر ملتی است که ملت دیگر را اسیر کرده باشد». مادامی که ایرلند از قید جور و ستم انگلستان خلاص نشود، طبقه کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند، ارتجاع را در انگلستان تقویت می‌کند و به آن نیرو می‌بخشد (همانطوریکه اسارت ملتهائی توسط روسیه ارتجاع را در آنجا نیرو می‌بخشد!)

و مارکس ضمن اینکه قطعنامه مربوط به پشتیبانی از «ملت ایرلند» و «مردم ایرلند» را (لابد ل. ول. اعقل عقلاء مارکس بیچاره را بجزم فراموشی مبارزه طبقاتی بباد دشنام می‌گرفت!) از انترناسیونال می‌گذراند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ می‌کند، «ولو اینکه پس از جدائی کار پندراسیون بکشد».

علل تئوریک این استنتاج مارکس چیست؟ در انگلستان بطور کلی

انقلاب بورژوازی مدتهاست پایان یافته است. ولی در ایرلند هنوز پایان نرسیده است؛ این انقلاب را رفرمهای لیبرالهای انگلیسی فقط حالا پس از نیمقرن دارند پایان می‌رسانند. اگر سرمایه‌داری در انگلستان به آن زودی که ابتداء مارکس انتظار داشت سرنگون می‌شد، آنوقت دیگر در ایرلند جایی برای جنبش بورژوادمکراتیک یعنی جنبش عمومی ملی باقی نمی‌ماند. ولی وقتی این جنبش بوجود آمد، مارکس بکارگران انگلستان توصیه می‌کند از آن پشتیبانی کنند و تکان انقلابی به آن بدهند و آنرا بنفع آزادی خویش پایان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سالهای دهه شصت قرن گذشته محکمتر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکراین و غیره بود. جنبه «غیر پراتیک» و «غیر عملی» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیائی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر بگیریم) کاملاً عیان بود. با اینکه مارکس دشمن اصولی فدرالیسم است در این مورد فدراسیون* را هم جایز می‌شمارد، فقط طوری باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگیرد بلکه از راه انقلابی و به نیروی

* ضمناً درک این نکته دشوار نیست که چرا از نقطه نظر سوسیال‌دمکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمی‌توان نه بمفهوم فدراسیون تعبیر کرد و نه بمعنای خودمختاری (گرچه اگر مسئله را بطور مجرد و انتزاعی در نظر بگیریم هر دوی اینها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق می‌دهند). حق فدراسیون بطور کلی بی‌معنی است، زیرا فدراسیون یک قرارداد دوجانبه است. مارکسیستها هرگز نمی‌توانند دفاع از فدرالیسم بطور کلی را در برنامه خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در مورد خودمختاری باید متذکر شد آنچه را که مارکسیستها از آن دفاع می‌کنند «حق» خودمختاری نیست بلکه خودمختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دمکراتیک است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیائی و غیره در آن شدید است. به این جهت اذعان به «حق خودمختاری ملتها» نیز درست مانند «حق فدراسیون ملتها»، چیزی است بی‌معنی.

جنبش توده‌های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقهٔ کارگر انگلیس از آنان انجام گیرد. جای هیچگونه تردید نیست که تنها این طریقهٔ حل مسئلهٔ تاریخی می‌توانست مساعدترین نتایج را از نقطهٔ نظر منافع پرولتاریا و سرعت رشد اجتماعی داشته باشد.

ولی مسئله صورت دیگری بخود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف از آب درآمدند. فقط حالا مسئلهٔ ایرلند با بندوبست‌های رذیلانهٔ لیبرالهای انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق رفرم ارضی (از راه بازخرید) و خودمختاری (که لجاجتاً بموقع اجرا گذاشته نشده است) دارد حل می‌شود (آنهم نمونه اولستر نشان می‌دهد که چقدر بزحمت). چه نتیجه‌ای از اینجا حاصل می‌شود؟ آیا از اینجا چنین برمی‌آید که مارکس و انگلس «اوتوپيست» بودند و خواسته‌های ملی «غیر عملی» را مطرح می‌کردند و تحت نفوذ ناسیونالیستهای ایرلند یعنی خرده‌بورژواها قرار می‌گرفتند (جنبهٔ خرده‌بورژوائی جنبش «فنی‌ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

خیر، مارکس و انگلس در مورد مسئلهٔ ایرلند نیز سیاست پیگیر پرولتری داشتند که واقعاً توده‌ها را با روح دمکراتیسم و سوسیالیسم تربیت می‌کرد. فقط این سیاست قادر بود هم ایرلند و هم انگلستان را از دفع الوقت‌هایی که طی نیمقرن در مورد انجام رفرمهای ضروری می‌شد برهاند و نیز مانع شود که لیبرالها بصلاح و صرفهٔ ارتجاع این رفرمها را تحریف کنند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئلهٔ ایرلند بزرگترین سرمشق است که تا کنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان می‌دهد که روش پرولتاریای ملت‌های ستمگر نسبت بجنبشهای ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست احتیاطی بود بر ضد «شتاب چاکرانه» خرده‌بورژواهای همهٔ کشورها و رنگها و زبانها برای اذعان بجنبهٔ «اوتوپیی» تغییر مرزهای کشورهایی که بزور و بقره و با واگذاری امتیازات بملاکان و بورژوازی یک ملت بوجود آمده‌اند.

اگر پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی‌پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خود قرار نمی‌دادند، این عمل از جانب آنها

بدترین اپورتونیسیم و نیز فراموش کردن وظایف فرد دسکرات و سوسیالیست و گذشت و عقب‌نشینی در برابر ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب می‌شود.

۹ - برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران الغای آن

صورتجلسه‌های کنگره سال ۱۹۰۳ که برنامه مارکسیستهای روسیه در آن بتصویب رسید، چنان کمیاب شده است که اکثریت عظیم رهبران کنونی جنبش کارگری از براهین پاره‌ای از نکات برنامه بی‌اطلاعتند (علی‌الخصوص که خیلی از نوشته‌های مربوط به این بحث از مزایای علنی بودن محروم است...), بدین مناسبت مکث روی تحلیل مسئله‌ای که در کنگره سال ۱۹۰۳ مورد توجه ما بود ضرورت دارد.

مقدم بر هر مطلبی یادآور می‌شویم که مقدار آن نوشته‌های سوسیال‌دمکراتیک روس که مربوط به «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» است کم است، ولی با وجود این از آنچه هست با وضوح تمام دیده می‌شود که منظور از این حق همیشه حق جدا شدن بوده است. آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکوویچ‌ها که در این نکته شک دارند و بخش نهم برنامه را «سهیم» و غیره می‌شمارند، فقط در نتیجه نهایت جهالت یا لاقیدی است که از «سهیم بودن» دم می‌زنند. پلخائف* حتی در سال ۱۹۰۲ ضمن دفاع از بخش «حق تعیین سرنوشت» در طرح برنامه در «زاریا» نوشت که این خواست که برای دسکراتهای بورژوازی حتمی نیست «برای سوسیال‌دمکراتها حتمی است». پلخائف نوشت: «اگر ما آنرا

* در سال ۱۹۱۶ و. ای. لنین در اینجا توضیح داده و نوشته است: «از خوانندگان خواهش می‌کنم فراموش نکنند که پلخائف در سال ۱۹۰۲ یکی از دشمنان عمده اپورتونیسیم بشمار می‌رفت و از چرخش معروف اسفبار خود بسوی اپورتونیسیم و سپس بسوی شوینیسیم دور بود.»

فراموش کنیم و یا از ترس اینکه به تعصب ملی هم میهنان طایفه^۱ و لیکاروس ما بر بخورد جرئت نکنیم آنها بمیان بکشیم، در اینصورت... شعار...: «پرولترهای تمام کشورها، متحد شوید!» که ما بر زبان می رانیم بدل بدروغ شرم آوری می شود» (۱۵۰).

این توصیف بسیار صائبی است از برهان اساسی برله^۲ بخش مورد بررسی ما، و بقدری صائب است که منقدین برنامه^۳ ما که «خویشاوندی را از یاد برده اند»، بیهوده نیست جیوانه درباره آن سکوت اختیار نموده و می کنند. امتناع از قبول این بخش صرفنظر از هر سببی که برایش قایل شوند، در عمل بمعنای گذشت و عقب نشینی «شرم آور» در مقابل ناسیونالیسم و لیکاروس است. و اما چرا در مقابل و لیکاروس، در حالیکه اینجا از حق همه^۴ ملتها در تعیین سرنوشت خویش صحبت می شود؟ زیرا صحبت بر سر جدا شدن از و لیکاروسهاست. مصالح وحدت پرولترها، مصالح همبستگی طبقاتی آنها، اذعان بحق جدا شدن ملیتها را ایجاب می کند، و این آن نکته ای است که پلخائف ۱۲ سال پیش آنچه که قبلاً اشاره کردیم تصدیق کرده است؛ اگر اپورتونیستهای ما در این تعمق می کردند، محققاً اینقدر درباره تعیین سرنوشت مهمل و مزخرف نمی گفتند.

در کنگره سال ۱۹۰۲ که این طرح برنامه^۵ مورد دفاع پلخائف تصویب شد، کار اصلی در کمیسیون برنامه متمرکز بود که متأسفانه صورتجلسه های آن نوشته نمی شد. و حال آنکه در مورد این نکته وجود این صورتجلسه ها بخصوص جالب توجه بود، زیرا فقط در داخل این کمیسیون بود که وارشاوسکی و گانتسکی - نمایندگان سوسیال دموکراتهای لهستان می کوشیدند از نظریات خود دفاع کنند و موضوع اذعان به «حق تعیین سرنوشت» را نفی نمایند. خواننده، اگر مایل باشد براهین و استدلال های آنها را (که در نطق وارشافسکی و در اظهارات او و گانتسکی مشروح است، ص ۱۲۴ - ۱۳۶ و ۳۸۸ - ۳۹۰ صورتجلسه ها) با براهینی که روزا لوکزامبورگ در مقاله^۶ لهستانی خود آورده است و ما آنرا مورد تحلیل قرار داده ایم مقایسه کند شباهت کامل این براهین و استدلالها را خواهد دید.

ولی به بینیم کمیسیون برنامه* کنگره دوم که در آن بیش از همه پلخانف برضد مارکسیستهای لهستان صحبت می کرد، چگونه به این براهین و استدلالها برخورد می کرد؟ این براهین مورد استهزاء شدید قرار گرفت! بی معنی بودن پیشنهادی که به مارکسیستهای روسیه می شد حاکی از اینکه مسئله اذعان بحق ملتها در تعیین سرنوشت خویش حذف گردد، بقدری واضح و آشکار نشان داده شد که مارکسیستهای لهستان حتی جرئت نکردند براهین و استدلالهای خود را در جلسه عمومی کنگره تکرار کنند!! آنها پس از اینکه در برابر مجلس عالی مارکسیستهای ولیکاروس و یهودی و گرجی و ارمنی به بی پروا بودن خطشی خود پی بردند، کنگره را ترک گفتند.

بدیهی است که این حادثه تاریخی برای هر کس که جداً به برنامه خود علاقمند است، نهایت اهمیت را دارد. شکست کامل براهین مارکسیستهای لهستان در کمیسیون برنامه کنگره و خودداری آنها از هر اقدامی برای دفاع از نظریات خود در جلسه کنگره - واقعیتی است فوق العاده پرمعنا. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در مقاله سال ۱۹۰۸ خود در این باره «محبوبانه» سکوت اختیار کرده است - لاپد خاطره کنگره برای وی خیلی ناگوار بوده است! او درباره آن پیشنهاد بحد مضحک ناشیانه «اصلاح» بخش نهم برنامه هم که وارشاوسکی و گانتسکی در سال ۱۹۰۳ از طرف همه مارکسیستهای لهستان بودند، و بعداً روزا لوکزامبورگ و دیگر سوسیال دسکراتهای لهستان جرئت نکردند (و جرئت هم نخواهند کرد) آنرا تکرار نمایند، سکوت اختیار کرده است.

ولی اگر روزا لوکزامبورگ، بمنظور کتمان شکست سال ۱۹۰۳ خود درباره این واقعیت سکوت کرده است، در عوض اشخاصی که بتاریخ حزب خود علاقمندند سعی خواهند کرد از این واقعیات آگاه شوند و در آن تعمق نمایند.

دوستان روزا لوکزامبورگ هنگام ترک کنگره سال ۱۹۰۳ برای کنگره چنین نوشتند: «... ما پیشنهاد می کنیم بند هفتم

نهم فعلی) طرح برنامه بطریق زیر تنظیم گردد: بند ۷ -
مؤسساتی که آزادی تام رشد فرهنگی را برای کلیه ملت‌های
ساکن کشور تضمین نمایند» (ص - ۳۹۰ صورتجلسه ها).

بدین طریق، مارکسیست‌های لهستان در آن موقع چنان نظریات
 سهمی در مورد مسئله^۱ ملی داشتند که در حقیقت بجای تعیین سرنوشت
 عنوان مستعار همان «خودمختاری فرهنگی ملی» کذائی را پیشنهاد
 می‌کردند!

این موضوع تقریباً باورنکردنی بنظر می‌آید، ولی متأسفانه واقعیت
 دارد. در خود کنگره با وجود اینکه در آن پنج بوندیست با پنج رأی و
 نیز سه ففقاژی شرکت داشتند که بدون رأی مشورتی کاستروف دارای
 شش رأی بودند، حتی یک رأی هم برله پیشنهاد حذف بند مربوط به
 تعیین سرنوشت داده نشد. برله اضافه کردن «خودمختاری فرهنگی ملی» به
 این بند سه رأی داده شد (برله فرمول گلدبلات: «ایجاد مؤسساتی که
 آزادی تام رشد فرهنگی را برای ملتها تضمین نمایند») و برله فرمول لیبر
 «دادن حق آزادی رشد فرهنگی به آنها - بملتها» چهار رأی.

حالا که حزب لیبرال روس یعنی حزب کادتها بوجود آمده است ما
 میدانیم در برنامه^۲ آن حق ملتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بحق
 ملتها در «تعیین سرنوشت فرهنگی خویش» مبدل شده است. بنابر این،
 دوستان لهستانی روزا لوکزامبورگ در «سبارزه» خود با ناسیونالیسم پ. پ.
 س. چنان موفقیتی داشتند که پیشنهاد می‌کردند برنامه^۳ لیبرالی جانشین
 برنامه^۴ مارکسیستی شود! و همین‌ها هم در ضمن برنامه^۵ ما را متهم به
 اپورتونیسم می‌کردند - مگر تعجب دارد که به این اتهام در کمیسیون
 برنامه^۶ کنگره دوم فقط خندیدند!

حال به بینیم نمایندگان کنگره دوم که چنانچه دیده شد در بین
 آنها حتی یکی هم بر ضد «حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش» رأی
 نداد «تعیین سرنوشت» را چگونه تعبیر می‌کردند؟

سه بخش زیر که از صورتجلسه‌ها استخراج شده است در این باره

چنین گواهی می‌دهد:

«مارتینف بر این عقیده است که برای اصطلاح «تعیین سرنوشت» نمی‌توان تفسیر وسیعی قایل شد؛ معنای آن فقط حق جدا شدن ملت و تشکیل یک واحد سیاسی جداگانه است و بهیچوجه خودمختاری منطقه‌ای نیست» (ص - ۱۷۱). مارتینف عضو کمیسیون برنامه بود که در آن براهین و استدلالهای دوستان روزا لوکزامبورگ رد شد و مورد تمسخر قرار گرفت. مارتینف در آن موقع از لحاظ نظریات خود «اکونومیست» و مخالف جدی «ایسکرا» بود و اگر عقیده‌ای اظهار می‌کرد که با عقیده اکثریت اعضای کمیسیون برنامه موافق نبود، مسلماً رد می‌شد. گلدبلات، بوندیست، نخستین کسی بود که وقتی در کنگره پس از اتمام کار کمیسیون دربارهٔ بخش هشتم (نهم فعلی) برنامه بحث می‌شد، اجازه سخن خواست و گفت:

«برضد «حق تعیین سرنوشت» هیچگونه اعتراضی نمی‌توان کرد. در صورتیکه ملتی در راه کسب استقلال مبارزه می‌کند نمی‌توان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد پنکچ قانونی روسیه در آید در این صورت همانطوریکه رفیق پلخائف اظهار داشت بر ما نیست که از وی ممانعت کنیم. من در این حدود با این عقیده موافقم» (ص ۱۷۵ - ۱۷۶).

پلخائف در مورد این بخش در جلسهٔ عمومی کنگره اساساً مبادرت بصحبت نکرد. گلدبلات بسختمان پلخائف در کمیسیون برنامه استناد می‌کند که در آن «حق تعیین سرنوشت» مفصلاً و با زبانی ساده بمعنای حق جدا شدن تشریح شده‌است. لیبر که پس از گلدبلات رشتهٔ سخن را بدست گرفت چنین گفت:

«البته اگر یکی از ملیتها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب ممانعتی از وی بعمل نخواهد آورد» (ص ۱۷۶).

بطویکه خواننده می‌بیند در کنگرهٔ دوم حزب که برنامه در آن

بتصویب رسید، در مورد این موضوع که معنی تعیین سرنوشت «فقط» حق جدا شدن است دو عقیده وجود نداشت. در آن موقع حتی بوندیستها هم به این حقیقت پی بردند و فقط در دوره اسفانگیز ما که در آن ضدانقلاب ادامه دارد و انواع «ستارکه‌جوئیها» مشاهده می‌شود اشخاص جسوری که جسارتشان از روی جهالت است پیدا شده‌اند که برنامه را «ببهم» می‌خوانند. ولی قبل از اینکه وقت خود را صرف این «به اصطلاح سوسیال‌دمکراتهای» مفلوک کنیم بررسی خود را در باره روش لهستانیها نسبت به برنامه پایان می‌رسانیم.

وقتی که لهستانیها بکنگره دوم (۱۹۰۳) آمدند اظهار داشتند که اتحاد امریست ضروری و مبرم. ولی پس از «عدم موفقیت» در کمیسیون برنامه کنگره را ترک گفتند و آخرین کلام آنها اظهاریه کتبی بود که در صورت جلسه‌های کنگره ثبت، و متضمن پیشنهاد تعویض عبارت تعیین سرنوشت با خودمختاری فرهنگی ملی است که قبلاً به آن اشاره شد. در سال ۱۹۰۶ مارکسیستهای لهستان در حزب عضویت پیدا کردند و ضمناً نه هنگام قبول عضویت و نه پس از آن (نه در کنگره سال ۱۹۰۷، نه در کنفرانسهای ۱۹۰۷ (۱۵۱) و ۱۹۰۸ و نه در پلنوم سال ۱۹۱۰ (۱۵۲)) حتی یک بار هم پیشنهادی درباره تغییر بخش نهم برنامه روسیه ندادند!!

این یک واقعیت است.

و این واقعیت علیرغم هرگونه جمله‌پردازیها و اطمینان‌دادنها آشکارا نشان می‌دهد که دوستان روزا لوکزامبورگ مذاکرات کمیسیون برنامه کنگره دوم و تصمیم این کنگره را کافی شمرده و با سکوت به اشتباه خود اعتراف کردند و آنرا پس از ترک کنگره در سال ۱۹۰۳ هنگامیکه در سال ۱۹۰۶ به عضویت حزب در می‌آمدند اصلاح نمودند و یکبار هم کوشش نکردند مسئله تجدید نظر در بخش نهم برنامه را از راه حزبی مطرح نمایند.

مقاله روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۸ با امضای وی منتشر شد — بدیهی است که هیچگاه بفکر هیچکس خطور هم نکرده است منکر حق نویسندگان حزبی در انتقاد از برنامه حزبی گردد — و پس از این

مقاله باز هم هیچیک از سازمانهای رسمی مارکسیستهای لهستانی مسئله^۲ تجدید نظر در بخش نهم را مطرح نکرد. به این جهت تروتسکی به برخی از ستایشگران روزا لوکزامبورگ در حقیقت دوستی خاله خرسه می کند، و قتیکه از طرف هیئت تحریریه «بوربا» در شماره دوم (مارس سال ۱۹۱۴) می نویسد:

«... مارکسیستهای لهستان «حق تعیین سرنوشت ملی» را بکلی عاری از مضمون سیاسی شمرده و حذف آنها از برنامه لازم می دانند» (ص - ۲۵).

تروتسکی خوش خدمت، از دشمن خطرناکتر است! او جز «گفتگوهای خصوصی» (یعنی صاف و ساده غیبت و بدگوئی که زندگی تروتسکی از آن راه می گذرد) از هیچ جای دیگر نمی توانست مدارکی بدست آورد که بگوید بطور کلی تمام «مارکسیستهای لهستان» در زمره کسانی هستند که از هر مقاله روزا لوکزامبورگ طرفداری می کنند. تروتسکی «مارکسیستهای لهستان» را اشخاصی عاری از شرافت و وجدان معرفی کرده است که نمی توانند حتی معتقدات خود و برنامه حزب خود را محترم شمارند. ای تروتسکی خوش خدمت!

در سال ۱۹۰۳ یعنی هنگامیکه نمایندگان مارکسیستهای لهستان بر سر حق تعیین سرنوشت کنگره دوم را ترک کردند، تروتسکی می توانست بگوید که آنها حق را فاقد مضمون تشخیص دادند و حذف آنها از برنامه لازم می شمارند.

ولی پس از این تاریخ مارکسیستهای لهستان وارد حزبی شدند که چنین برنامه ای داشت و یکدفعه هم پیشنهاد تجدید نظر در آن را نکردند*.

* بما اطلاع می دهند که مارکسیستهای لهستان در مجلس مشاوره تاپستان سال ۱۹۱۳ مارکسیستهای روسیه فقط با حق رأی مشورتی شرکت داشتند و در مسئله حق تعیین سرنوشت (حق جدا شدن) اصلاً رأی نداده اند و بطور کلی با این حق مخالفت میکردند. بدیهی است که کاملاً حق داشتند چنین رفتار کنند و همچنان در لهستان بر علیه

چرا تروتسکی در مقابل خوانندگان مجلهٔ خود دربارهٔ این واقعیات سکوت نموده است؟ فقط به این علت که نفع او در این بود که از دامن زدن بر آتش اختلافات مخالفان روسی و لهستانی انحلال‌طلبی سو استفاده نماید و کارگران روس را در مسئلهٔ برنامه فریب دهد. تروتسکی هنوز حتی در یکی از مسائل جدی مارکسیسم عقیدهٔ ثابتی نداشته و همیشه «در شکاف» این اختلاف و آن اختلاف جای گرفته و از یکطرف بطرف دیگر گریخته است. در حال حاضر او در جرگهٔ بوندیستها و انحلال‌طلبان است و این حضرات هم که هیچ ملاحظه‌ای از حزب ندارند.

مثلاً به بینید لیلمان بوندیست چه می‌گوید؟

این جنتمن می‌نویسد: «پانزده سال پیش هنگامیکه سوسیال‌دمکراسی روس در برنامهٔ خود مسئله حق هر ملیت را در «تعیین سرنوشت خویش» پیشنهاد کرد هر کس (!!)

از خود می‌پرسید: معنی این اصطلاح مد (!!)

دیگر چیست؟ و به این پرسش پاسخی نیافت (!!).

این کلمات در میان مه غلیظی باقی ماند (!!).

در واقع آنهنگام پراکندن این مه دشوار بود. در آن زمان می‌گفتند: هنوز وقت آن نرسیده است که این ماده مشخص گردد، بگذار در این حالت مهی بماند (!!)

و جریان زندگی نشان خواهد داد که چه مضمونی باید در این ماده گنجانده شود».

راستی که این «پسرک بی‌تنبان» (۱۵۳) که برنامهٔ حزبی را مورد تمسخر قرار داده است، خیلی مایه دارد، مگر اینطور نیست؟ و اما علت این تمسخر چیست؟

علتش فقط این است که او آدمی است کاملاً ابله و چیزی نیاموخته و حتی تاریخ حزب را نخوانده است و همینطوری در جرگهٔ انحلال‌طلبان

جدا شدن آن تبلیغ نمایند. ولی این تمام آنچه را که تروتسکی از آن صحبت میکند دربر نمی‌گیرد، زیرا مارکسیستهای لهستان خواستار «حذف» بخش نهم از برنامه نبودند.

درآمده که در آن «رسم است» در مورد مسئله^۴ حزب و اصول حزبی لخت و عور باشند.

در یکی از داستانهای پومیالفسکی طلبه‌ای لاف می‌زند که چگونه «در یک لاوک کلم تف انداخته است» (۱۰۴). آقایان بوندیستها از اینهم پا را فراتر نهاده‌اند و به لیبمان‌ها میدان می‌دهند تا این جنتلمن‌ها در ملاء عام در لاوک خود تف کنند. آقایان لیبمان‌ها را چه کار به این کارها که در کنگره^۵ بین‌المللی تصمیمی گرفته شده است و در کنگره^۶ حزب خود آنها دو نماینده از بوند خودشان نشان دادند که کاملاً قادرند مفهوم «تعیین سرنوشت» را درک کنند (با اینکه انتقادکنندگان «سختگیر» و دشمنان جدی «ایسکرا» بودند!) و حتی با آن موافقت هم کردند؟ آیا در صورتیکه «پوبلیسیستهای حزب» (شوخی نکنید!) به تاریخ و برنامه^۷ حزب طلبه‌وار برخورد کنند، انحلال حزب آسان‌تر نخواهد بود؟

اینک یک «پسرک بی‌تنبان» دیگر یعنی آقای یورکویچ از نویسندگان مجله^۸ «دزوین» (۱۰۵). از قرار معلوم، صورتجلسه‌های کنگره^۹ دوم در دسترس آقای یورکویچ بود، زیرا گفته^{۱۰} پلخانف را که توسط گلدبلات تکرار شده است نقل قول می‌کند و آشنائی خود را با این مطلب که تعیین سرنوشت معنایش فقط حق جدا شدن می‌تواند باشد نشان می‌دهد. ولی این مطلب مانع این نمی‌شود که او در بین خرده‌بورژوازی اوکرائین افترائی به مارکسیستهای روس بزند حاکی از اینکه گویا آنها طرفدار «تمامیت کشوری» روسیه هستند (شماره^{۱۱} ۷-۸، ص ۸۳ و صفحه^{۱۲} بعدی، سال ۱۹۱۳). البته آقایان یورکویچ‌ها برای دور کردن دمکراسی اوکرائین از دمکراسی ولیکاروس شیوه^{۱۳} بهتر از این افتراء نمی‌توانستند اختراع کنند. تمام سیاست گروه نویسندگان مجله^{۱۴} «دزوین» که جدا شدن کارگران اوکرائین و جمع شدن آنها را در سازمان ملی ویژه توصیه می‌کنند مبتنی بر همین دور کردن است! *

* مخصوصاً رجوع شود به پیشگفتاری که آقای یورکویچ در کتاب آقای لوینسکی زیر عنوان «Нарис розвитку українського робітничого

البته ترویج آشفته فکری عجیب در مورد مسئلهٔ ملی کاملاً برازندهٔ گروه خرده‌بورژواهای ناسیونالیست است که میان پرولتاریا تفرقه می‌اندازند، — و نقش واقعی «دزوین» هم همین است. پرواضح است که آقایان یورکویچ‌ها و لیبمان‌ها که وقتی آنها را «جنب حزبی» می‌نامند «بشدت» عصبانی می‌شوند، یک کلمه و مطلقاً یک کلمه هم در این باره نگفته‌اند که چگونه آنها می‌خواستند مسئله حق جدا شدن را در برنامه حل کنند؟ اینکه سومین و عمده‌ترین «پسرک بی‌تنبان» یعنی آقای سمکوفسکی که در صفحات روزنامهٔ «انحلال‌طلبان» در برابر جماعت ولیکاروس بخش نهم برنامه را «بباد ناسزا می‌گیرد» و در عین حال اظهار می‌دارد که «نظر بپاره‌ای ملاحظات با پیشنهاد» حذف این بخش برنامه «موافق نیست»!! باورکردنی نیست، ولی واقعیت است.

در ماه اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس انحلال‌طلبان (۱۵۶) رسماً مسئله ملی را بمیان می‌کشد. طی یکسال و نیم بجز مقالهٔ آقای سمکوفسکی هیچ مقالهٔ دیگر دربارهٔ بخش نهم نوشته نشد. در این مقاله هم نویسنده آن برنامه را رد می‌کند و «نظر بپاره‌ای ملاحظات (شاید بیماری مخفی؟)» با پیشنهاد اصلاح آن «موافق نیست»!! بجزئیّت می‌توان گفت که مشکل بتوان در تمام جهان نظیر یک چنین اپورتونیسیم یا بدتر از اپورتونیسیم را که روی برتافتن از حزب و طرفداری از انحلال آنست، پیدا کرد.

برای نشان دادن ماهیت استدلالهای سمکوفسکی بذکر یک مثال بسنده می‌کنیم:

او می‌نویسد: «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد در چهار دیوار یک کشور به اتفاق پرولتاریای تمام روسیه مشترکاً مبارزه کند، ولی طبقات مرتجع جامعهٔ لهستان برعکس بخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و در جریان همه‌پرسی

«(خلاصه‌ای دربارهٔ رشد جنبش کارگری руху в Галичині)», Київ, 1914, اوکرائینی در گالیسی»، کییف، سال ۱۹۱۴. ه. ت.) نگاشته است.

اکثریت آراء را بِنفع این نکته جمع‌آوری نمایند تکلیف چیست؟ آیا ما سوسیال‌دمکراتها باید در پارلمان مرکزی با رفقای لهستانی خود برضد جدا شدن رأی بدهیم یا اینکه بمنظور خودداری از نقض «حق تعیین سرنوشت» برله جدائی رأی بدهیم؟ («نوویا رابوچایا گازتا» (۱۵۷) شماره ۷۱).

از اینجا دیده می‌شود که آقای سمکوفسکی حتی نمی‌فهمد که مطلب بر سر چیست! او فکر نکرده است که اتفاقاً حق جدا شدن در پارلمان مرکزی حل نمی‌شود بلکه در پارلمان (مجلس ملی و در جریان همه‌پرسی و غیره) آن ایالتی حل می‌شود که می‌خواهد جدا شود.

با ابراز حیرت کودکانه سببی بر اینکه اگر در رژیم دمکراسی اکثریت با ارتجاع شد «تکلیف چیست» بر روی مسئله مربوط به سیاست واقعی و حقیقی و زنده سایه می‌اندازد، و آنهم هنگامیکه هم پوریشکوویچ‌ها و هم کوکوشکین‌ها حتی فکر جدا شدن را نیز خیانت می‌شمارند! لابد پرولترهای سراسر روسیه امروز باید با پوریشکوویچ‌ها و کوکوشکین‌ها مبارزه نکرده بلکه، بدون توجه به آنها، با طبقات مرتجع لهستان مبارزه کنند!!

و این لطائلات عجیب و غریب را در ارگان انحلال‌طلبان می‌نویسند که یکی از رهبران مسلکی آن آقای ل. مارتف است. همان ل. مارتفی که طرح برنامه را تنظیم کرد و در سال ۱۹۰۳ آنرا از تصویب گذراند و بعد در دفاع از آزادی جدا شدن مطالبی نوشت. ل. مارتف حالا از قرار معلوم چنین استدلال می‌کند:

عاقل آنجا مورد احتیاج نیست،

رآد را بفرستید

تا بعد به بینم چه می‌شود (۱۵۸).

او هم رآد سمکوفسکی را می‌فرستد و در روزنامه^۴ یوسیه در برابر قشرهای جدید خوانندگانی که از برنامه^۵ ما بی‌اطلاع هستند اجازه می‌دهد آنرا تحریف نمایند و الی غیرالتهایه مغلطه‌کاری کنند!

راستی، انحلال طلبی خیلی دور رفته و در عده زیادی از سوسیال دمکراتهای حتی سبز پیشین هم اثری از حزبیت نمانده است. البته روزا لوکزامبورگ را نمی توان با لیلمان ها و یورکوچ ها و سمکوفسکی ها در یک ردیف قرار داد، ولی این واقعیت که همانا همین ها به اشتباه وی چسبیده و متکی شده اند، با وضوح خاصی نشان می دهد که او به چه اپورتونیستی دچار شده است.

۱۰ - پایانسخن

نتایج را ترازبندی می کنیم. بطور کلی از نقطه نظر تئوری مارکسیسم مسئله حق تعیین سرنوشته هیچ اشکالی ندارد. نه درباره نفی قرار سال ۱۸۹۶ لندن جای چون و چرای جدی می تواند باشد و نه درباره اینکه مفهوم تعیین سرنوشته حق جدا شدن است و تشکیل دولتهای ملی مستقل گرایش کلیه تحولات بورژوا دموکراتیک بشمار می رود.

اشکال کار تا درجه معینی از اینجا ناشی می شود که در روسیه پرولتاریای ملت های ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می کنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارت است از: حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و جلوگیری از انواع نفوذ ناسیونالیستی اعم از بورژوازی یا باندهای سیاه. در میان ملت های ستمکش جریان تشکیل حزب مستقل، گاهی با چنان مبارزه شدیدی برضد ناسیونالیسم این ملت توأم می گردد که دورنما لوث می شود و ناسیونالیسم ملت ستمگر فراموش می گردد.

ولی این لوث دورنما فقط برای مدت کوتاهی امکان دارد. تجربه مبارزه مشترک پرولترهای ملل مختلف با حد اکثر وضوح نشان می دهد که ما مسائل سیاسی را باید از نقطه نظر سراسر روسیه مطرح نماییم، نه از نقطه نظر «کراکوی». و در سیاست سراسر روسیه هم پوریشکوویچها و کوکوشکین ها فرمانروا هستند. عقاید آنها حکمفرماست و تحریکاتشان

برضد ملت‌های غیرخودی بعلت «تجزیه‌طلبی» این ملت‌ها و فکر جدائی که دارند در دوما و مدارس و کلیساها و سرپازخانه‌ها و در صدها و هزارها روزنامه علیه آنها صورت می‌گیرد و تبلیغ می‌شود و همین زهر ناسیونالیسم و لیکاروس است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم می‌سازد. بدبخت ملتی که با اسیر کردن ملت دیگر پایه‌های ارتجاع را در تمام روسیه محکم می‌کند. خاطرات سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۶۳ چنان سنت سیاسی زنده‌ای بوجود آورده است که هر آینه اگر طوفانهائی بمقیاس بسیار بزرگ رخ ندهد باز هم برای سالهای متمادی این خطر را در بر دارد که هر گونه جنبش دسکراتیک و بخصوص جنبش سوسیال-دسکراتیک را دچار اشکال نماید.

بدون شک هر قدر هم نقطه نظر برخی از مارکسیستهای ملل ستمکش (که «بدبختی» آنها در این است که گاهی با ایده رهائی ملی «خود» جلوی چشم توده‌های مردم را می‌گیرند) طبیعی بنظر آید، باز هم عملاً و از نقطه نظر تناسب عینی نیروهای طبقاتی روسیه خودداری از حق تعیین سرنوشت برابر است با بدترین اپورتونیسم یعنی برابر است با سرایت دادن عقاید کوکوشکین‌ها به پرولتاریا. و این عقاید در حقیقت امر همان عقاید و سیاست پوریشکویچ‌هاست.

از این رو، اگر نظریه روزا لوکزامبورگ در ابتداء بعنوان یک محدودیت صرفاً مربوط به لهستان، «کراکوی»^{*}، بخشودنی بود، امروز که ناسیونالیسم و مقدم بر همه ناسیونالیسم دولتی و لیکاروس همه‌جا قوت

* فهم این نکته دشوار نیست که اذعان به حق جدائی ملت‌ها از طرف مارکسیستهای سراسر روسیه و در درجه اول از طرف لیکاروس‌ها ذره‌ای هم ناسخ تبلیغ برضد جدا شدن از طرف مارکسیستهای فلان یا بهمان ملت ستمکش نیست، چنانچه اذعان بحق طلاق نیز ناسخ این نکته نیست که در فلان یا بهمان مورد برضد طلاق تبلیغ شود. از این رو بعقیده ما بطور اجتناب‌ناپذیری بر عده مارکسیستهای لهستانی که «تضاد» واهی را که عملاً از جانب سمکوفسکی و تروتسکی بر آتش آن «دامن زده می‌شود» مورد استهزاء قرار خواهند داد، افزوده خواهد شد.

گرفته و این ناسیونالیسم است که سیاست را هدایت می‌کند، دیگر یک چنین محدودیتی نابخشودنی است. در واقع اپورتونیستهای همه ملتها که از ایده «توفانها» و «جهشها» وحشت دارند و تحول بورژوازمکراتیک را پایان یافته می‌شمارند و از دنبال ناسیونالیسم کوکوشکین‌ها می‌روند به این محدودیت متکی می‌شوند.

ناسیونالیسم ولیکاروس مانند هر ناسیونالیسم دیگری بسته به اینکه کدام طبقه در کشور بورژوازی هژمونی و سرکردگی دارد، مراحل مختلفی را طی می‌کند. تا سال ۱۹۰۵ ما تقریباً فقط ناسیونال-سرتجعین را می‌شناختیم. پس از انقلاب ناسیونال-لیبرالها در میان ما پیدا شدند. عملاً این خطمشی را در کشور ما هم اکتبريستها و هم کادتها (کوکوشکین) یعنی تمام بورژوازی معاصر تعقیب می‌کنند.

و اما بعدها ناگزیر ناسیونال-دمکراتهای ولیکاروس پیدا خواهند شد. آقای پشخونف که یکی از بنیادگذاران حزب «ملی سوسیالیستی» (۱۵۹) است، این نظریه را در همان هنگامیکه (در شماره ماه اوت «روسکویه بوگاتستوو» (۱۶۰) سال ۱۹۰۶) توصیه می‌کرد به توهمات ناسیونالیستی موژیک با احتیاط برخورد شود ابراز داشته است. هر چه بما بلشویکها افتراء بزنند که موژیک را «کمال مطلوب می‌شماریم» باز ما همیشه عقل موژیک را از موهومات موژیک و دمکراتیسم موژیک برضد پوریشکویچ را از تمایل و گرایش موژیک به آشتی با کشیش و ملاک قویاً از یکدیگر تفکیک کرده و خواهیم کرد.

دمکراسی پرولتری از حالا دیگر باید ناسیونالیسم دهقانان ولیکاروس را بحساب آورد (نه بمعنای گذشت نسبت به آن بلکه بمعنای مبارزه با آن) و محققاً برای مدت مدیدی هم بحساب خواهد آورد*. پیداری احساسات ناسیونالیستی در میان ملتهای متمکش که پس از سال

* جالب توجه است در این نکته دقت شود که ناسیونالیسم مثلاً در

لهستان ضمن اینکه از ناسیونالیسم اشرافی به ناسیونالیسم بورژوازی و سپس به ناسیونالیسم دهقانی تبدیل می‌شود، چه اشکالی بخود می‌گیرد. لودویگ برنگارد در کتاب خود زیر عنوان «Das polnische Gemeinwesen

۱۹۰۵ تأثیر بس شدید داشت (کافی است گروه «استقلال طلبان-فدرالیست» در دومای اول، رشد و گسترش جنبش اوکرائین، جنبش مسلمانان و غیره را بیاد آوریم)، — ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیسم خرده‌بورژوائی ولیکاروس در شهرها و دهات خواهد شد. هرچه تحول دسکراتیک روسیه کندتر پیش برود، بهمان نسبت تحریکات برضد ملتها و ستیزه‌جویی بورژوازی ملت‌های مختلف لجوجانه‌تر، خشونت‌آمیزتر و شدیدتر خواهد بود. ضمناً ماهیت فوق‌العاده ارتجاعی پوریشکویچ‌های روس موجب پیدایش (و تقویت) تمایلات «تجزیه‌طلبانه» در میان برخی از ملت‌های ستمکشی می‌گردد که در کشورهای همسایه گاهی از آزادی خیلی بیشتری برخوردارند.

این اوضاع و احوال یک وظیفه* دوگانه و یا عبارت صحیح‌تر دو جانبه‌ای را در برابر پرولتاریای روسیه قرار می‌دهد که عبارت است از: مبارزه با هر گونه* ناسیونالیسم و در درجه* اول با ناسیونالیسم ولیکاروس؛ اذعان به نه فقط برابری حقوق همه* ملت‌ها بطور کلی بلکه همچنین برابری حقوق آنها در تشکیل دولت یعنی اذعان به حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن؛ — و در عین حال و همانا بنفع مبارزه موفقیت‌آمیز با هر نوع ناسیونالیسم هر ملتی، — دفاع از وحدت مبارزه

(«لهستانیها در پروس»؛ ترجمه روسی آن هم هست)، «im preussischen Staat» در حالیکه خودش از نظریه یک کوکوشکین آلمانی پیروی می‌کند، پدیده فوق‌العاده جالب: ایجاد یکنوع «جمهوری دهقانی» برای لهستانیهای ساکن آلمان بصورت اتحاد بهم‌پیوسته* تمام مؤسسات تعاونی و سازمانهای دیگر دهقانان لهستانی در مبارزه برای ملیت، مذهب و سرزمین «لهستان» را بمیان می‌کشد. ستمگری آلمانیها لهستانی‌ها را بدور خود جمع نمود و آنها را از دیگران جدا ساخت و ابتداءً حس ناسیونالیسم اشراف و سپس ناسیونالیسم بورژواها و بالاخره حس ناسیونالیسم توده* دهقانی را برانگیخت (بویژه پس از یورش که آلمانیها در سال ۱۸۷۳ برضد تدریس زبان لهستانی در مدارس آغاز کردند). در روسیه نیز اوضاع به این صورت در می‌آید و این وضع تنها منحصر به لهستان نمی‌شود.

پرولتاریا و سازمان‌های پرولتری و همپیوستگی و ادغام کامل این سازمانها در یک جامعه بین‌المللی علیرغم کوششهای بورژوائی در راه انفصال‌طلبی ملی.

برابری کامل حقوق ملتها؛ حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش؛ ادغام و همپیوستگی کارگران کلیه ملتها — همان برنامه ملی است که مارکسیسم بکارگران می‌آموزد و آن چیزی است که تجربه و آزمون تمام جهان و روسیه می‌آموزد.

حروف‌چینی این مقاله در چاپخانه پایان رسیده بود که شماره سوم «ناشا رابوچایا گازتا» که آقای ول. کوسوفسکی در آن راجع به شناسائی حق کلیه ملتها در تعیین سرنوشت خویش مطالبی نوشته بود بدست من رسید. او می‌نویسد:

«این فرمول که بطور مکانیکی از قطعنامه نخستین کنگره حزب (۱۸۹۸) نقل شده و این کنگره هم بنوبه خود آنرا از تصمیمات کنگره‌های سوسیالیستی بین‌المللی اقتباس نموده است، بطوریکه از مباحثات برمی‌آید در کنگره سال ۱۹۰۳ بهمان مفهومی درک می‌شد که انترناسیونال سوسیالیستی به آن داده بود یعنی بمفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا بعبارت دیگر حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی. بدین ترتیب فرمول تعیین سرنوشت ملی که حاکی از جدائی منطقه‌ای است، بهیچوجه با این نکته ارتباطی ندارد که چگونه باید در درون کشور معین مناسبات ملی را در مورد ملیتهائی که قادر یا مایل بخروج از دایره کشور مزبور نیستند تنظیم نمود».

از اینجا معلوم می‌شود که آقای ول. کوسوفسکی صورتجلسه‌های کنگره دوم ۱۹۰۳ را در اختیار داشته و بخوبی از مفهوم واقعی (و منحصر) تعیین سرنوشت آگاه است. حال این مسئله را که هیئت

تحریریه روزنامه^۶ «تسایت» (۱۶۱) — ارگان بوند — به آقای لیلمان میدان می دهد برنامه را مورد مسخره گیرد و آنرا مبهم شمارد، با مطلب فوق الذکر مقایسه کنید!! حضرات بوندیست‌ها سلیقه‌های «حزبی» عجیبی دارند... اینکه چرا کوسوفسکی مسئله تعیین سرنوشت را که بتصویب کنگره رسیده است انتقال مکانیکی می‌خواند «الله اعلم». هستند کسانی که «خیلی دلشان می‌خواهد اعتراض کنند»، ولی چه اعتراضی، چگونه، چرا، برای چه — دیگر این را نمی‌دانند.

در فوریه — مه ۱۹۱۴ نوشته شده

است

از روی متن مجموعه کامل
آثار و. ای. لنین، چاپ
پنجم، جلد ۲۵، ص ۲۵۵ — ۳۲۰
ترجمه شده است

در آوریل — ژوئن ۱۹۱۴
در شماره‌های ۴، ۵ و ۶ مجله^۶
«پروسوشچنیه» چاپ شده است

توضیحات

۱ - نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ دستور تزار تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران پتربورگ که برهبری کشیشی بنام گپون بسوی کاخ زمینی (زمستانی. م.) (اقامتگاه تزار) می‌رفتند تا عرضحالی به تزار بدهند گلوله باران شد. در جواب گلوله باران شرورانه کارگران بیدفاع و بدون اسلحه، اعتصابها و تظاهرات عظیم سیاسی در سراسر روسیه آغاز گردید. رویدادهای نهم ژانویه که یکشنبه خونین نامیده شد سرآغاز انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ گردید. ص - ۵

۲ - کتاب و. ای. لنین «دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» در ماههای ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۰۵ پس از پایان کار سومین کنگره حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه و همچنین کنفرانس منشویکی در ژنو که همزمان با کنگره جریان داشت نوشته شده است. انتشار کتاب و. ای. لنین «دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» رویداد بزرگ در زندگی حزب بود. این کتاب مخفیانه در یک‌دهه از شهرهای روسیه انتشار می‌یافت. کتاب «دو تاکتیک» در محافل غیرعلنی حزبی و کارگری بررسی می‌شد.

در ماه فوریه سال ۱۹۰۷ کمیته امور مطبوعات پتربورگ مضمون این کتاب را اقدام تبهکارانه علیه دولت تزاری شمرد و آنرا توقیف کرد. دادگاه پتربورگ با تأیید این توقیف در ماه مارس، در دسامبر همان سال در اجلاس دادگاه تصویب‌نامه‌ای صادر کرد که در آن گفته می‌شد: «... جزوه «ن. لنین. دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک»

از بین برده شود». اما دولت تزاری نتوانست این مهمترین اثر و ای. لنین را از بین ببرد.

کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» در نخستین جلد مجموعه مقالات لنین «طی دوازده سال» که در اواسط نوامبر سال ۱۹۰۷ در پتربورگ از چاپ خارج گردید وارد شد. لنین با توضیحات جدید کتاب را تکمیل نمود و در پیشگفتار این مجموعه درباره اهمیت کتاب نوشت: «اینجا اختلاف نظرهای اصلی تاکتیک با منشویکها بطور سیستماتیک تشریح می شود؛ — قطعنامه های «کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در لندن (بلشویکی) در بهار و کنفرانس منشویکی در ژنو شکل کاملاً بارز به این اختلاف نظرها دادند و آنها را به اختلاف بنیادی در ارزیابی تمامی انقلاب بورژوازی ما از زاویه وظایف پرولتاریا رساندند» (مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۱۶، ص ۱۱۰ — ۱۱۱). ص — ۹

۳ — قیام در رزنو پوتمکین روز ۱۴ (۲۷) ژوئن سال ۱۹۰۵ آغاز شد. رزنو شورشی به ادسا آمد که در آن اعتصاب همگانی بر پا بود. اما از شرایط مساعدی که برای اقدام مشترک کارگران ادسا و ناویان ایجاد شده بود، استفاده بعمل نیامد. رزنو «پوتمکین» پس از یازده روز سرگردانی، در حالیکه آذوقه و زغال نداشت ناگزیر شد بسواحل رومانی برود و خود را تسلیم مقامات رومانی کند. اکثر ناویان در خارجه ماندند و آنهایکه بروسیه بازگشتند بازداشت گردیده و تسلیم دادگاه شدند.

قیام در رزنو «پوتمکین» نافرجام بود، اما گرویدن ناویان بزرگترین کشتی جنگی بسوی انقلاب گام مهم در اعتلای جنبش مبارزه برضد حکومت مطلقه بشمار می رفت. ص — ۹

۴ — «پرولتاری» (چاپ ژنو) — هفته نامه غیرعربی بلشویکی، ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه که بر طبق قرار سومین کنگره حزب تأسیس یافته بود. بنابه تصمیم ۲۷ آوریل (۱۰ ماه مه) ۱۹۰۵ پلنوم کمیته مرکزی حزب، و. ای. لنین دبیر مسئول این

ارگان مرکزی معین شده بود. این هفته‌نامه در ژنو از ۱۴ (۲۷) ماه مه تا ۱۲ (۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۵ انتشار می‌یافت و جمعاً ۲۶ شماره منتشر شد. ص - ۹

۵ - نارودنیچستوو - جریان خرده‌بورژوائی در جنبش انقلابی روس که در سالهای دهه ۶۰ - ۷۰ قرن ۱۹ بوجود آمد. نارودنیکها در راه محو حکومت مطلقه و واگذاری زمینهای ملاکی بدhqانان کوشش می‌کردند و خود را سوسیالیست می‌شمردند، اما سوسیالیسم آنها تخیلی بود. نارودنیکها قانونمندی رشد مناسبات سرمایه‌داری را در روسیه نفی می‌کردند و بر این اساس نه پرولتاریا بلکه دهقانان را نیروی عمده انقلابی می‌شمردند و ایشین (جامعه روستائی - م.) را نقطه سوسیالیسم می‌دیدند. نارودنیکها نقش توده‌های مردم را در روند تاریخی نفی می‌کردند و مدعی بودند که شخصیت‌های بزرگ (قهرمانان) سازنده تاریخند و توده مردم لاقید از نقطه نظر نارودنیچستوو در نقطه مقابل آنها گذاشته می‌شد. نارودنیکها بمنظور برپا داشتن دهقانان برای مبارزه علیه حکومت مطلقه بروستا میان مردم می‌رفتند و وجه تسمیه‌شان مشتقی از کلمه «نارود» (خلق - م.) بود، ولی در آنجا مورد پشتیبانی نبودند. نارودنیچستوو مراحل را طی کرد و از دسکراتیسم انقلابی تا لیبرالیسم تحول پیدا کرد.

نارودنیکها در سالهای دهه ۸۰ - ۹۰ براه آشتی با تزاریسیم گام نهادند و نماینده منافع کولاکها بودند و علیه مارکسیسم مبارزه می‌کردند. ص - ۱۰

۶ - برنامه حزب اس‌ارها در نخستین کنگره حزبی که از ۲۹ دسامبر سال ۱۹۰۵ تا ۶ ژانویه سال ۱۹۰۶ در فنلاند برپا بود، تصویب شد.

سوسیالیست رولوسیونرها (اس‌ارها) یا سوسیالیستهای انقلابی - حزب خرده‌بورژوازی در روسیه بود که در اواخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ در نتیجه اتحاد گروهها و محافل مختلف نارودنیکي بوجود آمد. نظریات اس‌ارها آمیزه التقاطی از ایده‌های نارودنیچستوو و رویونیسم بود.

حزب بلشویکها تلاش اسارها را که می‌خواستند خود را سوسیالیست جلوه دهند افشاء می‌کرد و بر سر نفوذ میان دهقانان پیگیرانه با اسارها مبارزه می‌نمود و زیانهای را که تاکتیک ترور فردی برای جنبش کارگری داشت برملاء می‌ساخت. در عین حال بلشویکها در شرایط معینی با اسارها در مبارزه علیه تزاریسیم موافقت‌های موقتی می‌کردند. حزب اسارها در سالهای نخستین انقلاب روس ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ بدو جناح راست و چپ منشعب شد. جناح راست - حزب علنی سوسیالیست ملی (انسها) را تشکیل داد که نظریاتش بکادتها نزدیک بود و جناح چپ به سازمان نیمه‌آنارشویستی «ماکسیمالیست‌ها» مبدل گردید. حزب اسارها در دوران ارتجاع استولپین (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) با ازهم‌پاشیدگی کامل مسلکی و سازمانی مواجه بود. و در سالهای جنگ اول جهانی اکثر اسارها در مواضع سوسیال‌شوینیسم قرار داشتند.

اسارها پس از پیروزی انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ به اتفاق منشویکها و کادتها پشتیبان عمده دولت موقت ضدانقلابی بورژوا-ملکی بودند و لیدرهای حزب (کرنسکی، آوکستنیف و چرنف) در هیئت آن دولت شرکت داشتند. حزب اسارها از پشتیبانی خواست دهقانان دایر به اسجای نظام زمینداری ملاکان امتناع ورزید و از حفظ مالکیت ملاکان بر زمین جانبداری کرد؛ وزیران اساری دولت موقت علیه دهقانانی که زمینهای ملاکان را گرفته بودند، گروههای مسلح سفاک گسیل داشتند.

اسارها در سالهای مداخله نظامی بیگانگان و جنگ داخلی، بخرابکاری ضدانقلابی پرداخته و از مداخله گران مسلح بیگانه و از افراد گارد سفید مجدانه پشتیبانی می‌کردند و در توطئه‌های ضدانقلابی شرکت می‌جستند و عملیات تروریستی را علیه شخصیت‌های دولت شوروی و حزب کمونیست سازمان می‌دادند. ص - ۱۰

۷ - «اسوبوژدنیه» - مجله دوهفتگی که از ۱۸ ژوئن (اول ژوئیه) سال ۱۹۰۲ تا ۵ (۱۸) اکتبر سال ۱۹۰۵ در خارجه چاپ منتشر می‌شد. این مجله ارگان بورژوازی لیبرال سلطنت طلب روس بود. در سال ۱۹۰۳ «اتحاد آزادی» پیرامون مجله بوجود آمد (در ژانویه سال

۱۹۰۴ سازمان یافت) که تا اکتبر سال ۱۹۰۵ بموجودیت خود ادامه داد. اعضای «اتحاد آزادی» بعداً هسته حزب دسکرات مشروطه خواه (کادتها) را که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت، تشکیل دادند. ص-۱۱

۸- آکیموفشینا - مشتق از نام خانوادگی و. پ. آکیموف (ماخنویتس) است که نماینده معروف «اکونومیسم» و یکی از افراطی ترین اپورتونیستها بود.

اکونومیسم - جریان اپورتونیستی بود که در نیمه اول دهه سالهای ۹۰ قرن گذشته میان بخشی از سوسیالدمکراتهای روس پیدا شد. «اکونومیستها» بر آن بودند که وظیفه جنبش کارگری فقط مبارزه اقتصادی در راه بهبود وضع کارگران و کاهش مدت کار روزانه و افزایش دستمزدها و غیره است. بنظر «اکونومیستها» مبارزه سیاسی علیه تزاریسیم باید بعداً بورژوازی لیبرال گذاشته شود نه کارگران. «اکونومیستها» مخالف تأسیس حزب مستقل سیاسی طبقه کارگر بودند و اهمیت تئوری انقلابی را در جنبش کارگری نفی می کردند و از تبلیغ ایده های سوسیالیسم امتناع می ورزیدند. ص-۱۱

۹- کنگره سوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه در ۱۲-۲۷ آوریل (۲۵ آوریل تا ۱۰ مه) سال ۱۹۰۵ در لندن برپا بود. این کنگره توسط بلشویکها تدارک دیده شده بود و زیر رهبری لنین جریان داشت. منشویکها از شرکت در این کنگره امتناع کردند و کنفرانس خود را در ژنو تشکیل دادند.

در این کنگره ۳۸ نماینده؛ ۲۴ نماینده با رأی قطعی و ۱۴ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند.

کنگره مسائل بنیادی انقلاب را که در روسیه گسترش می یافت بررسی کرد و وظایف پرولتاریا و حزب آنرا معین نمود. در کنگره این مسائل مطرح شد: گزارش کمیته سازمانی؛ قیام مسلحانه؛ برخورد به سیاست دولت در آستانه تحول؛ درباره دولت موقت انقلابی؛ برخورد به جنبش دهقانی؛ اساننامه حزب؛ برخورد به بخش جداشده حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه؛ برخورد به سازمانهای ملی سوسیالدمکراتیک؛

برخورد به لیبرالها؛ سازشهای عملی با اسارها؛ تبلیغ و آژیتاسیون؛ گزارشهای کمیته مرکزی و نمایندگان کمیته‌های محلی و مسائل دیگر. لنین طرح قطعنامه‌های مربوط به همه مسائل اصلی مورد بررسی کنگره را نوشت و در کنگره درباره شرکت سوسیال‌دمکراتها در دولت موقت انقلابی، پیرامون قطعنامه مربوط به پشتیبانی از جنبش دهقانی گزارشهایی داد و درباره قیام مسلحانه و برخورد به تاکتیک دولت در آستانه تحول، درباره مناسبات کارگران و روشنفکران در سازمانهای سوسیال‌دمکراتیک، درباره اساسنامه حزب، پیرامون گزارش مربوط به فعالیت کمیته مرکزی و درباره مسائل دیگر، نطقهایی ایراد کرد. کنگره برنامه استراتژیکی و خطمشی تاکتیکی حزب را در انقلاب بورژوا‌دمکراتیک معین نمود و مسئله سازماندهی قیام مسلحانه را بعنوان وظیفه عمده و مبرم فوتی حزب بمیان کشید و خاطرنشان کرد که در نتیجه پیروزی قیام مسلحانه مردم لازم است دولت موقت انقلابی تشکیل شود که باید مقاومت ضدانقلاب را درهم شکند و برنامه حداقل حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه را اجرا نماید و شرایطی برای انتقال بمرحله انقلاب سوسیالیستی فراهم سازد.

کنگره در اساسنامه حزب تجدید نظر کرد: بند اول اساسنامه درباره عضویت در حزب را بر طبق فورمولبندی لنین تصویب کرد؛ سیستم دو مرکزیت (کمیته مرکزی و ارگان مرکزی) را در حزب از بین برد و مرکز واحد رهبری حزبی - کمیته مرکزی را ایجاد نمود؛ حقوق کمیته مرکزی و روابط آن با کمیته‌های محلی را دقیقاً معین کرد.

کنگره اقدامات منشویکها و اپورتونیسم آنان را در مسائل سازمانی و تاکتیکی محکوم کرد. کنگره سوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه نظر به اینکه «ایسکرا» بدست منشویکها افتاده و خطمشی اپورتونیستی در پیش گرفته بود، به کمیته مرکزی مأموریت داد ارگان جدید مرکزی - روزنامه «پرولتاری» را تأسیس کند. در پلنوم ۲۷ آوریل (۱۰ ماه مه) سال ۱۹۰۵ و. ای. لنین بعنوان سردبیر روزنامه «پرولتاری» تعیین گردید. ص - ۱۱

۱۰- «ایسکرا» - نخستین روزنامه غیرعلنی مارکسیستی سراسری روسیه که توسط و. ای. لنین در سال ۱۹۰۰ تأسیس یافت و در ایجاد حزب انقلابی مارکسیستی طبقه کارگر روسیه نقش قاطع ایفاء نمود.

نظر به عدم امکان چاپ و انتشار روزنامه انقلابی در روسیه بعلت تعقیب و پیگرد پلیس، لنین حتی هنگامی که در سیبری بحال تبعید بسر می برد نقشه ای برای چاپ آن در خارجه طرح نمود. لنین پس از پایان دوران تبعید (ژانویه سال ۱۹۰۰) به اجرای این نقشه پرداخت.

نخستین شماره «ایسکرای» لنینی در دسامبر سال ۱۹۰۰ در لپزیگ از چاپ خارج گردید و شماره های بعدی آن در مونیخ چاپ شد. این روزنامه از ژوئیه سال ۱۹۰۲ در لندن و از بهار سال ۱۹۰۳ در ژنو چاپ می شد. لنین در واقع سردبیر و سرپرست امور «ایسکرا» بود. این روزنامه بمرکز اتحاد و تجمع نیروهای حزبی مبدل شد و در عده ای از شهرهای روسیه گروه ها و کمیته های حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه با خطمشی ایسکرائی تشکیل گردید.

هیئت تحریریه «ایسکرا» پیش نویس برنامه حزب را برای بحث تنظیم و چاپ کرد و مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه را (سال ۱۹۰۳) فراهم ساخت. کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه از خدمات بزرگ «ایسکرا» در امر متحد ساختن همه سازمانهای سوسیال دمکراتیک روسیه در قالب یک حزب قدردانی نمود و آنها ارگان مرکزی اعلام کرد.

اما بلافاصله پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، در هیئت تحریریه این روزنامه مبارزه ای میان لنین و نمایندگان خطمشی اپورتونیستی - منشویکها در گرفت. لنین از هیئت تحریریه خارج شد و «ایسکرا» از شماره ۵۲ (نوامبر سال ۱۹۰۳) «ایسکرای» نو نامیده شد که از «ایسکرای» قدیم متمایز بود. منشویکها «ایسکرا» را به ارگان مبارزه علیه مارکسیسم، علیه حزب، و به تریبون و مبلغ اپورتونیسم مبدل کردند. ص - ۱۱

۱۱- منشویکها - منشویسم، جریان اپورتونیستی در سوسیال-دمکراسی روسیه بود.

در سال ۱۹۰۳ در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه هنگام انتخاب ارگانهای مرکزی، سوسیالدمکراتهای انقلابی بر رهبری لنین «بلشینیستوو» یعنی اکثریت بدست آوردند و بلشویک نامیده شدند و اپورتونیستها در «منشینیستوو» یعنی در اقلیت ماندند و منشویک نام گرفتند.

منشویکها در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ مخالف هژمونی طبقه کارگر در انقلاب، و مخالف اتحاد طبقه کارگر با دهقانان بودند و موافقت با بورژوازی لیبرال را طلب می کردند که بعقیده شان می بایست رهبری انقلاب به آن واگذار گردد. در سالهای ارتجاع که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ فرا رسید اکثر منشویکها انحلال طلب شدند: آنها می خواستند حزب انقلابی غیرعلنی طبقه کارگر منحل شود. منشویکها پس از پیروزی انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ در هیئت دولت موقت بورژوازی شرکت جستند و از سیاست اسپریالیستی آن پشتیبانی می کردند و علیه انقلاب سوسیالیستی که در دست تدارک بود، مبارزه نمودند.

حزب منشویکها پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ بحزب ضدانقلابی مبدل شد و به توطئه چینی ها و به سازماندهی قیامها و شرکت در آنها برای سرنگون ساختن حکومت شوروی پرداخت. ص - ۱۲

۱۲- کمسیون بولیگین - جلسه مشاوره ویژه ای که بفرمان تزار در فوریه سال ۱۹۰۵ بریاست بولیگین - وزیر کشور تشکیل شد. ملاکان بزرگ و نمایندگان اشراف مرتجع در آن عضویت پیدا کردند. این جلسه مشاوره قانون تشکیل مجلس دومای دولتی و آئین نامه مربوط به انتخابات مجلس دوما را تنظیم نمود که به انضمام مانیفست تزاری در تاریخ ششم (۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ انتشار یافت. فقط ملاکان و سرمایه داران و عده کمی از دهقانان خرده مالک حق داشتند به نمایندگی این مجلس دوما انتخاب شوند. دومای دولتی

حق تصویب هیچ قانونی را نداشت و فقط می‌توانست برخی از مسائل را بعنوان ارگان مشورتی تزار مورد بررسی قرار دهد. بلشویکها کارگران و دهقانان را به تحریم مجدانهٔ دومی بولیگینی دعوت کردند و انتخابات این مجلس دوما صورت نگرفت و دولت نتوانست آنرا تشکیل دهد. اعتلای فزاینده جنبش انقلابی و اعتصاب سیاسی اکتبر سال ۱۹۰۵ آنرا جارو کرد. ص-۱۴

۱۳- حزب دمکرات مشروطه‌خواه (کادتها) - حزب عمدهٔ بورژوازی لیبرال سلطنت‌خواه در روسیه بود که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تشکیل شد و نمایندگان بورژوازی و شخصیت‌های زستووها از میان ملاکان و روشنفکران بورژوازی در آن عضویت داشتند. کادتها بمنظور اغفال توده‌های زحمتکش نام جعلی «حزب آزادی مردم» را روی خود گذاشتند، ولی در واقع از خواست سلطنت مشروطه جلوتر نرفتند و پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ همچون دشمنان آشتی‌ناپذیر حکومت شوروی عمل می‌کردند و در همهٔ اقدامات مسلحانه ضدانقلابی و یورشهای مداخله‌گران مسلح خارجی شرکت می‌نمودند. پس از قلع و قمع مداخله‌گران مسلح بیگانه و گاردهای سفید، کادتها در مهاجرت هم از فعالیت ضدانقلابی و ضدشوروی دست برنمی‌داشتند. ص-۱۴

۱۴- برنامهٔ حزب که در سال ۱۹۰۳ در کنگرهٔ دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه تصویب شده بود و از دو قسمت - برنامهٔ حداکثر و برنامهٔ حداقل تشکیل می‌شد. برنامهٔ حداکثر - هدفش پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی بود. برنامهٔ حداقل شامل نزدیکترین خواسته‌های حزب: سرنگونی حکومت مطلقه، تشکیل جمهوری دمکراتیک، معمول ساختن روز کار هشت‌ساعته و محو کلیهٔ بقایای نظام خانوندی (سرواژ-م.) در روستا بود. ص-۱۷

۱۵- سیلانیسم - جریان اپورتونیستی در سوسیال‌دمکراسی که

آن از وجه تسمیه نام آ. ا. میلران - سوسیالیست رفرمیست فرانسوی مشتق شده است که در سال ۱۸۹۹ در هیئت دولت مرتجع بورژوازی فرانسه شرکت جست و از سیاست ضد ملی آن پشتیبانی می کرد. ص - ۲۳

۱۶ - کمون پاریس سال ۱۸۷۱ - نخستین تجربه و آزمون دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ، دولت انقلابی طبقه کارگر که در نتیجه انقلاب پرولتری در پاریس تشکیل شد و ۷۲ روز - از ۱۸ مارس تا ۲۸ ماه مه سال ۱۸۷۱ بموجودیت خود ادامه داد. ص - ۲۴

۱۷ - پارلمان فرانکفورت - مجلس ملی سراسری آلمان بود که پس از انقلاب ماه مارس ۱۸۴۸ در آلمان تشکیل شد و جلسه خود را هجدهم ماه مه سال ۱۸۴۸ در فرانکفورت کنار مابین تشکیل داد. وظیفه عمده مجلس - از بین بردن پراکندگی و تفرقه سیاسی و تدوین قانون اساسی سراسری آلمان بود. اما این مجلس بعلت جبن و تزلزل اکثریت لیبرال و عدم قاطعیت و ناپیگیری جناح چپ خرده بورژوائی ترسید قدرت عالیه کشور را بدست گیرد و نتوانست در مسائل اصلی انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان روش قاطع در پیش گیرد. مجلس در ژوئن سال ۱۸۴۹ بدست سپاهیان دولت ورتمبرگ پراکنده و از بین برده شد. ص - ۲۷

۱۸ - «روزنامه جدید رین» («Neue Rheinische Zeitung») از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ در کن چاپ و منتشر می شد. کارل مارکس و فریدریش انگلس رهبری امور روزنامه را بعهده داشتند و مارکس سردبیر آن بود. بگفته و. ای. لنین این روزنامه «بهترین و بی نظیرترین ارگان پرولتاریای انقلابی بود». «روزنامه جدید رین» با وجود همه پیگردها و موانع پلیسی، مردانه از علایق دمکراسی انقلابی و از منافع پرولتاریا دفاع می کرد. تبعید مارکس از پروس در ماه مه سال ۱۸۴۹ و تضحیقات در مورد اعضای دیگر هیئت تحریریه «روزنامه جدید رین»، موجب قطع چاپ و انتشار آن گردید. ص - ۲۷

۱۹- «سوسیال دسکرات»- روزنامه منشویکی بود که از هفتم (۲۰) آوریل تا سیزدهم (۲۶) نوامبر سال ۱۹۰۵ بزبان گرجی در تفلیس چاپ و منتشر می شد. جمعاً شش شماره انتشار یافت. ن. ژوردانیا- لیدر منشویکهای گرجستان این روزنامه را اداره می کرد. مقاله^۱ ن. ژوردانیا زیر عنوان «زمنسکی ساپور و تاکتیک ما» در شماره^۲ اول «سوسیال دسکرات» هفتم (۲۰) آوریل سال ۱۹۰۵ درج شده بود. لنین در فصل هفتم کتاب «دو تاکتیک سوسیال دسکراسی در انقلاب دسکراتیک» این مقاله را نقادانه تشریح کرده است (رجوع شود بهمین جلد، ص ۶۰-۶۷). ص-۳۰

۲۰- چرنیه سوتنی (باندهای سیاه-م.)- باندهای سلطنت طلب که بدست پلیس تزاری برای مبارزه با جنبش انقلابی تشکیل شده بود. افراد این باندها انقلابیون را می کشتند و بروشنفکران ترقی خواه حمله می کردند و بقتل و غارت یهودیان می پرداختند. ص-۳۱

۲۱- قانون اساسی شیپفی- نامی است که لنین روی طرح نظام دولتی گذاشته است که د. ن. شیپف- لیبرال میانه رو، لیدر جناح راستگرای زمستووها تهیه کرده بود. شیپف در تلاش برای محدود ساختن دامنه^۳ انقلاب و در عین حال بمنظور نیل به گذشت هائی از جانب دولت تزاری بنفع زمستووها پیشنهاد می کرد که ارگان منتخب مشورتی در حضور تزار ایجاد شود. لیبرالهای میانه رو با چنین معامله و ساخت و پاخت می خواستند توده های مردم را فریب دهند و نظام پادشاهی را حفظ کنند و در عین حال برخی حقوق سیاسی برای خود بگیرند. ص-۳۲

۲۲- «مارکسیسم عنلی»- جریان اجتماعی-سیاسی که در سالهای دهه^۴ ۹۰ قرن گذشته در روسیه میان روشنفکران بورژوالیبرال پیدا شد. استرووه، بولگا کف، توگان-بارانوفسکی و دیگران خود را طرفدار مارکسیسم نامیده از آموزش مارکس تنها تئوری ناگزیری عوض شدن نظام اجتماعی-اقتصادی فئودالی با نظام سرمایه داری گرفته و «روح

انقلابی» مارکسیسم را که آموزشی درباره نابودی حتمی و مسلم سرمایه‌داری و درباره انقلاب سوسیالیستی و گذار بسوسیالیسم است، بکلی دور انداختند. «مارکسیستهای علنی» در مطبوعات علنی نارودنیکها را که منکر ناگزیری رشد سرمایه‌داری در روسیه بودند انتقاد می‌کردند و نظام سرمایه‌داری را می‌ستودند. بعدها «مارکسیستهای علنی» دشمن مارکسیسم و از فعالین و شخصیت‌های حزب بورژوازی کادتها شدند. ص-۳۵

۲۳- «روسکایا استارینا» - مجله بررسی‌های تاریخی که بطور ماهانه از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص-۳۸

۲۴- منظور اثر کارل مارکس «تزهایی در باره قویرباخ» است. ص-۳۹

۲۵- رجوع شود بتوضیح شماره ۷. ص-۱؛

۲۶- «روسکیه ودوموستی» - روزنامه‌ای که بیانگر نظریات روشنفکران میانه‌رو لیبرال بود و از سال ۱۸۶۳ تا سال ۱۹۱۸ در مسکو چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه از سال ۱۹۰۵ ارگان جناح راست‌گرای کادتها بود.

«سین اتچستوا» - روزنامه یومیه لیبرال‌منش که از سال ۱۸۵۶ تا ۱۹۰۵ با وقفه‌هایی در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد.
«ناشا ژیزن» - روزنامه یومیه لیبرال‌منش که از نوامبر سال ۱۹۰۴ تا ژوئیه سال ۱۹۰۶ با وقفه‌هایی در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد.

«ناشی دنی» - روزنامه یومیه لیبرال‌منش بود که از دسامبر ۱۹۰۴ تا دسامبر ۱۹۰۵ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص-۴۸

۲۷- زمتس - شخصیت زستوو. زستوو - به اصطلاح سازمان خودگردان محلی تحت رهبری اعیان و اشراف در استانهای مرکزی روسیه تزاری که از سال ۱۸۶۴ تشکیل شده بود. اختیارات زستووها محدود به مسائل اقتصادی صرفاً محلی (ساختمان بیمارستان و راه

سازی و آمارگیری و بیمه) بود و فعالیت آنها تحت نظر استانداران و وزیر کشور صورت می‌گرفت که می‌توانستند از اجرای تصویب‌نامه‌های نامطلوب برای دولت، جلوگیری نمایند. ص-۴۹

۲۸- «آدم توی غلاف» - قهرمان داستانی بهمین نام اثر آ. پ. چخوف است. این قهرمان داستان مظهر کوتاه‌فکری و هراس از هرگونه نوآوری و ابتکار است. ص-۵۰

۲۹- و. ای. لنین به کتاب «Aus dem literarischen Nachlaß von Karl Marx, Friedrich Engels und Ferdinand Lassale, Herausgegeben von Franz Mehring», Band III, Stuttgart, 1902, S. 211. (از میراث قلمی کارل مارکس، فریدریش انگلس و فردیناند لاسال که تحت نظر فرانتس مرینگ انتشار یافته است»، جلد ۳، اشتوتگارت، ۱۹۰۲، ص-۲۱۱) استناد می‌کند. ص-۵۷

۳۰- ژیروندیست‌ها و ژاکوبین‌ها - نام دو گروه‌بندی سیاسی بورژوازی دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. ژیروندیست‌ها مظهر منافع بورژوازی میانه‌رو بودند و بین انقلاب و ضدانقلاب نوسان داشتند و در راه ساخت و پاخت با رژیم سلطنتی گام برمی‌داشتند. قاطع‌ترین نمایندگان بورژوازی و دسکراتهای انقلابی را ژاکوبین می‌نامیدند که پیگیرانه از ضرورت امحای حکومت مطلقه و فتوالیسم دفاع می‌کردند. ژاکوبین‌ها رهبری قیام توده‌ای ۳۱ ماه مه - ۲ ژوئن سال ۱۷۹۳ را بعهده داشتند که حکومت ژیروند را سرنگون ساخت و به برقراری دیکتاتوری ژاکوبینی منجر شد.

لنین جریان اپورتونیستی در سوسیال‌دمکراسی - مششویکها را ژیروندیست‌های سوسیال‌دمکرات می‌نامد. ص-۵۷

۳۱- باشی‌بوزوک‌ها - نام واحدهای غیر منظم ارتش ترک در قرنهای ۱۸ - ۱۹ که از لحاظ فقدان انضباط و بیرحمی و غارتگری متمایز بودند. ص-۹۷

۳۲- منظور پذیرفته شدن هیئت نمایندگی ژستووها از طرف نیکولای دوم در تاریخ ششم (۱۹) ژوئن سال ۱۹۰۵ است. این هیئت عریضه دایر بدرخواست تشکیل مجلس نمایندگان مردم تقدیم داشت تا با موافقت تزار «نظام جدید دولتی» برقرار شود. در این عریضه نه درخواست حق انتخابات همگانی و مستقیم و برابر و با رأی مخفی شده بود و نه درخواست تضمین آزادی انتخابات. ص-۵۷

۳۳- وپریودیستها، کنگره‌ایها، پرولتاریستها - ناسهای مختلف بلشویکها: بمناسبت تشکیل کنگره سوم حزب توسط آنها، برحسب وجه تسمیه روزنامه‌های «وپریود» و «پرولتاری» بود که انتشار می‌دادند. ص-۵۸

۳۴- منظور قطعنامه آ. ن. پوترسوف (استارووز) درباره برخورد به لیبرالهاست که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه تصویب شد. ص-۵۹

۳۵- صحبت از جنگ تسوسیما - جنگ دریائی در نزدیکی جزیره تسوسیما است که ۱۴-۱۵ (۲۷-۲۸) ماه مه سال ۱۹۰۵ هنگام جنگ روس و ژاپن روی داد که به تارومار شدن ناوگان دریائی روس انجامید. ص-۶۱

۳۶- اصطلاح «کریتینیسیم پارلمانی» را که بکرات در آثار و. ای. لنین دیده می‌شود، ک. مارکس و ف. انگلس بکار می‌بردند. و. ای. لنین این اصطلاح را درباره اپورتونیستها بکار می‌برد که تصور می‌کردند سیستم پارلمانی بسیار پرتوان و قدر قدرت است و فعالیت پارلمانی در هر شرایطی شکل یگانه و عمده مبارزه سیاسی است. ص-۶۵

۳۷- از نام رپتیلوف مشتق شده که پرسوناژ کمدی «وبال عقل» اثر آ. س. گریبایدوف نویسنده روس است. لنین افراد دارای روحیه انقلابی را که با گردباد حوادث بشور

و هیجان آمده و پایه^۴ تئوریک و اجتماعی نداشته باشند، ریتیلوفها می‌نامید. ص - ۶۶

۳۸ - کنگره^۵ سوسیال‌دمکراسی آلمان از ششم تا دوازدهم اکتبر سال ۱۸۹۵ در برسلو برپا بود. بررسی^۶ پیش‌نویس برنامه^۷ ارضی پیشنهادی کمیسیون ارضی که برطبق تصمیم کنگره^۸ فرانکفورت در سال ۱۸۹۴ تشکیل شده بود، در مرکز توجه کنگره قرار داشت. پیش‌نویس برنامه^۹ ارضی اشتباهات جدی داشت و از جمله گرایش تبدیل حزب پرولتری بحزب «همگانی» در آن مشاهده شد. علاوه بر اپورتونیستها آ. ببل و و. لیبکنخت از این پیش‌نویس دفاع می‌کردند و بدین مناسبت رفقای حزبی در کنگره سال ۱۸۹۵ آنها را نکوهش کردند. پیش‌نویس برنامه^{۱۰} ارضی در کنگره از جانب ک. کائوتسکی، ک. تستکین و دیگر سوسیال‌دمکراتها مورد انتقاد شدید قرار گرفت و کنگره با اکثریت آراء (۱۵۸ در برابر ۶۳) پیش‌نویس برنامه^{۱۱} ارضی پیشنهادی کمیسیون را رد کرد. ص - ۶۸

۳۹ - «رابوچیه دلو» - مجله^{۱۲} اکونومیستها که از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه ۱۹۰۲ در ژنو چاپ و منتشر می‌شد؛ دوازده شماره (۹ کتاب) از چاپ خارج شد. «رابوچیه دلو» در مسائل تاکتیک و در امور سازمانی سوسیال‌دمکراسی روس موضع اپورتونیستی داشت. ص - ۶۹

۴۰ - صحبت از جزوه^{۱۳} ل. نادژدین (نام مستعار ی. او. زلنسکی) باعنوان «آستانه انقلاب. تشریح نارودنیکی مسائل تئوری و تاکتیک» است که در سال ۱۹۰۱ از چاپ خارج شد. لنین جزوه^{۱۴} نادژدین را در کتاب «چه باید کرد؟» مورد انتقاد شدید قرار داده است (رجوع شود بجلد اول این مجموعه). ص - ۷۴

۴۱ - «روزنامه^{۱۵} فرانکفورت» - («Frankfurter Zeitung») - روزنامه^{۱۶} یومیه - ارگان بورس‌بازان بزرگ آلمان بود که از سال ۱۸۵۶ در فرانکفورت کنار ماین چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۷۷

۴۲ - برنشتینیسیم - جریان اپورتونیستی مخالف مارکسیسم در

سوسیالدموکراسی بین‌المللی است که در اواخر قرن ۱۹ در آلمان پیدا شد و بنام ا. برنشتین - آشکارترین بیانگر رویزیونیسم موسوم گردید. برنشتین پس از درگذشت ف. انگلس با روح لیبرالیسم بورژوازی به تجدید نظر در آموزش انقلابی مارکس پرداخت و سعی کرد حزب سوسیالدموکرات را به حزب خرده‌بورژوائی اصلاحات اجتماعی مبدل سازد. ص - ۸۱

۴۳ - ژورسیستها - طرفداران ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی که در دهه سالهای ۹۰ به اتفاق آ. میلران گروه «سوسیالیستهای مستقل» را تشکیل داد و در رأس جناح راستگرا - جناح رفرمیست جنبش سوسیالیستی فرانسه قرار گرفت. ژورسیستها به بهانه «آزادی انتقاد» می‌خواستند در احکام اصلی مارکسیسم تجدید نظر کنند و همکاری طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی را توصیه می‌کردند. ژورسیستها در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند که موضع رفرمیستی داشت. ص - ۸۴

۴۴ - منظور لنین برنامه‌ای است که در سال ۱۸۷۴ گروه بلانکیستها در لندن، اعضای سابق کمون پاریس، منتشر ساخته بود. بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لویی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - انقلابی مبرز، نماینده معروف کمونیسم تخیلی فرانسه آنرا رهبری می‌کرد.

بلانکیستها مبارزه طبقاتی را نفی می‌کردند و اقدامات گروه سخنی توطئه‌گران را جایگزین فعالیت حزب انقلابی می‌ساختند و اوضاع و احوال مشخص را که برای پیروزی قیام لازم است، در نظر نمی‌گرفتند و برابله با توده‌ها بی‌اعتناء بودند. ص - ۸۶

۴۵ - برنامه* ارفورت حزب سوسیالدموکرات آلمان در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت تصویب شد. برنامه* ارفورت نسبت به برنامه* گتا (۱۸۷۵) قدسی به پیش بود. آموزش مارکسیسم درباره نابودی حتمی و ناگزیر شیوه تولید سرمایه‌داری و تعویض آن با

شیوه تولید سوسیالیستی، شالوده این برنامه را تشکیل می‌داد و در آن ضرورت مبارزه سیاسی طبقه کارگر و نقش حزب بعنوان رهبر این مبارزه و نکات دیگر خاطرنشان شده بود، ولی در برنامه ارفورت هم اغماض‌های جدی نسبت به اپورتونیسم مشاهده می‌شد. ف. انگلس پیش‌نویس برنامه ارفورت را بتفصیل مورد انتقاد قرار داد که در واقع انتقاد اپورتونیسم همه اترناسیونال دوم بود که برنامه ارفورت سرمشقی برای احزاب آن بشمار می‌رفت. اما رهبری سوسیال‌دمکراسی آلمان انتقاد انگلس را از توده‌های حزبی کتمان نمود و مهمترین ملاحظات وی هنگام تدوین متن نهائی برنامه در نظر گرفته نشد. و. ای. لنین بر آن بود که سکوت برنامه ارفورت درباره دیکتاتوری پرولتاریا نقص و نارسائی عمده و عقب‌نشینی جبهه‌ها در برابر اپورتونیسم است. ص ۹۳

۴۶ - تبصره فصل دهم کتاب «دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» ضمن کار روی این کتاب در صفحات علیحده نوشته شده است. لنین روی دستنویس آن نوشته است: «در فصل دهم قید شود». این تبصره در نخستین چاپ کتاب قید نشد و هنگام چاپ کتاب در مجموعه آثار لنین «طی ۱۲ سال» در سال ۱۹۰۷ هم وارد نگردید. تبصره برای نخستین بار در سال ۱۹۲۶ در پنجمین مجموعه آثار لنین چاپ شد. ص ۹۳

۴۷ - باکونیسم - جریانی است که بنام م. آ. باکونین - ایدئولوگ آنارشیزم و دشمن مارکسیسم و سوسیالیسم علمی نامیده شده است.

باکونیستها علیه تئوری مارکسیستی و تاکتیک جنبش کارگری بشدت مبارزه می‌کردند. نفی هرگونه دولت و از جمله دیکتاتوری پرولتاریا و عدم درک نقش جهانشمول تاریخی پرولتاریا - اصل عمده باکونیسم است. بعقیده باکونیستها انجمن انقلابی سری مرکب از شخصیت‌های «برجسته» باید شورش‌های توده‌ها را رهبری کند.

تاکتیک آنها، تاکتیک توطئه‌گری و تروریسم، ماجراجویانه بود و با آموزش مارکسیسم درباره قیام مسابینت داشت. ص-۱۰۱

۴۸- در شماره ۳ روزنامه «پرولتاری» مقاله^۱ و. ای. لنین «در باره دولت موقت انقلابی» (مقاله دوم) چاپ شده بود. لنین در این مقاله از مقاله^۲ ف. انگلس «باکونیست‌ها دست بکار زده اند. یادداشت‌هایی درباره قیام تاپستان ۱۸۷۳ در اسپانیا» نقل قول می‌کند که در آن قطعنامه^۳ باکونیست‌ها که لنین به آن اشاره کرده است، مورد انتقاد قرار می‌گیرد. ص-۱۰۱

۴۹- «Credo» («کردو») - سمبل ایمان و شرح جهان‌بینی، مانیفستی که گروه «اکونومیست‌ها» در سال ۱۸۹۹ منتشر کردند به این نام معروف شده است. در این سند اپورتونیسیم «اکونومیسم» روسیه پرورش‌ترین وجهی بیان گردیده است. لنین اعتراض‌نامه^۴ افشاء-کننده^۵ شدیدالحنی برضد نظریات «اکونومیست‌ها» بنام «اعتراض سوسیال-دمکراتهای روسیه» نوشت. ص-۱۰۳

۵۰- «رابوچایا میسل» - روزنامه و ارگان «اکونومیست‌ها» که از اکتبر سال ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ انتشار می‌یافت و ۱۶ شماره منتشر شد. ص-۱۰۴

۵۱- منظور اظهار نظر مارکس در اثر خود «پیرامون انتقاد فلسفه^۶ حقوق هگل» است. ص-۱۰۴

۵۲- «L'Humanité» («بشریت») - روزنامه^۷ یومیه که در سال ۱۹۰۴ توسط ژ. ژورس بعنوان ارگان حزب سوسیالیست فرانسه تأسیس یافت. این روزنامه در سال ۱۹۰۵ از انقلاب روسیه که آغاز شده بود، اظهار خوشوقتی کرد و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) که بدست راستگراترین جناح حزب سوسیالیست فرانسه افتاده بود، موضع شوینستی داشت.

در سال ۱۹۱۹ مارسل کاشن - شخصیت سبز جنبش کارگری فرانسه و جهان رهبری امور روزنامه را بعهده گرفت. این روزنامه

در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۰ با سیاست امپریالیستی دولت فرانسه که نیروهای مسلح خود را برای مبارزه علیه کشور شوراها می‌فرستاد بمخالفت برخاست.

این روزنامه از دسامبر سال ۱۹۲۰ پس از انشعاب حزب سوسیالیست فرانسه در تور و تشکیل حزب کمونیست فرانسه، ارگان مرکزی حزب کمونیست شد. ص-۱۰۶

۵۳- صحبت از شرکت لویی اژن وارلن - شخصیت نامی جنبش کارگری فرانسه و انترناسیونال اول در شورای کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ است. ص-۱۱۶

۵۴- منظور «اساسنامه» سازمانی است که کنفرانس منشویکی در سال ۱۹۰۵ در ژنو تصویب کرد. ص-۱۱۸

۵۵- منظور برنامه منشویکی پشتیبانی از «اقدامات زمستوها» است که توسط لیبرالهای بورژوازی از پائیز سال ۱۹۰۴ تا ژانویه سال ۱۹۰۵ صورت می‌گرفت. این اقدامات بشکل کنگره‌ها، جلسات و مهمانیها بر پا می‌گردید و در آنها نطق‌هایی ایراد می‌شد و قطعنامه‌هایی با روح خواسته‌های اعتدالی و مشروطه‌خواهی صادر می‌گردید. لنین طی مقاله‌ای زیر عنوان «اقدامات زمستوها و برنامه «ایسکرا»» روش منشویکی را در برخورد به «اقدامات زمستوها» بباد انتقاد شدید گرفت. ص-۱۱۸

۵۶- رجوع شود به اثر کارل مارکس «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰». ص-۱۲۱

۵۷- درک برنتانوی مبارزه طبقاتی، «برنتانیسم» - «آموزش بورژوا- لیبرالی که به مبارزه «طبقاتی» غیرانقلابی پرولتاریا معتقد بود» (و. ای. لنین. مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۳۷، ص ۲۳۷-۲۳۸؛ چاپ ۴، جلد ۲۸، ص ۲۰۹)، و اسکان حل مسئله کارگری را در چارچوب سرمایه‌داری از طریق وضع قوانین مربوط بکارخانه‌ها و تشکل کارگران در اتحادیه‌ها توصیه می‌کرد. این آموزش وجه تسمیه خود را از

نام ل. برنتانو که یکی از نمایندگان عمدهٔ مکتب کاتهدر-سوسیالیسم در اقتصاد سیاسی بورژوازی است، گرفته است.

اتحادیه‌های هیرش-دونکری - اتحادیه‌های رفرمیستی آلمان که در سال ۱۸۶۸ توسط م. هیرش و ف. دونکر شخصیت‌های حزب پروگرسست بورژوازی تشکیل شده بودند. بانیان اتحادیه‌های هیرش-دونکر ضمن تبلیغ ایدهٔ «هماهنگی» منافع کار و سرمایه پذیرش سرمایه-داران را هم در ردیف کارگران به اتحادیه‌ها مجاز می‌شمردند. آنها مبارزهٔ اعتصابی را صلاح نمی‌دانستند و مدعی بودند که می‌توان در چارچوب جامعهٔ سرمایه‌داری با وضع قوانین کشور بورژوازی، با کمک سازمانهای سندیکائی کارگران را از ستم سرمایه نجات داد؛ آنها وظیفهٔ عمدهٔ اتحادیه‌ها را میانجیگری میان کارگران و کارفرمایان، و ذخیره پول می‌شمردند. فعالیت این اتحادیه‌ها بطور عمده بچارچوب فعالیت صندوقهای تعاونی و همیاری و سازمانهای فرهنگی-روشنگری محدود می‌شد. ص - ۱۳۰

۵۸ - «راسوت» - روزنامهٔ یوسیه علی لیبرال‌ننش که از ماه مارس تا نوامبر سال ۱۹۰۵ در پتریورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۱۳۰

۵۹ - «زاریا» - مجلهٔ علمی-سیاسی مارکسیستی که در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارت توسط هیئت تحریریهٔ «روزنامهٔ «ایسکرا» چاپ و منتشر می‌شد. جمعاً چهار شماره (سه کتاب) «زاریا» از چاپ خارج شد.

مجلهٔ «زاریا» رویزیونیسم بین‌المللی و روس را انتقاد می‌کرد و از اصول و نهادهای تئوریک و نظری مارکسیسم دفاع می‌نمود. ص - ۱۳۶

۶۰ - «مسکوسکیه ودوموستی» - یکی از قدیمی‌ترین روزنامه‌های روس بود که از سال ۱۷۵۶ توسط دانشگاه مسکو انتشار می‌یافت. در سالهای ۱۸۶۳ - ۱۸۸۷ م. ن. کاتکف - مرتجع افراطی و شوینست که مخالف کوچکترین تظاهر افکار ترقیحخواه اجتماعی بود، سردبیر و ناشر «مسکوسکیه ودوموستی» بود؛ کاتکف روزنامه را به ارگان ناسیونالیستی سلطنت‌طلب مبدل کرد که نظریات مرتجع‌ترین

قشرهای ملاکان و روحانیون را تبلیغ نمود؛ «مسکوسکیه و دومیستی» از سال ۱۹۰۵ یکی از ارگانهای عمده چرنوسوتنیهها بود که در اواخر سال ۱۹۱۷ تعطیل شد. ص - ۱۴۰

۶۱ - و. ای. لنین به پیشگفتار ف. مرینگ در کتاب: «Aus dem literarischen Nachlaß von Karl Marx, Friedrich Engels und Ferdinand Lassale, Herausgegeben von Franz Mehring», Band III, Stuttgart, 1902, S. 53. (از میراث قلمی کارل مارکس، فریدریش انگلس و فریدیناند لاسال ۵۳. که تحت نظر فرانسیس مرینگ انتشار یافته است»، جلد ۳، اشتوتگارت، ۱۹۰۲، ص - ۵۳) استناد می کند.
بعداً در صفحه ۱۰۴ - ۱۰۵ هم لنین از همین پیشگفتار ف. مرینگ نقل قول می کند. ص - ۱۴۲

۶۲ - ک. مارکس «بحران و ضدانقلاب» (فصل سوم). ص - ۱۴۳

۶۳ - و. ای. لنین از مقاله ف. انگلس «مجلس فرانکفورت» نقل قول می کند. ص - ۱۴۵

۶۴ - ف. انگلس. «سباحات برلن درباره انقلاب». ص - ۱۴۶

۶۵ - ک. مارکس. «لایحه قانونی درباره الغای کارهای اجباری فتووالی». ص - ۱۴۸

۶۶ - ارگان سازمان کارگری کلن ابتداء «Zeitung des Arbeiter-Vereins zu Köln» («روزنامه سازمان کارگری کلن») با عنوان «Freiheit, Brüderlichkeit, Arbeit» («آزادی، برادری، کار») نامیده می شد. این روزنامه از آوریل تا اکتبر سال ۱۸۴۸ زیر نظر اعضای اتحاد کمونیستها انتشار می یافت. ضمناً ۴۰ شماره منتشر شد. فعالیت سازمان کارگری کلن و سازمانهای دیگر کارگری استان رین در صفحات روزنامه تشریح می شد. سازمان کارگری کلن پس از قطع انتشار این ارگان مطبوعاتی، از ۲۶ اکتبر انتشار روزنامه را زیر عنوان «Freiheit, Brüderlichkeit, Arbeit»

تجدید نمود. روزنامه با این عنوان با وقفه کم تا ۲۴ ژوئن ۱۸۴۹ منتشر می‌شد و جمعاً ۳۲ شماره انتشار یافت. ص-۱۵۰

۶۷- اتحاد کمونیست‌ها - نخستین سازمان بین‌المللی کمونیستی پرولتاریا که تحت رهبری مارکس و انگلس در اوایل ژوئن سال ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد.

اصول برنامه‌ای و سازمانی اتحاد با شرکت مستقیم مارکس و انگلس تنظیم گردید و سند برنامه‌ای - «مانیفست حزب کمونیست» را هم آنها نوشتند که در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت. اتحاد کمونیست‌ها تا نوامبر سال ۱۸۵۲ بموجودیت خود ادامه داد و سلف سازمان رفاقت بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) بود. بعدها مهمترین شخصیت‌های اتحاد نقش رهبری را در انترناسیونال اول ایفاء می‌کردند. ص-۱۵۲

۶۸- صحبت از مقاله گ. و. پلخانف «آیا این کار ممکن است؟» که در شماره ۳۸۱ روزنامه «تاواریش» در تاریخ ۲۶ سپتامبر (۹ اکتبر) سال ۱۹۰۷ درج شده بود.

«تاواریش» - روزنامه یوسیه بورژواشرب که از پانزدهم (۲۸) مارس سال ۱۹۰۶ تا سی‌ام دسامبر سال ۱۹۰۷ (۱۲ ژانویه سال ۱۹۰۸) در پتربورگ انتشار می‌یافت. این روزنامه ظاهراً ارگان هیچ حزبی بشمار نمی‌رفت، ولی در واقع ارگان کادتهای چپ بود. س. ن. پروکوپویچ و ی. د. کوسکووا نزدیکترین همکاری را با این روزنامه داشتند. منشویکها هم با آن همکاری می‌کردند. ص-۱۵۳

۶۹- ف. انگلس. «نظری بتاریخ اتحاد کمونیست‌ها». ص-۱۵۳

۷۰- خلستا کف - قهرمان داستان «بازرس» اثر ن. و. گوگول - نویسنده روس است. خلستا کف مظهر لافزنی و خودستائی و دروغگوئی است. ص-۱۵۴

۷۱- شورای ائتلافی گروههای کارگری مسلح در اواخر اکتبر سال ۱۹۰۵ در مسکو بوجود آمد. این سازمان که ابتداء برای مبارزه

عملی علیه «باند سیاه» تشکیل شده بود در دوران قیام دسامبر هم، حفظ شد. اکثریت اساری و منشویکی شورای ائتلافی گروههای کارگری مسلح در فعالیت آن اخلاص کرد؛ شورای گروهها در روزهای قیام مسلحانه دسامبر از حوادث انقلابی عقب ماند و نتوانست نقش ستاد همگانی سریع العمل قیام را ایفاء کند. ص-۱۵۶

۷۲- منظور اعتصاب عمومی سیاسی است که بنابه تصمیم کمیته شهری حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه در مسکو آغاز شد. هفتم (۲۰) اکتبر اعتصاب در راه آهن مسکو-قازان آغاز گردید و بسرعت تمام مراکز صنعتی را فرا گرفت و به اعتصاب سراسری روسیه مبدل گشت. عده شرکت کنندگان اعتصاب از دو میلیون تجاوز نمود. اعتصاب اکتبر با شعارهای سرنگونی حکومت مطلقه، تحریم مجدانه دومی بولیگینی، تشکیل مجلس مؤسسان و ایجاد جمهوری دسکراتیک جریان داشت. دولت تزاری که از اعتلای جنبش انقلابی بهراس افتاده بود با عجله به عقب نشینیهای تن درداد. هفدهم اکتبر تزار مانیفستی صادر کرد که در آن «آزادیهای مدنی» و تشکیل دومی «قانون گذاری» را وعده داد.

بلشویکها دروغین بودن مانیفست تزاری را افشاء می کردند و از مردم به ادامه مبارزه دعوت می نمودند. منشویکها و اسارها از صدور مانیفست اظهار خوشوقتی کرده و کارگران را بقطع اعتصاب دعوت می نمودند. دولت تزاری با پشتیبانی بورژوازی و با استفاده از خیانت منشویکها و اسارها به تعرض پرداخت. در سراسر کشور موج کشتار و ستمگری و تعدی بلند شد.

کنفرانس کل شهری حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه در مسکو با توجه به اوضاع و احوال موجود، روز ۲۲ اکتبر (۴ نوامبر) تصمیم گرفت به اعتصاب همگانی پایان دهد. اعتصاب سیاسی همگانی ماه اکتبر نیرو و قدرت جنبش کارگری را نشان داد و مایه گسترش مبارزه انقلابی در روستا و ارتش و ناوگان نیروی دریائی شد. اعتصاب اکتبر پرولتاریا را بقیام مسلحانه هدایت کرد. ص-۱۵۶

۷۳- و. ای. لنین نکاتی از اثر ک. مارکس «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» ذکر می‌کند. ص-۱۵۶

۷۴- عصر هشتم (۲۱) دسامبر سال ۱۹۰۵ سربازان و پلیس باغ «آکواریوم» را محاصره کردند که در آن زمان میتینگ پرجمعیتی در تالار تاتر برپا بود. در نتیجه اقدامات جانبازانه گروه کارگری مسلح ماسور تأمین امنیت میتینگ از خونریزی جلوگیری شد؛ آنهایی که مسلح بودند توانستند از زنده‌ای که شکسته شده بود فرار کنند، اما بقیه شرکت‌کنندگان میتینگ که از دروازه باغ خارج می‌شدند مورد بازرسی بدنی قرار گرفتند و کتک خوردند و بسیاری هم بازداشت گردیدند. ص-۱۵۶

۷۵- محل آموزشگاه فیدلر محل دائمی میتینگ‌ها و جلسات حزبی بود. عصر روز نهم (۲۲) دسامبر سال ۱۹۰۵ خانه فیدلر که در آن هنگام میتینگی در آنجا برپا بود از طرف نظامیان محاصره شد. پس از آنکه شرکت‌کنندگان میتینگ که افراد گروه‌های کارگری مسلح در میان آنان اکثریت داشتند از تسلیم شدن امتناع ورزیدند و در بنای آموزشگاه سنگر گرفتند، نظامیان بنا را زیر آتش توپ و مسلسل گرفتند. هنگام تارومار کردن بنا بیش از ۳۰ نفر کشته و زخمی شدند و ۱۲۰ تن بازداشت گردیدند. ص-۱۵۶

۷۶- سمنوفیها - سربازان هنگ گارد سمنوف که در دسامبر سال ۱۹۰۵ از پتربورگ برای سرکوب قیام کارگران مسکو به آنجا اعزام شدند. ص-۱۵۷

۷۷- قزاقها - ابتداء افراد آزاده فراری از شر مظالم فئودالی بر دهقانان سرف و تهیدستان شهر بودند که در نقاط دوردست کشور روس سکونت اختیار کردند. تا قرن ۱۸ قزاقها کشاورزانی دارای مژایا بودند و در برابر دولت وظیفه داشتند با شرایط ویژه خدمت نظام انجام دهند. از آنها اغلب واحدهای مخصوصی تشکیل می‌شد

و حکومت مطلقه برای مبارزه با جنبش انقلابی از این واحدها استفاده می‌کرد. ص ۱۵۹

۷۸- منظور اثر ف. انگلس بنام «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» است که در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۲ بعنوان سلسله مقالاتی در روزنامه «New York Daily Tribune» به امضای مارکس چاپ شد که ابتدا می‌خواست این اثر را خود او بنویسد، ولی چون مشغول بررسیهای اقتصادی بود، آنرا به انگلس سپرد که بشکل مقالاتی پرشته تحریر درآورد. انگلس ضمن نگارش این اثر همیشه با مارکس مشورت می‌کرد و همچنین مقالات را قبل از ارسال برای چاپ از نظر مارکس می‌گذراند. تنها در سال ۱۹۱۳ بمناسبت چاپ و انتشار مکاتبات مارکس و انگلس معلوم شد که «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» را انگلس نوشته است. ص ۱۶۱

۷۹- این نکته بکرات توسط ف. انگلس در یکسلسله از آثار وی و از جمله در «آنتی-دورینگ» بسط داده شده است. ص ۱۶۱

۸۰- در دسامبر سال ۱۹۰۵ برخی از شهرهای لتونی بدست واحدهای مسلح کارگران و سزدبگیران روستا و دهقانان که قیام کرده بودند، اشغال شد و جنگ پارتیزانی علیه نیروهای مسلح تزاری آغاز گردید. در ژانویه سال ۱۹۰۶ قیام لتونی بدست واحدهای سفاک اعزامی سرکوب شد. ص ۱۶۲

۸۱- صحبت از نخستین دوسای دولتی است که در تاریخ ۲۷ آوریل (دهم ماه مه) سال ۱۹۰۶ بموجب مقررات تنظیمی س. یو. ویتته - رئیس شورای وزیران - تشکیل شد.

اعتصاب اکتبر سال ۱۹۰۵ سراسر روسیه تزار را وادار نمود که هفدهم اکتبر مانیفستی صادر نماید و در آن تشکیل دوسای دولتی را با حق قانونگذاری اعلام دارد. دولت تزاری امیدوار بود که از راه تشکیل دوسای جدید در جنبش انقلابی شکف ایجاد کند و آنرا متوقف سازد و کشور را براه مسالمت‌آمیز سلطنت مشروطه

بیندازد. دولت با دادن وعده‌های قانون اساسی در عین حال در جستجوی شکلهائی از سازمان دومی دولتی بود که ترکیب مطلوب آن تأمین گردد. ص-۱۶۳

۸۲- منظور قیام در قلعه‌های سوآبورگ و کروئشتادت در ژوئیه سال ۱۹۰۶ است. ص-۱۶۳

۸۳- منظور پنجمین کنفرانس کشوری حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه است که از ۲۱ تا ۲۷ دسامبر سال ۱۹۰۸ (۲-۹ ژانویه سال ۱۹۰۹) در پاریس برپا بود. بلشویکها در این کنفرانس در مبارزه علیه منشویکها-انحلال طلبان پیروزی بزرگی بدست آوردند. ص-۱۶۵

۸۴- ترودویکها (گروه کار) - گروه دمکراتهای خرده‌بورژوازی در دوماهای دولتی روسیه که از دهقانان و روشنفکران نارودنیک- مشرب تشکیل شده بود. فراکسیون ترودویکها در آوریل سال ۱۹۰۶ از نمایندگان دهقانان در دومی اول دولتی تشکیل شد. ترودویکها در دومی دولتی میان کادتها و سوسیال‌دمکراتها در نوسان بودند و این نوسان ناشی از طبیعت طبقاتی دهقانان خرده‌مالک بود. نظر به اینکه ترودویکها تا اندازه‌ای نماینده توده‌های دهقانی بودند، بلشویکها در دوما، سیاست سازش با آنها را در مورد مسائلی برای مبارزه مشترک با تزاریسیم و کادتها تعقیب می‌کردند. در سال ۱۹۱۷ گروه کار مجدانه از دولت موقت بورژوازی پشتیبانی می‌کرد. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ ترودویکها جانب ضدانقلاب بورژوائی را گرفتند. ص-۱۶۷

۸۵- اکتبریسیتها - اعضای حزب «اتحاد ۱۷ اکتبر» بودند که پس از صدور مانیفست تزاری ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ در روسیه تأسیس یافت. این حزب، یک حزب ضدانقلابی بود و نماینده و مدافع بورژوازی بزرگ و ملاکان که بشیوه سرمایه‌داری اربابی می‌کردند بشمار می‌رفت؛ آ. ای. گوچکف سرمایه‌دار بزرگ و صاحب مستغلات و دارنده اسلاک شهری در مسکو م. و. رودزیانکو ملاک بزرگ

در رأس این حزب قرار داشتند. اکتبريست‌ها کاملاً از سياست داخلی و خارجی دولت تزاری پشتیبانی می‌کردند. ص-۱۶۷

۸۶- منظور لنین^۲ قوانین مربوط به اصلاحات ارضی است که استولپین بمورد اجرا گذاشته بود. نهم (۲۲) و پانزدهم (۲۸) نوامبر سال ۱۹۰۶ فرامینی صادر شد که بموجب آنها دهقانان حق داده شده بود مالک سهم ارضی خود باشند و بتوانند از ایشین خارج شده در اقتصادیات مستقلی بفعالیت پردازند. دهقانان دارنده این اقتصادیات می‌توانستند از بانک دهقانی اعتباراتی برای خرید زمین دریافت دارند. هدف قوانین استولپینی ایجاد کولاکها بعنوان پشتیبان حکومت مطلقه تزاری در روستا بود و درعین حال بدین وسیله می‌خواستند مالکیت اربابی بر زمین حفظ شود و نابودی قهری ایشین ادامه یابد. لنین قوانین اصلاحات ارضی سال ۱۹۰۶ استولپینی را (و قانون ۱۴ (۲۷) ژوئن سال ۱۹۱۰) را دومین گام پس از اصلاحات ارضی ۱۸۶۱ در راه تبدیل حکومت مطلقه خاوندی (سروازی-م.) بر رژیم سلطنتی بورژوازی می‌نامید.

سياست ارضی استولپینی بدون اینکه تضاد اصلی میان همه^۴ دهقانان و سلاکان را از بین ببرد به افلاس بیشتر توده‌های دهقانی، به تشدید تضادهای طبقاتی میان کولاکها و تهیدستان منجر شد. ص-۱۶۷

۸۷- قانون فوق‌العاده برضد سوسیالیستها از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ در آلمان اجرا می‌شد و فعالیت همه^۴ سازمانهای حزب سوسیال-دمکرات و سازمانهای کارگری و انتشار مطبوعات کارگری را منع می‌کرد؛ مطبوعات سوسیالیستی مصادره می‌شد و سوسیال‌دمکراتها تحت پیگرد قرار می‌گرفتند و تبعید می‌شدند. اما حزب سوسیال‌دمکرات آلمان توانست به فعالیت غیر علنی سر و سامان بدهد و در عین حال از امکانات مجاز برای تثبیت روابط خود با مردم، وسیعاً استفاده نماید. در سال ۱۸۹۰ قانون فوق‌العاده برضد سوسیالیستها تحت فشار جنبش توده‌ای و فزاینده کارگری، ملغی شد. ص-۱۷۱

۸۸- انزویست‌ها - گروه اپورتونیستی که در سال ۱۹۰۸ میان بلشویک‌ها پیدا شد. انزویست‌ها در پردهٔ جملات انقلابی طلب می‌کردند که نمایندگان سوسیال‌دمکرات از دومی سوم دولتی فرا خوانده شوند و فعالیت سازمانهای مجاز و علنی قطع شود. انزویست‌ها با این ادعا که در شرایط ارتجاع حزب باید فقط بکار و فعالیت غیرعلنی بپردازد از شرکت در دوما، در اتحادیه‌های کارگری، در سازمانهای تعاونی و دیگر سازمانهای توده‌ای علنی و نیمه‌علنی امتناع می‌ورزیدند و بر آن بودند که باید تمام کارهای حزبی در چارچوب سازمانهای غیرعلنی متمرکز گردد. اولتیماتیم هم نوعی از انزویسم بود. ص-۱۷۱

۸۹- گوان وحشی - راستگراترین نمایندگان ارتجاع ملاکی را در ادبیات سیاسی روس، «گوان وحشی» می‌نامیدند. ص-۱۷۳

۹۰- مانیلف - از پرسوناژهای داستان «ارواح سرده» اثر ن. و. گوگول است که سیمای ملاک «خوش‌قلب» احساساتی بنام مانیلف مظهر خیالپرداز بی‌اراده و خیالپرست توخالی و چاخان بیکاره است. ص-۱۷۵

۹۱- دکابریست‌ها - انقلابیون اشراف، مبارزان مخالف نظام خانوندی (سرواژ-م.) و مخالف حکومت مطلقه که چهاردهم دسامبر سال ۱۸۲۵ دست بقیام مسلحانه زدند. ص-۱۷۵

۹۲- و. ای. لنین از اثر آ. ای. گرتسن بنام «آخر و اول» نقل قول می‌کند. ص-۱۷۵

۹۳- منظور قیام ۲۳-۲۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ پرولتاریای پاریس است که با بیرحمی سرکوب گردید. این قیام نقطهٔ اوج رشد و اعتلای انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ شمرده می‌شود. ص-۱۷۶

۹۴- و. ای. لنین از نامه‌هایی «خطاب برفیق» (نامهٔ چهارم و نامهٔ دوم) نقل می‌کند. ص-۱۷۷

۹۵- منظور الغای حقوق خاوندی (سرواژ - م.) در روسیه سال ۱۸۶۱ است. ص - ۱۷۸

۹۶- اتحاد دهقانی (اتحاد دهقانی سراسر روسیه) - سازمان انقلابی-دمکراتیک که در سال ۱۹۰۵ بوجود آمد. اتحاد دهقانی آزادیهای سیاسی و تشکیل فوری مجلس مؤسسان را طلب می کرد و از تاکتیک تحریم مجلس دومی اول پشتیبانی می نمود. برنامه ارضی این اتحاد شامل درخواست الغای مالکیت خصوصی بر زمین و واگذاری بلاعوض زمینهای صومعه ها و کلیساها و زمینهای تیول و خالصه و دولتی بدهقانان بود. اتحاد دهقانی که تحت نفوذ اسارها و لیبرالها بود، ناپیکیری خرده بورژوائی و نوسان و عدم قاطعیت از خود نشان می داد. ص - ۱۷۸

۹۷- «کولوکول» - مجله سیاسی که با شعار «Vivas voco!» («روی سخنم با زنده هاست!») انتشار می یافت. این مجله توسط آ. ای. گرتسن و ن. پ. اوگاریوف در چاپخانه آزاد روس که گرتسن تأسیس کرده بود، از اول ژوئیه ۱۸۵۷ تا آوریل ۱۸۶۵ در لندن و از ماه مه ۱۸۶۵ تا ژوئیه ۱۸۶۷ در ژنو چاپ می شد و بطور ماهیانه و مدتی هم دوبار در ماه انتشار می یافت. جمعاً ۲۴۵ شماره از چاپ خارج شد. این مجله در سال ۱۸۶۸ بزبان فرانسه انتشار یافت (پانزده شماره منتشر شد)، برخی شمارهها ضمیمه ای بزبان روسی داشت. «کولوکول» با تیراژ ۲۵۰۰ نسخه چاپ می شد و در سراسر روسیه انتشار می یافت.

«کولوکول» در رأس مطبوعات انقلابی بدون سانسور قرار داشت و سلف مطبوعات کارگری در روسیه بشمار رفت و در امر گسترش جنبش عمومی دمکراتیک و انقلابی، در مبارزه برضد حکومت مطلقه و نظام خاوندی نقش مهم ایفاء کرد. ص - ۱۷۹

۹۸- «پولیارنایا زوزدا» - مجموعه مقالات ادبی-سیاسی بود که در سالهای ۱۸۵۵-۱۸۶۲ در لندن در چاپخانه آزاد روس که گرتسن تأسیس کرده بود، چاپ می شد؛ آخرین مجموعه در سال

۱۸۶۸ در ژنو چاپ شد. جمعاً هشت کتاب انتشار یافت. «پولیارنایا زوزدا» در اسر ترقی ادبیات پیشرو و افکار اجتماعی روس نقش قابل ملاحظه‌ای ایفاء نمود. ص - ۱۶۹

۹۹- رازنوجین‌ها - (افراد دارای مقام و عنوان مختلف) - افراد باسوادی که از اشراف نبودند و از قشرهای مختلف جامعه: از میان قشر تجار، روحانیون، خرده‌بورژوازی و از میان دهقانان برخاسته بودند. ص - ۱۷۹

۱۰۰- نارودنایا ولیا - سازمان سیاسی غیرعلنی نارودنیکهای تروریست که در ماه اوت سال ۱۸۷۹ در نتیجه انشعاب سازمان نارودنیک «زلیا ای ولیا» بوجود آمد. اعضای «نارودنایا ولیا» در موضع سوسیالیسم نارودنیک تحلیلی باقی مانده و در عین حال در راه مبارزه سیاسی گام نهادند و سرنگون ساختن حکومت مطلقه و کسب آزادی‌های سیاسی را مهمترین وظیفه می‌شمردند. اعضای سازمان «نارودنایا ولیا» قهرمانانه علیه حکومت مطلقه تزاری مبارزه می‌کردند، ولی نظر به تئوری اشتباه‌آمیز درباره «قهرمانان» فعال و «توده» غیرفعال، امیدوار بودند بدون شرکت مردم با نیروی خود از راه ترورهای فردی جامعه را دگرگون سازند. دولت پس از اول مارس ۱۸۸۱ (قتل آلکساندر دوم) این سازمان را تارومار نمود. در دهه ۸۰ سالهای تلاش شد سازمان «نارودنایا ولیا» احیا شود، ولی همه این تلاشها بی‌نتیجه ماند. ص - ۱۸۲

۱۰۱- پروسوشچنیه - مجله ماهیانه تئوریک بلشویکی بود که از دسامبر سال ۱۹۱۱ تا ژوئن سال ۱۹۱۴ در پتربورگ انتشار می‌یافت. تیراژ این مجله تا پنجهزار می‌رسید. لنین از پاریس و سپس از کراکو و پاروین، این مجله را اداره می‌کرد و مقالات آنرا اصلاح می‌نمود و با اعضای هیئت تحریریه مکاتبه منظم داشت. مجله «پروسوشچنیه» در آستانه جنگ اول جهانی توسط دولت تزاری توقیف شد. در بهار سال ۱۹۱۷ انتشار مجله تجدید شد ولی فقط یک شماره (دو کتاب) از چاپ خارج گردید. ص - ۱۸۴

۱۰۲- «پوریا» - مجله تروتسکی که از فوریه تا ژوئیه سال ۱۹۱۴ در پتربورگ چاپ می‌شد. تروتسکی با ماسک «غیرفراکسیونی» در صفحات این مجله علیه لنین و حزب بلشویک مبارزه می‌کرد. ص - ۱۸۴

۱۰۳- «سورنایا رابوچایا گازتا» - روزنامه یوسیه منشویکهای انحلال طلب بود که در ماههای ژانویه - مه سال ۱۹۱۴ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۱۸۵

۱۰۴- کنگره استکهلم - کنگره چهارم (متحده) حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه که از دهم تا بیست و پنجم آوریل (از ۲۳ آوریل تا ۸ ماه مه) سال ۱۹۰۶ برپا بود.

در این کنگره منشویکها اکثریت داشتند و علت آن بود که بسیاری از سازمانهای حزبی بلشویکی که رهبری مبارزه مسلحانه توده‌ها را بعهده داشتند تارومار شده و نتوانسته بودند نمایندگان خود را بکنگره بفرستند. این وضع ماهیت تصمیمات کنگره را معین کرد و در اکثر مسائل مورد بحث کنگره قطعنامه‌های منشویکی تصویب شد. در کنگره پنجم (کنگره لندن) حزب سوسیال-دمکرات کارگری

روسیه (سال ۱۹۰۷) بلشویکها اکثریت پیدا کردند و به پیروزی خطبشی انقلابی مارکسیستی نایل آمدند. کنگره در تمام مسائل اصلی قطعنامه‌های بلشویکی را تصویب کرد.

کنگره پنجم حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه، پیروزی بلشویسم در جنبش کارگری روسیه بود. در تصمیمات کنگره، نتایج پیروزی بلشویسم بر جناح اپورتونیستی و منشویکی حزب در دوران انقلاب بورژوادمکراتیک ترازبندی شد و تاکتیک بلشویکی بعنوان یگانه تاکتیک برای همه حزب تأیید گردید. ص - ۱۸۶

۱۰۵- در ژانویه سال ۱۹۱۲ کنفرانس سراسری روسیه در پراگ برپا شد و در آن حزب بلشویکها از لحاظ سازمانی بعنوان حزب مستقل شکل گرفت. کنفرانس پراگ منشویکهای انحلال طلب را از حزب اخراج کرد. ص - ۱۸۶

۱۰۶- «پراودا» - روزنامه «یومیه» علنی پلشویکی که از ۲۲ آوریل (پنجم ماه مه) سال ۱۹۱۲ در پتربورگ چاپ و منتشر شد. این روزنامه از محل وجوهی که خود کارگران جمع می‌کردند چاپ می‌شد و تا ۴۰ هزار شماره انتشار می‌یافت و تیراژ برخی از شماره‌های آن به ۶۰ هزار هم می‌رسید.

لنین «پراودا» را از لحاظ مسلکی رهبری می‌کرد و تقریباً همه روزه مطالبی در این روزنامه می‌نوشت و دستوراتی برای هیئت تحریریه آن صادر می‌کرد.

«پراودا» تحت پیگردهای مداوم پلیسی قرار داشت و هشت بار توسط دولت تزاری توقیف شد، اما هر بار با عناوین دیگر انتشار می‌یافت. هشتم (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱۴ روزنامه بسته شد.

چاپ و انتشار «پراودا» تنها پس از انقلاب بورژوا دسکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ از نو آغاز شد. «پراودا» در ماههای ژوئیه - اکتبر سال ۱۹۱۷ تحت تعقیب دولت موقت ضدانقلابی بورژوازی قرار داشت و بارها عنوان خود را تغییر داد و بعنوان «لیستوک «پراودی»»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» انتشار می‌یافت. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ این ارگان مرکزی حزب با عنوان سابق خود با نام «پراودا» منتشر می‌شود. ص - ۱۸۷

۱۰۷- منظور حزب اسارهاست (بتوضیح شماره ۶ مراجعه شود).

ص - ۱۸۷

۱۰۸- گروه «وپریود» - وپریودیست‌ها - گروه ضدحزبی بودند که در سال ۱۹۰۹ تشکیل شده بود که پس از کنفرانس پراگ در سال ۱۹۱۲ با منشویکهای انحلال‌طلب و تروتسکیست‌ها در مبارزه علیه تصمیمات آن متحد شدند. گروه «وپریود» در جنبش کارگری پشتیبانی نداشت و در واقع در سالهای ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ متلاشی شد. لنین با اشاره به دو گروه «وپریود»، منظورش اختلاف نظر و

مبارزه داخلی گروه است. ص - ۱۸۹

۱۰۹ - بلشویکهای حزبی - سازشکارانی که به انحلال طلبان گرایش داشتند.

مشنشویکهای حزبی - برنبری گ. و. پلخانف در سالهای ارتجاع، برضد انحلال طلبان برخاستند. پلخانفست‌ها با حفظ مواضع مششویکی خود در عین حال طرفدار حفظ و تقویت سازمان حزبی غیرعلنی بودند و با این هدف با بلشویکها اتحاد داشتند. پلخانف در اواخر سال ۱۹۱۱ اتحاد خود را با بلشویکها بهم زد و بعنوان مبارزه با «فراکسیونسم» و انشعاب در حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه سعی داشت بلشویکها را با اپورتونیستها آشتی دهد. در سال ۱۹۱۲ پلخانفست‌ها به اتفاق تروتسکیست‌ها و بوندیستها و انحلال طلبان با تصمیمات کنفرانس پراگ حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه بمخالفت برخاستند. ص - ۱۸۹

۱۱۰ - تئوری ماخیستی - ماخیسم - جریان ارتجاعی فلسفه سوژکتیوی-ایده‌الیستی است که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در اروپای باختری رواج گسترده‌ای یافت. ماخ - فیزیکدان و فیلسوف اتریشی و آناریوس - فیلسوف آلمانی بنیادگذاران این جریان بودند.

در روسیه هم در سالهای ارتجاع پس از شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ بخشی از روشنفکران سوسیال‌دمکرات تحت تأثیر ماخیسم قرار گرفتند. ماخیستهای روس به بهانه بسط و تکامل مارکسیسم، اصول فلسفه مارکسیستی را مورد تجدید نظر قرار می‌دادند. باگدانف - یکی از لیدرهای گروه «وپربود» سعی کرد سیستم فلسفی خود «امپیریومونیسیم» را که یکی از اشکال فلسفه ماخیستی بود سرهمبندی کند. لنین «امپیریومونیسیم» را در اثر خود بنام «مارکسیسم و امپیریوکریتیسیسم» بباد انتقاد شدید گرفته است. ص - ۱۸۹

۱۱۱ - «ناشا زاریا» - مجله ماهیانه مجاز مششویکهای انحلال-طلب بود که از ژانویه سال ۱۹۱۰ تا سپتامبر سال ۱۹۱۴ در پتربورگ

انتشار می‌یافت. «ناشا زاریا» بمرکز انحلال‌طلبان روسیه سیدل گشت. ص-۱۹۳

۱۱۲- نزدیریوف - ملاک جنبجالی و شیاد از پرسوناژهای داستان «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگول - نویسنده روس.
ایودوشکا گولولویوف - پرسوناژ داستان «آقایان گولولویوف‌ها» اثر م. ی. سالتیکف-شچدرین - نویسنده طنزنویس روس که بعزت ریاکاری و سالوسی و سنگدلی لقب ایودوشکا گرفته بود. نام ایودوشکا اسم عام شمرده می‌شد. ص-۱۹۴

۱۱۳- «لوچ» - روزنامه^۴ یومیه^۵ علنی منشویکهای انحلال‌طلب که از سپتامبر سال ۱۹۱۲ تا ژوئیه سال ۱۹۱۳ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه بطور عمده از محل صدقات لیبرالها بموجودیت خود ادامه می‌داد. ص-۱۹۵

۱۱۴- «Vorwarts» («به پیش») - روزنامه^۶ یومیه، ارگان مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که از سال ۱۸۹۱ در برلن چاپ و منتشر می‌شد. ف. انگلس در صفحات این روزنامه با هر پدیده اپورتونیسیم مبارزه می‌کرد. از نیمه^۷ دوم دهه^۸ سالهای ۹۰، پس از درگذشت انگلس، اداره^۹ روزنامه^{۱۰} «Vorwarts» بدست جناح راستگرای حزب افتاد و مرتباً مقالات اپورتونیستها را درج می‌کرد.

«Vorwarts» در سالهای جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) موضع سوسیال‌شوینیستی گرفت و پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ به تبلیغات ضدشوروی پرداخت و تا سال ۱۹۳۳ در برلن چاپ و منتشر می‌شد. ص-۱۹۶

۱۱۵- منظور کنفرانس انحلال‌طلبان است که در اوت سال ۱۹۱۲ در وین برپا شد و در آن بلوک اوت که توسط تروتسکی از کلیه^{۱۱} گروهها و جریان‌های ضدلنینی متشکل شده بود، سرهمبندی گردید. کنفرانس در کلیه^{۱۲} مسائل تاکتیک سوسیال‌دمکراسی تصمیم ضدحزبی و انحلال‌طلبانه گرفت و با موجودیت حزب غیرعلنی مخالفت کرد.

بلوک متشکله از عناصر گوناگون ضد بلشویکی که تشکیل آن وظیفه عمده کنفرانس بود، پس از مدت کمی زیر ضربات بلشویکها که از حزب غیرعلنی پرولتاری دفاع کردند، متلاشی شد. ص - ۱۹۶

۱۱۶ - هفت تن - نمایندگان منشویک در فراکسیون سوسیال-دمکراسی دوماى چهارم دولتی بودند. ص - ۱۹۷

۱۱۷ - یکی از ناسهای روزنامه^{*} بلشویکی «پراودا» بود. ص - ۱۹۷

۱۱۸ - شش تن - نمایندگان بلشویک در فراکسیون سوسیال-دمکراسی دوماى چهارم دولتی بودند. ص - ۱۹۹

۱۱۹ - منظور لنین جلسه مشاوره کمیته^{*} مرکزی حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه با کارکنان حزبی است (که برای پنهان کاری «تابستانی» ناسیده شده بود). این جلسه^{*} مشاوره از ۲۳ سپتامبر تا اول اکتبر (۶ تا ۱۴ اکتبر) سال ۱۹۱۳ در روستای پارونین (در حومه^{*} کراکو) که در آن زمان و. ای. لنین در آنجا اقامت داشت، برپا بود.

جلسه^{*} مشاوره در قطعنامه مربوط به فراکسیون سوسیال-دمکراسی در مجلس دوما برابری حقوق بخش بلشویکی و منشویکی فراکسیون را طلب کرد و با قاطعیت تمام اقدامات بخش منشویکی فراکسیون را متهم کرد که با استفاده از اکثریت تصادفی یک رأی حقوق ابتدائی نمایندگان بلشویک را که نماینده اکثریت عظیم کارگران روسیه بودند، نقض کرد. بنا بدستور لنین و کمیته مرکزی حزب بلشویکها، نمایندگان بلشویک در اکتبر سال ۱۹۱۳ از فراکسیون متحده^{*} سوسیال-دمکراسی خارج شدند و فراکسیون مستقل بلشویکی در دوماى دولتی («فراکسیون سوسیال-دمکرات کارگری روسیه») را تشکیل دادند. ص - ۱۹۹

۱۲۰ - در اجلاس دسامبر بوروی بین المللی سوسیالیستی (که ۱۳ و ۱۴ دسامبر سال ۱۹۱۳ در لندن جریان داشت) قطعنامه ای صادر شد که بکمیته^{*} اجرائیه بوروی بین المللی سوسیالیستی مأموریت

می‌داد جلسه مشاوره‌ای از نمایندگان «همه فراکسیونهای جنبش کارگری روسیه، از جمله لهستان روس، که برنامه حزبی یا برنامه‌های مطابقی با برنامه سوسیال‌دمکراسی را پذیرفته باشند برای مبادله نظریات (Aussprache) در باره مسائل مورد اختلاف آنها، تشکیل دهد». کائوتسکی ضمن مستدل ساختن این قطعنامه در سخنرانی ۱۴ دسامبر خود اظهار داشت که حزب سابق سوسیال‌دمکرات روسیه مرده است، و باید با اتکاء بتلاش در جهت وحدت کارگران روس آنرا زنده کرد. لنین در مقاله‌ای زیر عنوان «قطعنامه خوب و سخنرانی بد» مضمون قطعنامه را تشریح کرد و سخنرانی کائوتسکی را عجیب و دهشتناک نامید. ص-۲۰۱

۱۲۱- «لویتسا»- حزب کارگر لهستان بود که در سال ۱۹۰۶ در نتیجه انشعاب حزب سوسیالیست لهستان تشکیل شد. حزب سوسیالیست لهستان (Polska Partia Socjalistyczna) حزب ناسیونالیستی و رفرمیستی که در سال ۱۸۹۲ تأسیس یافت. حزب سوسیالیست لهستان به تبلیغات سکتاریستی و ناسیونالیستی میان کارگران لهستان دست زده و میخواست توجه آنان را از مبارزه مشترک به اتفاق کارگران روس علیه حکومت مطلقه و سرمایه‌داری منحرف سازد. طی تاریخ موجودیت این حزب تحت تأثیر کارگران ساده در داخل حزب گروههای چپگرا پیدا می‌شدند و برخی از آنها بعداً بجناب انقلابی جنبش کارگری لهستان می‌پیوستند. حزب سوسیالیست لهستان در سال ۱۹۰۶ به حزب سوسیالیست لهستان «لویتسا» و به اصطلاح حزب سوسیالیست لهستان- «پراویتسا» («فراکسیون انقلابی»، «فراکی») منشعب شد. حزب سوسیالیست لهستان- «لویتسا» بعداً با حزب سوسیال‌دمکرات کشور پادشاهی لهستان و لیتوانی متحد شد و حزب کمونیست کارگری لهستان را تشکیل داد. حزب سوسیالیست لهستان- «پراویتسا»، «فراکی» سیاست ناسیونال شونیستی تعقیب می‌کرد. ص-۲۰۲

۱۲۲- «دوران آشفته»- دوران جنگهای دهقانی و مبارزه روسها

علیه مداخله گران مسلح لهستانی-سوئدی در اوایل قرن هفدهم را در تاریخ نویسی اشرافی و بورژوازی روس دوران آشفته می‌نامند. در سال ۱۶۰۸ سپاهیان مداخله گران لهستانی بفرماندهی لژهدیمتری دوم (که او را پسر کوچک ایوان مخوف - تزار روس می‌شمردند) خود را بمسکو رساندند و در قصبه توشینو اردوگاهی برپا داشتند. در توشینو در برابر دولت مسکو، دولت لژهدیمتری با دربار خود تشکیل شد. بخشی از اعیان و اشراف روس گاه به اردوگاه دولت مسکو و گاه به اردوگاه دولت توشینو می‌رفتند و می‌خواستند در صورت پیروزی این یا آن دولت تأمین داشته باشند. این عده را که اینجا و آنجا می‌رفتند «پرندگان مسافر توشینو» می‌نامیدند. ص - ۲۰۸

۱۲۳ - کنه مطلب در «انقلاب پرمنانت» که تروتسکی بمیان کشیده است، به نفی ایده لنینی هژمونی پرولتاریا در انقلاب، به انکار نقش انقلابی دهقانان بعنوان متحد پرولتاریا، بتلاش در جهت اثبات عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، منجر می‌شود. ص - ۲۰۸

۱۲۴ - بوند (سازمان کل کارگران یهودی در لیتوانی و لهستان

و روسیه) در سال ۱۸۹۷ در کنگره مؤسسان گروههای سوسیال-دمکرات یهودی در ویلنو تشکیل شد و بطور عمده عناصر نیمه پرولتری پیشه‌وران یهودی بخشهای باختری روسیه را متحد می‌ساخت. در کنگره اول حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۸۹۸) بوند «بعنوان سازمان خودمختاری که تنها در مسائل مربوط به پرولتاریای یهودی استقلال داشت»، جزو حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه شد. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه پس از آنکه کنگره خواست بوند را درباره برسمیت شناختن آن بعنوان یگانه نماینده پرولتاریای یهودی رد کرد بوند از حزب خارج گردید و در سال ۱۹۰۶ بر طبق تصمیم کنگره چهارم (متحده) دوباره وارد حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه شد.

بوندیست‌ها در داخل حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه همواره از جناح اپورتونیستی حزب (از «اکونومیست‌ها»، منشویکهای

انحلال طلب) پشتیبانی می کردند و بر ضد بلشویکها و بلشویسم مبارزه می نمودند. در سال ۱۹۱۷ بوند از دولت موقت ضد انقلابی پشتیبانی نمود و بطرفداری از دشمنان انقلاب سوسیالیستی اکتبر مبارزه می کرد. رهبری بوند در سالهای مداخله مسلحانه بیگانگان و جنگ داخلی به نیروهای ضد انقلابی پیوست. همزمان با اینها میان اعضای ساده بوند تحولی بنفع همکاری با حکومت شوروی مشاهده شد. بوند در ماه مارس ۱۹۲۱ انحلال خود را اعلام داشت و بخشی از اعضای آن برطبق مقررات همگانی در حزب کمونیست (بلشویک) روسیه عضویت پیدا کردند. ص—۲۱۰

۱۲۵— «Die Neue Zeit» («دوران جدید») — مجله* تئوریک حزب سوسیالدمکرات آلمان که از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۲۳ در اشتوتگارت چاپ و منتشر می شد.

برای نخستین بار برخی از آثار بنیادگذاران مارکسیسم در «Die Neue Zeit» چاپ شد. انگلس با توصیه های خود به هیئت تحریریه* مجله کمک می کرد و غالباً آنرا بعزت عدول از مارکسیسم مورد انتقاد قرار می داد. از نیمه دوم دهه سالهای ۹۰ پس از درگذشت ف. انگلس مقالات ریزیونیستها مرتباً در مجله بچاپ می رسید. این مجله در سالهای جنگ اول جهانی موضع سنتریستی داشت و در واقع از سوسیال شوینیستها پشتیبانی می کرد. ص—۲۱۳

۱۲۶— «نااوچنایا میسل» — مجله* منشویک مشرب بود که در سال ۱۹۰۸ در ریگا چاپ و منتشر می شد. ص—۲۱۳

۱۲۷— «Przegląd Socjaldemokratyczny» («بررسیهای سوسیال-دمکراتیک») — مجله ای بود که سوسیالدمکراتهای لهستانی با همکاری نزدیک ر. لوکزامبورگ از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۰۴ و از سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۰ در کراکو چاپ و منتشر می کردند. ص—۲۱۴

۱۲۸— رجوع شود به «کاپیتال» (کتاب «سرمایه» — م.) اثر ک. مارکس، جلد اول، فصل ۲۵. تئوری نوین استعمار. ص—۲۱۵

۱۲۹- «روسکایا میسل» - مجله ماهیانه ادبی و سیاسی که از سال ۱۸۸۰ تا سال ۱۹۱۸ در مسکو چاپ و منتشر می‌شد؛ این مجله تا سال ۱۹۰۵ یک نشریه لیبرال نارودنیکی بود و در دهه سالهای ۹۰ گاهی مقالات مارکسیستها را در صفحات خود چاپ می‌کرد. «روسکایا میسل» پس از انقلاب سال ۱۹۰۵ ارگان جناح راست‌گرای حزب کادتها شد و تحت نظر پ. ب. استرووه انتشار می‌یافت و ناسیونالیسم و کشمیش‌مآبی را توصیه می‌نمود و از مالکیت اربابی دفاع می‌کرد. ص-۲۲۲

۱۳۰- منظور کنگره حزب سوسیال‌دمکرات اتریش است که از ۲۴ تا ۲۹ سپتامبر سال ۱۸۹۹ در بریون (اتریش) برپا بود و مسئله ملی، مسئله عمده دستور روز آن بشمار می‌رفت. در این کنگره دو قطعنامه که بیانگر نظریات مختلف بودند، مطرح شد: (۱) قطعنامه کمیته مرکزی حزب که از خودمختاری ارضی ملتها بطور کلی دفاع می‌کرد؛ و (۲) قطعنامه کمیته حزب سوسیال‌دمکرات جنوب-اسلاوی که در آن از خودمختاری فرهنگی-ملی برون سرزی دفاع می‌شد. کنگره به اتفاق آراء برنامه خودمختاری فرهنگی-ملی را رد کرد و قطعنامه مصالحه‌آمیزی دایر به اذعان خودمختاری ملی در چارچوب دولت اتریش صادر نمود. ص-۲۲۶

۱۳۱- شورای اشرافیت متحد-سازمان ضدانقلابی ملاکان خاوندی (ملاکان دارنده دهقانان سرف-م.) که در ماه مه سال ۱۹۰۶ تشکیل شد و تا اکتبر سال ۱۹۱۷ بموجودیت خود ادامه داد. هدف اصلی سازمان دفاع از نظام حکومت مطلقه و زمینداری بزرگ اربابی و مزایای اشراف بود. ص-۲۳۴

۱۳۲- سوم (۱۶) ژوئن سال ۱۹۰۷ مانیفست تزار درباره انحلال دومای دوم دولتی و درباره تغییر قانون انتخابات منتشر شد. قانون جدید بر تعداد نمایندگان ملاکان و بورژوازی تجاری و صنعتی در مجلس دوما بسی افزود و عده نمایندگان دهقانان و کارگران را که ناچیز هم بود کاهش داد. این اقدام نقض فاحش مانیفست

هفدهم اکتبر سال ۱۹۰۵ و قانون اساسی سال ۱۹۰۶ بود که بموجب آن دولت بدون تأیید دوماى دولتی حق نداشت قانون وضع نماید. دوماى سوم دولتی که بر طبق این قانون انتخاب و اول (۱۴) نوامبر سال ۱۹۰۷ تشکیل جلسه داد از لحاظ ترکیب هیئت نمایندگان چرنوسوتنی و اکتبريستی بود. ص-۲۳۵

۱۳۳- «پروگريست‌ها» - گروهبندي سياسي بورژوازي ليبرال سلطنت طلب روس که در انتخابات دوماهای دولتی و در مجالس دوماها می‌کوشید عناصری از احزاب و گروههای مختلف بورژوا-ملاکی را زیر پرچم «عدم حزیت» متحد سازد. پروگريست‌ها در نوامبر سال ۱۹۱۲ در حزب مستقل سياسي متشکل شدند.

پروگريست‌ها در سالهای جنگ اول جهانی به فعالیت خود شدت دادند و طلب نمودند که رهبری نظامی تغییر یابد و صنایع کشور برای رفع نیازمندیهای جبهه بسیج شوند و «وزارت مسئول» با شرکت نمایندگان بورژوازي روس تشکیل شود. پس از انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه برخی از رهبران حزب در دولت موقت بورژوازي شرکت کردند. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ حزب پروگريست‌ها به مبارزهٔ مجدانه برخد حکومت شوروی پرداخت. ص-۲۳۵

۱۳۴- «ریچ» - روزنامهٔ یومیه، ارگان حزب کادتها بود که از ۲۳ فوریه (۸ مارس) ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه روز ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ توسط کمیتهٔ نظامی انقلابی وابسته به شورای شهر پتروگراد، تعطیل شد. ص-۲۳۵

۱۳۵- «شلیاخی» («راهها») - ارگان سازمان دانشجویان اوکرائین که نشریهٔ ملی‌گرا بود و از آوریل سال ۱۹۱۳ تا مارس سال ۱۹۱۴ در لووف چاپ و منتشر می‌شد. ص-۲۳۶

۱۳۶- یکی از نامهای روزنامه «پراودا» بود. ص-۲۳۶

۱۳۷- «نوویه ورسیا» - روزنامه^۱ یومیه بود که از سال ۱۸۶۸ تا سال ۱۹۱۷ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه ابتدا لیبرال میانه‌رو ولی از سال ۱۸۷۶ به ارگان محافل اشرافی سرتجع و بلند پایگان بوروکرات مبدل شد و از سال ۱۹۰۵ به ارگان مطبوعاتی چرنوسوتنی‌ها مبدل گشت. ص-۲۳۸

۱۳۸- «زمشچینا» - روزنامه^۱ یومیه چرنوسوتنی که از ژوئن سال ۱۹۰۹ تا فوریه سال ۱۹۱۷ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد، و ارگان نمایندگان بسیار راست‌گرای دومی دولتی بود. ص-۲۳۸

۱۳۹- لنین از داستان «بودکا» اثر گ. ای. اوسپنسکی اصطلاحی بکار می‌برد که معرف خودسریهای پلیسی است. ص-۲۳۹

۱۴۰- «کییفسکایا میسل» - روزنامه^۱ یومیه^۱ بورژوادمکراتیک‌شرب که از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۱۸ در کییف چاپ و منتشر می‌شد. ص-۲۴۰

۱۴۱- لنین اصطلاح آ. س. گریبایدوف را از اثر وی «وبال عقل» بکار می‌برد. ص-۲۴۴

۱۴۲- «ناپشود» («Naprzód») («وپریود») - روزنامه^۱ ارگان مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات گالیسی و سیلزی که از سال ۱۸۹۲ در کراکو چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه بیانگر ایدئولوژی خرده‌بورژوائی و ناسیونالیستی بود. ص-۲۴۷

۱۴۳- بتوضیح شماره ۱۲۱ مراجعه شود. ص-۲۴۸

۱۴۴- رجوع شود به توضیح شماره ۰۹۴ ص-۲۵۶

۱۴۵- منظور لنین قیام رهائی‌بخش ملی سالهای ۱۸۶۳-۱۸۶۴ لهستان است که علیه مظالم حکومت مطلقه تزاری متوجه بود. این قیام ابتداء از طرف کمیته^۱ مرکزی سلی که توسط حزب خرده‌شلیاخی «سرخ‌ها» در سال ۱۸۶۲ تشکیل شده بود، رهبری می‌شد. برنامهِ این

کمیته که شامل خواست استقلال ملی لهستان، برابری حقوق همه مردان کشور صرفنظر از اختلاف مذهبی و اصل و نسب؛ واگذاری بلاعوض زمینهای مورد استفاده دهقانان به آنها، الغای بیگاری و پرداخت بهای زمینها از محل وجوه دولتی ملاکان و غیره بود، قشرهای مختلف ساکنان لهستان: پیشه‌وران، کارگران و دانشجویان و روشنفکران شلیاخی و بخشی از دهقانان و روحانیون را بسوی قیام جلب نمود.

در جریان قیام، عناصری که پیرامون حزب «سفیدها» (حزب زمینداران بزرگ اشراف و بورژوازی بزرگ) متحد شده بودند و می‌خواستند از قیام بنفع خود استفاده کنند و با کمک انگلستان و فرانسه معامله سودمندی با دولت تزاری انجام دهند، به آن جلب شدند.

دمکراسی انقلابی روسیه با احساس همدردی عمیق بقیام نگاه می‌کرد. در نتیجه ناپیگیری حزب «سرخ‌ها» که ابتکار انقلابی را از دست داد، رهبری قیام بدست حزب «سفیدها» افتاد و به آن خیانت کرد. در آستانه تابستان سال ۱۸۶۴ قیام با بیرحمی تمام توسط نیروهای مسلح تزاری سرکوب گردید.

ک. مارکس و ف. انگلس قیام سالهای ۱۸۶۳ - ۱۸۶۴ لهستان را مترقی ارزیابی کردند و نسبت به آن حسن نظر داشتند و پیروزی مردم لهستان را در مبارزه بخاطر آزادی ملی آرزو می‌کردند. مارکس بنام مهاجران آلمانی در لندن پیامی درباره کمک به لهستانیها صادر کرد. ص - ۲۵۶

۱۴۶ - منظور لنین خاطرات و. لیبکنخت در باره ک. سارکس است. ص - ۲۵۹

۱۴۷ - جنبش فنیها - جنبش انقلابیون خرده‌بورژوازی ایرلند که از اواخر دهه سالهای ۵۰ قرن ۱۹ توسعه یافت. برنامه و فعالیت فنیها بازناب اعتراض توده‌های مردم ایرلند به مظالم استعماری انگلستان بود. فنیها برای کشور خود استقلال ملی و جمهوری دمکراتیک طلب می‌کردند و می‌خواستند که زمینهای تحت اجاره دهقانان اجاره‌دار تحت مالکیت آنها درآید. اما تاکتیک توطئه‌گرانه فنیها مانع آن می‌شد که روابطشان

با قشرهای وسیع مردم ایرلند تحکیم یابد، فنیها همچنین با جنبش عمومی دمکراتیک و کارگری بریتانیای کبیر رابطه نداشتند. قیام فوریه - مارس سال ۱۸۶۷ آنان شکست خورد. بعدها فعالیت فنیها به اقدامات تروریستی کشید و در دههٔ سالهای ۷۰ فروکش کرد. ص - ۲۶۲

۱۴۸ - «تایمز» (The Times) («وقت») - روزنامهٔ یومیه که در سال ۱۷۸۵ در لندن تأسیس یافت، و یکی از روزنامه‌های بزرگ بورژوازی محافظه‌کار انگلیس است. ص - ۲۶۲

۱۴۹ - «نیویورک تریبون» (The New York Daily Tribune) - روزنامهٔ آمریکایی که از سال ۱۸۴۱ تا سال ۱۹۲۴ انتشار می‌یافت. این روزنامه تا اواسط دههٔ سالهای ۵۰ ارگان جناح چپ ویگ‌های آمریکائی بود و سپس ارگان حزب جمهوریخواهان شد. از اوت سال ۱۸۵۱ تا مارس سال ۱۸۶۲ کارل مارکس با این روزنامه همکاری داشت. ف. انگلس بخواهش کارل مارکس مقالات زیادی برای این روزنامه می‌نوشت. ص - ۲۶۴

۱۵۰ - لنین از مقاله گ. و. پلخانف بنام «پیش‌نویس برنامهٔ حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه» که در شمارهٔ ۴ «زاریا» در سال ۱۹۰۲ چاپ شده بود، نقل قول می‌کند. ص - ۲۶۹

۱۵۱ - منظور سومین کنفرانس حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه («دومین کنفرانس سراسری روسیه») است که از ۲۱ تا ۲۳ ژوئیه (سوم - پنجم اوت) سال ۱۹۰۷ در کوتک (فنلاند) و چهارمین کنفرانس حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه («سومین کنفرانس سراسری روسیه») که ۵ - ۱۲ (۱۸ - ۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۷ در هلسینگفورس برپا بود. ص - ۲۷۳

۱۵۲ - صحبت از تصمیمات پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه است که بنام پلنوم «وحدت» معروف شد و از دوم تا بیست و سوم ژانویه (۱۵ ژانویه تا ۵ فوریه) سال ۱۹۱۰ در پاریس برپا بود.

در پلنوم ژانویه^۱ کمیته^۲ مرکزی نمایندگان همه^۳ فراکسیون‌ها و گروه‌بندی‌ها و همچنین نمایندگان سازمان‌های ملی سوسیال‌دمکراتیک شرکت داشتند. در این پلنوم اکثریت با مصالحه‌کاران بود. لنین در این پلنوم علیه انحلال‌طلبان و وپریودیست‌ها، تروتسکیست‌ها و مصالحه‌کاران پیگیرانه مبارزه کرد و خط‌مشی در جهت نزدیکی بلشویک‌ها و منشویک‌های حزبی تعقیب می‌نمود. پلنوم به اصرار لنین قطعنامه‌ای «درباره وضع حزب» تصویب کرد و در آن انحلال‌طلبی و اتزویسم را محکوم نمود و بخاطر این جریان‌ات اذعان کرد و ضرورت مبارزه با آنها را خاطر نشان ساخت. پلنوم مسئله^۴ لزوم ایجاد حزب واقعاً واحد را در رابطه با وظایف مسلکی و سیاسی حزب در همان دوران تاریخی، مطرح ساخت. ضمناً لنین تصمیمات مصالحه‌آمیز و سازشکارانه پلنوم را بشدت محکوم می‌کرد.

ص ۲۷۳

۱۵۳ - اصطلاحی است که از یادداشتهای م. ی. سالتیکف-شچدرین بنام «در خارجه» اقتباس شده است. ص ۲۷۵

۱۵۴ - و. ای. لنین اصطلاحی از اثر ن. گ. پوبیالوفسکی بنام «یادداشتهای بورس» بکار می‌برد. بورس - آموزشگاه دینی در روسیه تزاری بود که از لحاظ شرایط سخت زندگی و مجازات‌های بدنی و خشونت متمایز بود. ص ۲۷۶

۱۵۵ - «دزوین» («ناقوس») - مجله^۱ ماهیانه^۲ مجاز ناسیونالیستی منشویک-مشرب که از ژانویه سال ۱۹۱۳ تا اواسط سال ۱۹۱۴ در کیف بزبان اوکرائینی چاپ و منتشر می‌شد. جمعاً ۱۸ شماره از چاپ خارج شد. ص ۲۷۶

۱۵۶ - رجوع شود به توضیح شماره ۱۱۵. ص ۲۷۷

۱۵۷ - «نویا راپوچایا گزتا» - روزنامه^۱ یومیه^۲ منشویک‌های انحلال‌طلب که از اوت سال ۱۹۱۳ تا ژانویه سال ۱۹۱۴ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص ۲۷۸

۱۵۸- لنین کلماتی از ترانه "سربازی سواستوپل گرفته است که درباره جنگ در حوضه رودخانه چرنایا بتاریخ ۴ اوت سال ۱۸۵۵ بهنگام جنگ کریمه است. ل. ن. تولستوی این ترانه را ساخته است. ص - ۲۷۸

۱۵۹- «حزب ملی سوسیالیستی» (انسها) - حزب خرده‌بورژوازی بود که در سال ۱۹۰۶ از جناح راست حزب سوسیالیستهای انقلابی (اس‌ارها) جدا شد. انسها طرفدار اتحاد با کادتها بودند. لنین خاطرنشان می‌ساخت که این حزب «از کادتها فرق بسیار کمی دارد، چونکه از برنامه خود هم خواست جمهوری و هم خواست مربوط به همه زمینها را حذف می‌کند» (مجموعه "کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۱۴، ص ۲۴). ص - ۲۸۱

۱۶۰- «روسکویه بوگاستوو» - مجله ماهیانه که از سال ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد؛ از اوایل دهه سالهای ۹۰- ارگان عمده نارودنیکها بود که از سال ۱۸۹۳ به یورش علیه سوسیال‌دمکراتهای روسیه پرداخت. «روسکویه بوگاستوو» از سال ۱۹۰۶ ارگان حزب نیمه‌کادتی انسها («سوسیالیستهای ملی») شد. ص - ۲۸۱

۱۶۱- «تسایت» («وقت») - روزنامه یومیه، ارگان بوند بود که در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ بزبان عبری در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۲۸۴

فهرست نام‌ها

آراکچیف، آکسی آندریویچ (۱۷۶۹ - ۱۸۳۴) - از نزدیکان امپراتور پاول اول و امپراتور آکساندر اول بود که رژیم استبداد پلیسی برقرار کرد. ص - ۱۷۵

آرنیم-سوکف (Arnim-Suckow)، هنریخ آکساندر (۱۷۹۸ - ۱۸۶۱) - بارون و دیپلمات پروس و یکی از طرفداران دوآتشه سرکردگی پادشاهی پروس در آلمان بود. در سال ۱۸۴۸ (مارس - ژوئن) مقام وزارت امور خارجه را در کابینه دولت کامپگائوزن بعهده داشت. ص - ۱۴۶

استاروور (پترسوف، آکساندر نیکولایویچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۳۴) - یکی از لیدرهای منشویسم بود که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با رأی مشورتی از جانب هیئت تحریریه «ایسکرا» حضور داشت، ایسکرائی اقلیت بود. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) و در دوران اعتلای جدید جنبش انقلابی نظریه‌ساز انحلال‌طلبی شد و در دوران جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شونیست از آب درآمد. ص - ۵۹، ۹۸، ۱۲۵، ۱۳۵

استرووه، پتر برنگاردویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۴۴) - اقتصاددان و پولیسیست بود و در دهه ۹۰ سالهای معروف‌ترین نماینده «مارکسیسم علتی» (مجاز - م.) بشمار می‌رفت و بعدها یکی از لیدرهای حزب

کادتها شد. ص - ۱۱، ۲۴، ۵۰، ۵۶، ۶۷، ۶۸ - ۸۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹

استولپین، پتر آرکادیویچ (۱۸۶۲ - ۱۹۱۱) - شخصیت دولتی روسیه، تزاری و ملاک بزرگ که از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رئیس شورای وزیران و وزیر کشور بود. مرحله‌ای از بیرحمانه‌ترین ارتجاع سیاسی سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۰ با نام استولپین پیوند دارد. استولپین به اصلاحات ارضی دست زد که بِنفع قشر بالا - قشر کولاکی بود و زندگی تهیدستان روستا را به افلاس کامل کشاند. ص - ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۹۴

آکیموف (ساخنوتس) * ولادیمیر پتروویچ (۱۸۷۲ - ۱۹۲۱) - سوسیال دسکرات و نماینده برجسته «اکنونیسم» و یکی از افراطی‌ترین اپورتونیستها بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) ضدایسکرائی و پس از کنگره نماینده راستگراترین جناح منشویسم شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) از سوسیال-دسکراسی کناره گرفت. ص - ۶۹

آلکساندر دوم (رومانف) (۱۸۱۸ - ۱۸۸۱) - اسپراتور روس (۱۸۵۵ - ۱۸۸۱). ص - ۱۷۹، ۱۸۰

آن - رجوع شود به کوستروف. ص - ۱۹۸
انگس (Engels)، فریدریش (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵). ص - ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۱۹، ۲۵۵، ۲۵۹ - ۲۶۴، ۲۶۷

باکونین، میخائیل آلکساندرویچ (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) - رجل انقلابی روس و ایدئولوگ آنارشویسم بود که از سال ۱۸۴۰ در خارجه زندگی می‌کرد و در انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت.

* نام خانوادگی واقعی توی پرائنز ذکر می‌شود.

عضو انترناسیونال اول بود و در آن بعنوان دشمن دوآتشه سارکسیسم عمل می‌کرد. باکونین هر گونه دولت از جمله دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌نمود و نقش جهانشمول تاریخی پرولتاریا را درک نمی‌کرد و با ایجاد حزب مستقل سیاسی طبقه* کارگر آشکار مخالفت می‌نمود. ک. مارکس و ف. انگلس برضد نظریات ارتجاعی باکونین مبارزه قطعی می‌کردند. باکونین بعلمت فعالیت انشعابگرانه در سال ۱۸۷۲ از انترناسیونال اخراج شد. ص - ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۷۷

باوئر (Bauer)، اوتو (۱۸۸۲ - ۱۹۳۸) - یکی از لیدرهای سوسیال‌دمکراسی اتریش و انترناسیونال دوم و یکی از ایدئولوگهای اپورتونیسم و سازنده تئوری «خودسختاری فرهنگی-ملی» بود و در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ وزیر اسور خارجه جمهوری اتریش شد و در سرکوب تظاهرات انقلابی طبقه* کارگر اتریش مجدانه شرکت داشت. ص - ۲۱۳، ۲۱۴

ببل (Bebel)، اوگوست (۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) - یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سوسیال‌دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود و در سال ۱۸۶۹ به اتفاق و. لیبکنخت حزب سوسیال‌دمکرات کارگری آلمان («ایزناخیستها») پایه‌گذاری کرد و مجدانه با رویزیونیسم و فرمیسیم مخالفت می‌کرد. ص - ۶۸

برنتانو (Brentano)، لویو (۱۸۴۴ - ۱۹۳۱) - اقتصاددان بورژوازمشرب آلمانی، طرفدار «کاتدر سوسیالیسم» بود که خودداری از مبارزه طبقاتی را موعظه می‌کرد، و بر آن بود که از راه سازماندهی اتحادیه‌های رفرمیستی و وضع قوانین کارخانه‌ها، می‌توان تضادهای اجتماعی را در جامعه سرمایه‌داری حل کرد و منافع کارگران و سرمایه‌داران را با هم سازش داد. ص - ۱۳۰، ۱۳۱

برنشتین (Bernstein) ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) - لیدر جناح بسیار اپورتونیستی سوسیال‌دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم، ایدئولوگ فرمیسیم و رویزیونیسم بود.

نظریات تئوریک برنشتین و پیروان وی و همچنین فعالیت عملی اپورتونیستی آنها خیانت آشکار بمتافع طبقه کارگر بود که بشکست انترناسیونال دوم انجامید. ص - ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۳۱

برنگارد (Bernhard)، لودویگ (۱۸۵۷ - ۱۹۳۵) - اقتصاددان و پوپلیسیست آلمانی که مدتی سیاست لهستان و پروس اشتغال داشت و طرفدار آلمانی کردن لهستانها بود. ص - ۲۸۱

بلان (Blanc)، لوئی (۱۸۱۱ - ۱۸۸۲) - سوسیالیست خرده‌بورژوا و مورخ فرانسوی بود که آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی را در شرایط سرمایه‌داری، نفی می‌کرد و مخالف انقلاب پرولتری و طرفدار سازش با بورژوازی بود. ص - ۱۵۲

بلانکی (Blanqui)، لوئی اوگوست (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - رجل انقلابی مبرز فرانسوی و نماینده برجسته کمونیسم تخیلی بود که تعدادی انجمن‌های مخفی انقلابی را رهبری می‌کرد و سعی داشت با کمک گروه کوچکی از انقلابیون توطئه‌گر حکومت را قبضه نماید و نقش قاطع سازمان توده را برای مبارزه انقلابی درک نمی‌کرد. ص - ۸۶

بنیگسن، ا.پ. (متولد سال ۱۸۷۵) - کنت و ملاک و اکتبريست، نماینده دومای سوم و چهارم دولتی بود. ص - ۲۰۷

بورن (Born)، استفان (نام واقعی سیمون بوترمیلخ) (۱۸۲۴ - ۱۸۹۸) - یکی از نمایندگان جریان رفرمیستی در جنبش کارگری آلمان بود و شغل حرفه‌چینی داشت و عضو اتحاد کمونیستها بود و سعی داشت جنبش کارگری را از مبارزه سیاسی کنار نگهدارد و آنرا بسوی رفرمهای کوچک اقتصادی سوق دهد. ص - ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۳

بوریانف، آندری فادیویچ (متولد سال ۱۸۸۰) - منشیویک بود و در سالهای (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) و اعتلای جدید انقلابی انحلال طلب شد. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) به جنبش دفاع طلبی گرایش پیدا کرد. ص - ۱۹۷

بولکین (سمیونف)، فدور آفاناسیویچ (ستولد سال ۱۸۸۸) —
 سوسیال‌دمکرات و منشویک بود که در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ — ۱۹۱۰) و
 اعتلای جدید انقلابی، انحلال‌طلب بود. ص — ۱۹۴

بولیگین، آکساندر گریگوریچ (۱۸۵۱ — ۱۹۱۹) — از دولتمردان
 روسیه و ملاک بزرگ بود که از ژانویه سال ۱۹۰۵ وزارت کشور را
 بعهده داشت. از ماه فوریه سال ۱۹۰۵ بدستور تزار کارهای مربوط
 به تهیه پیش‌نویس قانون تشکیل دومای دولتی مشورتی را بمنظور
 تضعیف پروسه^۲ اعتلای فزاینده جنبش انقلابی اداره می‌کرد. ص — ۵۶،
 ۶۵، ۶۶، ۲۰۵

بیرون، ارنست یوگان (۱۶۹۰ — ۱۷۷۲) — معشوق آنا یوآنوننا —
 امپراتریس روس، که در سیاست داخلی و خارجی روسیه نفوذ فراوان
 داشت. ص — ۱۷۵

بیسمارک (Bismarck)، اوتو ادوارد لئوپولد (۱۸۱۵ — ۱۸۹۸) —
 دولتمدار و دیپلمات پروس و آلمان بود و اتحاد «قهری» دولتهای کوچک
 و پراکنده آلمان در امپراتوری واحد آلمان تحت سرکردگی پروس
 یونکری هدف اصلی وی بشمار می‌رفت. ص — ۱۳۹، ۱۹۴، ۲۶۱

پتروف، آنتون (۱۸۲۴ — ۱۸۶۱) — دهقانی از اهالی روستای یزدنا
 در استان قازان بود که در رأس جنبش دهقانی معترض به اصلاحات
 ارضی سال ۱۸۶۱ قرار داشت. ص — ۱۸۱

پترونگویچ، ایوان ایلچ (۱۸۴۴ — ۱۹۲۸) — ملاک و شخصیت
 زمستوو، و کادت بود و یکی از بنیادگذاران و لیبرهای حزب کادتها
 بشمار می‌رفت و صدارت کمیته^۲ مرکزی آنرا بعهده داشت، و ناشر
 روزنامه «ریچ» — ارگان مرکزی حزب کادتها و نماینده دومای اول
 دولتی بود. ص — ۵۷، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۷

پرودن (Proudhon) پیر ژوزف (۱۸۰۹ — ۱۸۶۵) — پولیسیست
 و اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی و یکی از بنیادگذاران آناوشیسم

و ایدئولوگ خرده‌بورژوازی بود. پرودن سعی داشت مالکیت خصوصی کوچک را جاودان سازد و از زاویه خرده‌بورژوازی مالکیت بزرگ سرمایه‌داری را انتقاد می‌کرد. ص - ۱۵۲، ۲۶۰ - ۲۶۲

پروکوپویچ، سرگی نیکولایوویچ (۱۸۷۱ - ۱۹۵۵) - اقتصاددان و پولیسیست و نمایندهٔ برجستهٔ «اکنونیسم» و یکی از نخستین مبلغان برنشتینیسم در روسیه بود. ص - ۱۳۰

پشخونف، آلکسی واسیلیوویچ (۱۸۶۷ - ۱۹۳۳) - شخصیت اجتماعی و پولیسیست بود و از سال ۱۹۰۶ یکی از رهبران حزب خرده‌بورژوازی «سوسیالیستهای ملی» (انس‌ها) بشمار می‌رفت. ص - ۲۸۱

پلخائف، گئورگی والتینوویچ (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) - شخصیت مبارز جنبش کارگری روس و جهان، نخستین مبلغ مارکسیسم و بنیادگذار نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» (۱۸۸۳) بود. پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست. در سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۴ با انحلال طلبان مخالفت می‌ورزید. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیال-شوینیستی داشت. ص - ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶

پوریشکوویچ، ولادیمیر میتروفانوویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۲۰) - ملاک بزرگ و سلطنت‌طلب و مرتجع بود. در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ سازمانهای تالانگر چرنیه سوتنی را برای مبارزه با جنبش انقلابی بنیاد گذاشت. ص - ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰ - ۲۸۲

پومیالوفسکی، نیکولای گراسیموویچ (۱۸۳۵ - ۱۸۶۳) - نویسنده دمکرات روس. ص - ۲۷۶

تروبتسکوی، سرگی نیکولایوویچ (۱۸۲۶ - ۱۹۰۵) - شاهزاده‌ای که از لحاظ نظریات سیاسی لیبرال و همچنین فیلسوف ایدالیست بود و می‌کوشید پایه‌های تزاریسیم را با قانون اساسی اعتدالی محکم سازد. ص - ۱۲۹، ۱۴۷

۱۹۰۵ فرماندار کل مسکو شد و عملیات قلع و قمع قیام مسلحانه دسامبر را در مسکو رهبری می‌کرد. ص - ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰

دوبرولوف، نیکولای آلکساندروویچ (۱۸۳۶ - ۱۸۶۱)، دمکرات انقلابی روس، منتقد برجسته ادبی و فیلسوف ماتریالیست بود. ص - ۱۷۹
دونتسف، دمیترو - ناسیونالیست اوکرائینی بود. ص - ۲۳۵
۲۳۶

دونکر (Duncker) فرانتس (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸) - شخصیت سیاسی آلمان و ناشر بود و در دهه ۶۰ سالهای یکی از پایه گذاران اتحادیه‌های رفربستی بشمار می‌رفت. ص - ۱۳۰

رآد، نیکولای آندریویچ (در حدود ۱۷۹۳ - ۱۸۵۵) - ژنرال روس که ستهم به تعرض نافرجام در پیکار ساحل رود چرناپا در جنگ ۱۸۵۳ - ۱۸۵۶ کریمه - جنگ روسیه علیه ائتلاف انگلیس، فرانسه و ترکیه و ساردنی بود. ص - ۲۷۹

رگر (Reger)، تادئوش (۱۸۷۲ - ۱۹۳۸) - عضو حزب سوسیال دمکرات لهستان در گالیسی و سیلزی و روزنامه‌نگار بود و از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۷ در پارلمان اتریش سمت نمایندگی داشت. ص - ۲۲۶

رنان (Renan)، ارنست ژوزف (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲) - دانشمند و متخصص در تاریخ ادیان و فیلسوف ایدالیست فرانسوی که با آثار خود درباره دوران اولیه مسیحیت شهرت دارد. رنان با نظریات سیاسی خود دشمن آشکار دمکراسی و کمون سال ۱۸۷۱ پاریس بود. ص - ۱۵۳

رودیچف، ندور ایزمایلویچ (۱۸۵۳ - ۱۹۳۲) - ملاک بزرگ و شخصیت زمستوو، حقوقدان و یکی از لیدرهای حزب کادتها و عضو کمیته مرکزی آن بود و در همه دوماهای دولتی سمت نمایندگی داشت. ص - ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۷

رومانف‌ها - سلسله تزارها و امپراتورهای روس که از سال ۱۶۱۳ تا ۱۹۱۷ در کشور حکمرانی می‌کردند. ص - ۱۸۱

ریازائف (گولندناخ)، داوید بوریسویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۳۸) - سوسیال دموکرات، و یکی از سازماندهان گروه ادبی «بوربا» بود که مخالف برنامه حزبی تفظیمی «ایسکرا» و اصول سازمانی لنینی ساختمان حزب بشمار می‌رفت. کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) پیشنهاد دعوت از ریازائف را بعنوان نماینده گروه «بوربا» به کنگره رد کرد. ص - ۲۰۸

ریترن (در سال ۱۸۶۱ درگذشت) - سرهنگ ارتش تزاری که چون نمی‌خواست در گلوله باران و سرکوب تظاهرات خیابانی شرکت جوید، با همت تیر در ورشو خودکشی کرد. ص - ۱۸۱

ژورس (Jaurès)، ژان (۱۸۵۹ - ۱۹۱۴) - شخصیت نامی جنبش سوسیالیستی فرانسه و جهان بود. ژورس و طرفدارانش در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند. ژورس مؤسس و سردبیر روزنامه «L'Humanité» بود و لیدر جناح راستگرا و اپورتونیستی حزب سوسیالیست فرانسه بشمار می‌رفت و در عین حال وجدانه علیه میلیتاریسم و نظامیگری مبارزه می‌کرد و در آستانه جنگ اول جهانی بدست شوینیستها بقتل رسید. ص - ۱۰۶

ساونکو، آئاتولی ایوانویچ (ستولد سال ۱۸۷۴) - ناسیونالیست افراطی، کارمند روزنامه‌های چرنیه سوتنی بود. ص - ۲۴۲

سدوف، ل. - رجوع شود به کوتسوف، د. ص - ۱۹۸

سرنوسولویویچ، آکساندر آکساندروویچ (۱۸۲۸ - ۱۸۶۹) - شخصیت معروف جنبش انقلابی-دموکراتیک دهه ۶۰ سالهای ۶۰ و یکی از سازماندهان جمعیت مخفی «زلییا ای ولیا» («زمین و اراده» - م.) بود که در سال ۱۸۶۲ بخارجه مهاجرت کرد. هجوانامه شدیدالحنی علیه تزلزلات لیبرال‌سآبانه گرتسن نوشته است. ص - ۱۷۹

کاولین، کنستانتین دمیترویویچ (۱۸۱۸ - ۱۸۸۵) - مورخ و حقوق‌دان و استاد دانشگاه‌های مسکو و پتربورگ، و نماینده لیبرالیسم اشرافی و بورژوازی بود. در دوران تدارک مقدمات رفیم سال ۱۸۶۱ که دهقانان از وابستگی سرواژی آزاد می‌ساخت با جنبش انقلابی دمکراتیک مخالفت می‌ورزید. ص - ۱۷۹، ۱۸۰

کائوتسکی (Kaytsky)، کارل (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸) - یکی از لیدرهای سوسیال دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم، ابتداء مارکسیست بود و بعداً ارتداد پیدا کرد و تئوریسین خطرناکترین و مضرت‌ترین نوع اپورتونیسم - سنتریسم (کائوتسکیسم) شد. سردبیر مجله "تئوریک سوسیال دمکراسی آلمان بنام «Die Neue Zeit» («عصر جدید») بود. ص - ۶۸، ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۵۵، ۲۵۶

کرمول (Cromwell)، اولیور (۱۵۹۹ - ۱۶۵۸) - پیشوای بورژوازی و اشراف بورژوازمشرب در دوران انقلاب بورژوازی انگلستان در قرن ۱۷ بود. از سال ۱۶۵۳ لردفرماندار عالی انگلیس، اسکاتلند و ایرلند شد. ص - ۲۶۳

کریچفسکی، بوریس نائومیویچ (۱۸۶۶ - ۱۹۱۹) - سوسیال دمکرات و پولیسیست بود و از لیدرهای «اکونومیسم» بشمار می‌رفت. در اواخر دهه سالهای ۹۰ یکی از رهبران «اتحاد سوسیال دمکراتهای روس در خارجه» بود و در سال ۱۸۹۹ سردبیر مجله "رابوچیه دلو" شد که در صفحات آن نظریات برنشتین را تبلیغ می‌کرد. بلافاصله پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جنبش سوسیال دمکراسی کناره گرفت. ص - ۶۹

کوسوفسکی، و. (لویسنون، م. یا.) (۱۸۷۰ - ۱۹۴۱) - یکی از لیدرهای بوند بود که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جانب کمیته بوند در خارجه سمت نمایندگی داشت،

و از ضدایسکرائیها بود و پس از کنگره منشویک شد. در سالهای
ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) به انحلال طلبان پیوست و در دوران جنگ
اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۲۸۳،
۲۸۴

کوکوشکین، فدور فدوروویچ (۱۸۷۱-۱۹۱۸) - سیاستمدار و
پولیس‌یست و یکی از بنیادگذاران حزب کادتها و عضو کمیته مرکزی
آن بود و در دومی اول سمت نمایندگی داشت. ص - ۲۴۰ - ۲۴۲،
۲۴۴، ۲۵۱، ۲۷۸ - ۲۸۲

کولتسف، د. (گینزبورگ، بوریس آبرامویچ، سدوف، ل.) (۱۸۶۳ -
۱۹۲۰) - سوسیال‌دمکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اقلیت بشمار می‌رفت و
پس از کنگره از منشویکهای فعال شد و با عده‌ای از مطبوعات
منشویکی همکاری داشت. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) و در
دوران اعتلای جدید انقلابی انحلال‌طلب شد و در دوران جنگ اول
جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) - سوسیال‌شوینیست بود. ص - ۱۵۳

کولیوباکین، آleksander میخایلویچ (۱۸۶۸-۱۹۱۵) - شخصیت
زستوائی، لیبرال بورژوائی و کادت بود. در سال ۱۹۰۷ در دومی
سوم دولتی سمت نمایندگی داشت و دبیر کمیته فراکسیون پارلمانی حزب
کادتها و عضو کمیته مرکزی این حزب بود. ص - ۲۴۰

گاپون، گئورگی آپولونویچ (۱۸۷۰-۱۹۰۶) - کشیش بود و
نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ مارش کارگران پتربورگ را برای تقدیم
عرضحال به تزار ترتیب داد. این مارش گلوله‌باران شد و خود گاپون
بعنوان مفسده‌جو افشاء گردید. ص - ۷، ۵۳

گاریبالدی (Garibaldi)، جوزپه (۱۸۰۷-۱۸۸۲) - قهرمان ملی
ایتالیا که یکی از بزرگترین پیشوایان دمکراسی انقلابی ایتالیا و سردار
سبز بود و در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۶۷ مبارزه مردم ایتالیا را برعلیه
استیلاگران بیگانه و در راه اتحاد ایتالیا رهبری می‌کرد. ص - ۲۶۱

گانتسکی، (فورستبرگ)، یاکف استانیسلاوویچ (۱۸۷۹ - ۱۹۳۷) -
 رجل معروف جنبش انقلابی لهستان و روس که در عده‌ای از کنگره‌های
 حزب سوسیال دسکرات لهستان پادشاهی و لیتوانی و همچنین در
 کنگره‌های دوم و چهارم و پنجم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه
 شرکت داشت. در کنگره پنجم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه
 (۱۹۰۷) عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. ص - ۲۶۹، ۲۷۰

گانکوویچ، نیکولای (متولد سال ۱۸۶۹) - یکی از بنیادگذاران و
 لیدر حزب سوسیال دسکرات اوکرائین (گالیسی)، ناسیونالیست و طرفدار
 اتحاد اوکرائین با لهستان بورژوازی بود. ص - ۲۲۶

گرتسن، آلکساندر ایوانویچ (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰) - رجل انقلابی و
 دسکرات، فیلسوف و ماتریالیست، نویسنده و پولیسسیست روس بود. بخارجه
 مهاجرت کرد و «چاپخانه آزاد روس» را در لندن تأسیس نمود و از سال
 ۱۸۵۷ به انتشار مجله «کولوکول» پرداخت که مخفیانه بروسیه ارسال
 می‌شد. این مجله در گسترش جنبش انقلابی روس نقش عظیم ایفاء
 کرد. ص - ۱۷۵، ۱۷۷

گرتسنشتین، سیخائیل یاکوفلویچ (۱۸۵۹ - ۱۹۰۶) - اقتصاددان
 و نماینده دومای اول دولتی و یکی از لیدرهای حزب کادتها و تئوریسین
 آن درباره مسئله ارضی بود. ص - ۱۴۷

گرددسکول، نیکولای آندریویچ (متولد سال ۱۸۶۴) حقوقدان و
 پولیسسیست و کادت بود که در سال ۱۹۰۵ بعلت چاپ مقالات «ضد
 دولتی» بازداشت شد و به استان آرخانگلسک تبعید گردید. ص - ۱۳۶

گلاستون (Gladstone)، ویلیام یوآرت (۱۸۰۹ - ۱۸۹۸) -
 شخصیت سیاسی و دولتی انگلیس، لیدر حزب لیبرال بود که در سالهای
 ۱۸۶۸ - ۱۸۷۴ و بعد از آن بکرات نخست‌وزیر و عضو دولتهای
 لیبرال شد و سیاست توسعه‌طلبی دامنه‌دار استعماری را تعقیب می‌کرد.
 ص - ۲۶۳ - ۲۶۴

گلدبلات (مدیم و . د.) (۱۸۷۹ - ۱۹۲۳) - یکی از لیدرهای بوند بود و در کنگرهٔ دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از کمیتهٔ بوند در خارجه سمت نمایندگی داشت و مخالف «ایسکرا» بود. در سال ۱۹۰۶ عضویت کمیتهٔ مرکزی بوند انتخاب شد و در کار کنگرهٔ پنجم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۷) شرکت جست و از منشویکها پشتیبانی می‌کرد. ص - ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶

گوچکف، آلکساندر ایوانویچ (۱۸۶۲ - ۱۹۳۶) - نمایندهٔ بورژوازی بزرگ تجاری و صنعتی روسیه، صدر حزب اکتبریه‌ها و سلطنت‌طلب بود. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) ریاست کمیسیون دفاع کشور و ریاست دومای سوم دولتی را بعهده داشت. ص - ۱۶۸

گیرکه - وزیر کشاورزی پروس در دولت هانزمان (۱۸۴۸) و عضو مجلس نمایندگان پروس بود. ص - ۱۴۷

ل. ول. (نام مستعار سیرون کنستانینویچ شینغینکل) (۱۸۷۹ - ۱۹۲۵) - سوسیال‌دمکرات و بلشویک و از سال ۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه بود و در انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ شرکت داشت. در سال ۱۹۱۱ از بلشویکها کناره گرفت و بعدها در جرگه گروه پلخانویها در پاریس درآمد. ص - ۲۳۱، ۲۶۵

لاسال (Lassalle)، فردیناند (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) - سوسیالیست خرده‌بورژوائی آلمانی، بنیادگذار یکی از اشکال اپورتونیسم در جنبش کارگری - لاسالیانستو بود. لاسال یکی از بنیادگذاران سازمان کارگری سراسری آلمان (۱۸۶۳) بشمار می‌رفت. ایجاد این سازمان برای جنبش کارگری اهمیت مثبت داشت، اما لاسال که ریاست سازمان انتخاب شده بود آنرا براه اپورتونیسم سوق داد. ص - ۲۱۹

لافارگ (Lafarque)، پل (۱۸۴۲ - ۱۹۱۱) رجل برجستهٔ جنبش بین‌المللی کارگری، مبلغ مبرز مارکسیسم و عضو انترناسیونال اول بود و در انترناسیونال دوم سجدانه برضد اپورتونیسم مبارزه می‌کرد

و یکی از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه، شاگرد و هم‌زم سارکس و
اندگس بود. ص - ۲۶۱

لنین، و. ای. (اولیانف، ولادیمیر ایلیچ) (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴)

لئون ۱۳ (جواکینو وینچنسو، کنت پچی) (۱۸۱۰ - ۱۹۰۳) -
پاپ اعظم (از سال ۱۸۷۸) بود و می‌کوشید کاتولیسیسم را با شرایط
جامعه بورژوازی سازگار سازد و نقش سیاسی روحانیت را احیاء نماید.
لئون ۱۳ در برابر سازمانهای طبقاتی پرولتاریا به ایجاد سازمانهای
زحمتکشان تحت نظارت و کنترل کلیسا که با کارفرمایان همکاری نمایند،
دعوت می‌کرد. ص - ۱۳۹

لوپاتین، گرمان آلکساندروویچ (۱۸۴۵ - ۱۹۱۸) - رجل معروف
انقلابی-نارودنیک - عضو شورای کل انترناسیونال اول بود. بخشی از
جلد اول «کاپیتال» (کتاب «سرمایه») ک. سارکس را بزبان روسی ترجمه
کرد. ص - ۲۵۹

لوکزامبورگ (Luxemburg)، روزا (۱۸۷۱ - ۱۹۱۹) - شخصیت
سبز جنبش بین‌المللی کارگری و یکی از لیدرهای جناح چپ انترناسیونال
دوم بود و از بنیادگذاران و رهبران حزب سوسیال‌دمکرات لهستان بشمار
می‌رفت و با ناسیونالیسم در صفوف جنبش کارگری لهستان مخالفت
می‌کرد و از سال ۱۸۹۷ در جنبش سوسیال‌دمکراسی آلمان مجدداً
شرکت داشت. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) و در دوران
اعتلای جدید جنبش انقلابی از انحلال‌طلبان بشمار می‌رفت. ص - ۲۰۸،
۲۱۰ - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۶ -
۲۵۵، ۲۶۹ - ۲۷۴

لونگه (Longuet)، شارل (۱۸۳۹ - ۱۹۰۳) - از شخصیت‌های
جنبش کارگری فرانسه و پرودنیست و روزنامه‌نویس (شوهر ژنی -
دختر ک. سارکس) و عضو شورای کل انترناسیونال اول بود. در
سال ۱۸۷۱ در کمون پاریس عضویت داشت. ص - ۲۶۱

لوینسکی، و. پ. (۱۸۸۰ - ۱۹۵۳) - یکی از رجال سوسیال‌دمکراتی اوکرائین در گالیسی بود و در سال‌های ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ مجدانه با مجله مجاز بورژوا-ناسیونالیستی «دزوین» («فاقوس») همکاری می‌کرد. ص - ۲۷۶

لیبر (گولدمان، میخائیل ایساکویچ) (۱۸۸۰ - ۱۹۳۷) - یکی از لیبرهای بوند بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) ریاست هیئت نمایندگی بوند را بعهده داشت و روش بسیار راستگرانه و ضدایسکرائی تعقیب می‌کرد و پس از کنگره منشویک شد. ص - ۲۷۱، ۲۷۲

لیبمان، ف. (گرش، پیساک) (مولد سال ۱۸۸۲) - یکی از رهبران بوند و به انحلال‌طلبان گرایش داشت. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سنتریست شد. ص - ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۸، ۳۷۵ - ۲۷۹، ۲۸۴

ماخ (Mach)، ارنست (۱۸۳۸ - ۱۹۱۶) - فیزیکدان و فیلسوف اتریشی و ایدالیست ذهنی بود و یکی از بنیادگذاران اسپیریوکریتیسیسم بشمار می‌رفت. ص - ۱۸۹

مارتف ل. (تسدرباثوم یولی اوسیبویچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۲۳) - یکی از لیبرهای منشویسم بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) در رأس اقلیت اپورتونیستی قرار داشت و از آن زمان - یکی از رهبران ارگانهای مرکزی منشویکها و سردبیر مطبوعات منشویکها بود. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) انحلال‌طلب شد و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سنتریستی داشت. ص - ۸۳، ۲۷۸

مارتینوف (پیکر، آکساندر سادویلوویچ) (۱۸۶۵ - ۱۹۳۵) - یکی از لیبرهای «اکنونیسم» و از مخالفان جدی «ایسکرای» نئینی بود، و بعدها یکی از ایدئولوگهای منشویسم شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ -

۱۹۱۰) انحلال‌طلب از آب در آمد و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) موضع سنتریستی داشت. ص - ۲۶، ۲۹، ۳۷، ۶۹، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۰۸، ۲۷۲

مارکس (Marx)، کارل (۱۸۱۸-۱۸۸۳) ص - ۲۷، ۳۹، ۵۷، ۸۶، ۹۴، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۵، ۲۵۹-۲۶۷

مهرینگ (Mehring)، فرانتس (۱۸۴۶-۱۹۱۹) - شخصیت مبرز جنبش کارگری آلمان و یکی از لیدرها و تئوریسینهای جناح چپ سوسیال‌دمکراسی آلمان، مورخ و پوبلیسیست و ادب‌شناس بود و به اتفاق ک. لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ و دیگران، از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان بشمار می‌رفت. ص ۵۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱

مازیا، ایوان استپانویچ (۱۶۴۴-۱۷۰۹) سردار اوکرائینی که جنبش جدائی اوکرائین از روسیه و تبدیل آن بکشور جداگانه‌ای تحت قیمومت لهستان یا سوئد را رهبری می‌کرد. ص - ۲۴۲

مالخف، نیکولای نیکولایویچ (متولد سال ۱۸۲۷) - ژنرال تزاری و فرمانده نیروهای پادگان نظامی مسکو، و یکی از سازماندهان سرکوب بیرحمانه قیام مسلحانه دسامبر ۱۹۰۵ در مسکو بود. ص - ۱۶۰

مانوئیلوف، آleksander آپولونویچ (۱۸۶۱-۱۹۲۹) - اقتصاددان بود و در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۱ ریاست دانشگاه مسکو را بعهده داشت و از شخصیت‌های نامی حزب کادتها بشمار می‌رفت. ص - ۱۴۷

موگیلیانسکی م. م. (۱۸۷۳-۱۹۴۲) - وکیل دعاوی و پوبلیسیست و کادت بود و با روزنامه «رج» - ارگان حزب کادتها و با دیگر مطبوعات روسی و اوکرائینی همکاری داشت. ص - ۲۳۵، ۲۳۶

مول (Moll)، یوسف (۱۸۱۲-۱۸۴۹) - شخصیت برجسته

جنبش کارگری آلمان و جهان، عضو کمیته^۴ مرکزی اتحاد کمونیستها و
صدر اتحاد کارگری کان بود. ص - ۱۵۰

میلران (Millerand)، آلکساندر اتیین (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳) -
سیاستمدار فرانسوی که در دهه سالهای ۹۰ بسوسیالیستها گروید و
در رأس جریان اپورتونیستی در جنبش سوسیالیستی فرانسه قرار
گرفت. در سال ۱۸۹۹ بسوسیالیسم خیانت کرد و در کابینه^۴ دولت
ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت جست. ص - ۱۱۶

ناپلئون سوم (بناپارت، لوئی) (۱۸۰۸ - ۱۸۷۳) - امپراتور فرانسه
از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰، برادرزاده ناپلئون اول بود. ص - ۱۷۷، ۲۴۹

نادژدین، ل. (زلنسکی، یوگنی اوسیپویچ) (۱۸۷۷ - ۱۹۰۵) -
سوسیالدمکرات که فعالیت سیاسی خود را بعنوان نارودنیک آغاز
کرد و سپس از «اکونومیست‌ها» پشتیبانی می‌کرد و ضمناً ترور را بعنوان
وسيله^۴ موثر «تهییج توده‌ها» توصیه می‌نموده و مخالف «ایسکرای» لنینی
بود. پس از کنگره دوم (۱۹۰۳) با مطبوعات منشویکی همکاری داشت.
ص - ۷۴

نکراسف، نیکولای ویساریونویچ (متولد سال ۱۸۷۹) نماینده دوسای
سوم و چهارم دولتی و کادت بود که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در
دولت موقت بورژوازی شرکت جست. ص - ۲۴۰

نیکولای دوم (رومانف، «نیکولای خونخوار») (۱۸۶۸ - ۱۹۱۸) -
آخرین امپراتور روسیه (۱۸۹۴ - ۱۹۱۷) بود. ص - ۵۷

وارشائوسکی، آ. س. (وارسکی) (Warski)، آدولف (۱۸۶۸ - ۱۹۳۷) -
یکی از شخصیت‌های بسیار قدیمی و معروف جنبش انقلابی لهستان بود
و در کنگره چهارم (متحد) حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه سمت
نماینده^۴ داشت. پس از کنگره در کمیته^۴ مرکزی حزب سوسیال-
دمکرات کارگری روسیه عضویت پیدا کرد. در سالهای جنگ اول
جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) انترناسیونالیست، و یکی از بنیادگذاران

و اعضای کمیته* مرکزی حزب کمونیست کارگری لهستان بود.
ص - ۲۶۹، ۲۷۰

وارلن (Varlin)، لوئی اژن (۱۸۳۹ - ۱۸۷۱) - رجل انقلابی
فرانسوی، شخصیت برجسته کمون پاریس سال ۱۸۷۱ و عضو انترناسیونال
اول بود. ص - ۱۱۶

ولادیمیر (رومانف، ولادیمیر آکساندروویچ) (۱۸۴۷ - ۱۹۰۹) -
شاهزاده اعظم - عموی تزار نیکولای ۲ که در سالهای ۱۸۸۴ - ۱۹۰۵
سرفرماندهی سپاهیان گارد و پادگان نظامی پتربورگ را بعهده داشت.
بدستور تزار گلوله باران کارگران پتربورگ را در روز نهم ژانویه
سال ۱۹۰۵ رهبری می کرد. ص - ۵

هارکورت (Harcourt)، ویلیام (۱۸۲۷ - ۱۹۰۴) - شخصیت
دولتی انگلیس و لیبرال بود که از سال ۱۸۷۳ مقامهای حساسی در
هیئت دولت داشت. در سالهای ۱۸۹۴ - ۱۸۹۸ لیبرال حزب لیبرال
بود. ص - ۱۳۸

هانزمان (Hanseman)، داوید یوستوس (۱۷۹۰ - ۱۸۶۴) - شخصیت
سیاسی پروس، سرمایه دار بزرگ آلمانی بود و یکی از لیبرالهای بورژوازی
لیبرال بشمار می رفت و در ماههای مارس-سپتامبر سال ۱۸۴۸ وزیر
دارائی پروس بود. سیاست خیانته آمیز سازش با ارتجاع را تعقیب می کرد.
ص - ۱۴۶، ۱۴۷

هکر (Haecker)، امیل (۱۸۷۵ - ۱۹۳۴) - از شخصیت‌های
جناح راستگرایی حزب سوسیالیست لهستان بشمار می رفت و از سال
۱۸۹۴ طی مدت تقریباً چهل سال سردبیر روزنامه "سوسیالیستی کراکوی
بنام «Naprzód»» («به پیش») بود. ص - ۲۵۵

هگل (Hegel)، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) -
بزرگترین فیلسوف آلمانی - ایدالیست عینی بود. خدمت تاریخی هگل

بررسی عمیق و جامع دیالکتیک ایدالیستی بود که یکی از منابع تئوریک ماتریالیسم دیالکتیک شد. ص - ۱۷۶

هیرش (Hirsch)، ماکس (۱۸۳۲ - ۱۹۰۵) - اقتصاددان و پوبلیسیست آلمانی، عضو حزب ترقیخواه و نماینده رایشتاگ بود. در سال ۱۸۶۸ به اتفاق فرانتس دونکر چند اتحادیه رفرمیستی (به اصطلاح «اتحادیه‌های هیرش-دونکری» تشکیل داد. ص ۱۳۰

یورکوویچ، ل. (۱۸۸۵ - ۱۹۱۸) - از ناسیونالیست‌های اوکرائین بود. ص - ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۶ - ۲۷۹

فهرست

صفحه

- آغاز انقلاب در روسیه ۵
- دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دمکراتیک ۹
- پیشگفتار ۹
- ۱- یک مسئله سیاسی مبرم ۱۴
- ۲- از قطعنامه* کنگره سوم حزب سوسیال دمکرات
کارگری روسیه درباره دولت موقت انقلابی چه نتیجه‌ای
عاید ما می‌گردد؟ ۱۸
- ۳- معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» چیست؟ . . . ۲۵
- ۴- انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری ۳۳
- ۵- چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟ ۴۰
- ۶- خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر
آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟ ۴۴
- ۷- تاکتیک «برکناری محافظه کاران از دولت» ۶۰
- ۸- خطبشی «اسوبژدنیه» و «ایسکرای» نو ۲۷
- ۹- معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام
انقلاب چیست؟ ۷۸
- ۱۰- «کمون‌های انقلابی و دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک
پرولتاریا و دهقانان ۸۳
- ۱۱- یک مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های
کنگره سوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه و
«کنفرانس» ۹۵

- ۱۲- آیا اگر بورژوازی از انقلاب دسکراتیک برمد
 دامنه* عمل انقلاب نقصان میپذیرد؟ ۱۰۰
- ۱۳- خاتمه. آیا ما جرئت پیروز شدن را داریم؟ ۱۱۱
- پسگفتار ۱۲۳
- ۱- چرا واقع بین های بورژوا لیبرال «واقع بین های»
 سوسیال دسکرات را میستایند؟ ۱۲۳
- ۲- «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیله رفیق مارتینف ۱۳۲
- ۳- تصویر عوامانه و بورژوامابانه دیکتاتوری و نظر
 مارکس نسبت به آن ۱۴۲
- درسهای قیام مسکو ۱۵۵
- براه بیفتیم ۱۶۵
- یادبود گرتسن ۱۷۵
- درباره نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی. ۱۸۴
- ۱- «درباره فراکسیونسم» ۱۸۵
- ۲- در باره انشعاب ۱۹۰
- ۳- ازهم پاشیدن ائتلاف اوت ۱۹۵
- ۴- اندرزهای یک آشتی طلب به «گروه هفت نفری» ۱۹۹
- ۵- نظریات انحلال طلبانه تروتسکی ۲۰۳
- درباره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش ۲۱۰
- ۱- حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش یعنی چه؟ ۲۱۱
- ۲- طرح تاریخی و مشخص مسئله ۲۱۷
- ۳- ویژگیهای مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول
 بورژوادسکراتیک این کشور ۲۲۱
- ۴- «پراتسیسیسم» در مسئله ملی ۲۲۷
- ۵- بورژوازی لیبرال و اپورتونیستهای سوسیالیست در
 مسئله ملی ۲۳۳
- ۶- جدا شدن نروژ از سوئد ۲۴۶
- ۷- قرار کنگره بین المللی لندن در سال ۱۸۹۶ ۲۵۳
- ۸- کارل مارکس اوتوپیست و روزا لوکزامبورگ پراتیک ۲۵۹

-
- ۲۶۸ . . . ۹ — برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران الغای آن
- ۲۷۹ ۱۰ — پایانسخن
- ۲۸۵ توضیحات
- ۳۳۰ فهرست نامها

خوانندگان گرامی!

بنگاه نشریات پروگرس از شما بسیار سپاسگزار خواهد بود هر گاه نظر خود را دربارهٔ چگونگی ترجمه و آرایش و کیفیت چاپ کتاب و سایر پیشنهادهای خود را بما اطلاع بدهید.

نشانی ما: اتحاد شوروی، مسکو،
زوبوفسکی بولوار، ۱۷.